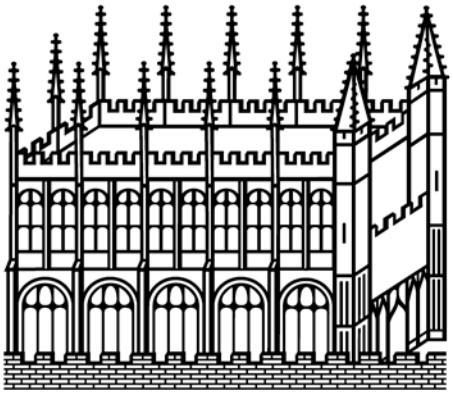


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

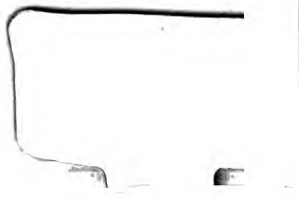
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







عاقبم که در عقب انبیا آمده ام و آن سر و را احمد حامدین و احمد محمودین ست و با اوست لوا احمد روز قیمت
و مشتهر خواهد بود در عرصات بصفت حمد و نامیده شده بهست امتش در کتب انبیاء پیشین بحامدین و حق
مبین و خاتم النبیین و رؤوف رحیم و امین و قدم صدق و رحمة للعالمین و نعمة الله و عروة وثقی و صراط
مستقیم و طه و یس و نجم ثاقب و کریم و نبی امی و داعی الی الله از اسماء آن جنابست ۵ تراغر لولاک تمکین
بس ست ۵ ثناء تو طه و یس بس ست با و جمله مناسبه از اسماء جلیله و القاب علیه آنحضرت در کتاب
مستطاب صلوات حضرت تالیف فقیر مسطور و مذکور شده است که دلالت بر افضلیت و اکملیت دارد
فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه ناطق نفهم بالجمله اخبار پر انوار و آثار اخیار که در اکثر
و اشملیت و اولویت و اولیت آنحضرت شرف صدور یافته زیاده از حد احصا و تجاوز از مرتبه استقصا
و قدریکه در کتب معتبره و زبر معتمده مسطورست متلخص واقف و متتبع عارف را ازان ثلج صدر و برد
یقین علوقدر حاصل میشود و برخی از بعضی کتب که شفا صدق انتما باشد جهت نمونه مشروح و
مصرح گشته تا حق طلبان را هادی سبیل رشاد و در هر طرف صواب و سداد باشد چون ثبوت عصمت
و نشین سعید حق گزین شد احتیاج تصفیه طرق عقلیه از خار و هم و کلوخ شک نمانده بجز از لسان راست بیان شرع ثبوت رسید
و خالص لب نص کتب منافی آن نباشد بطریق ظاهر حمل نموده بدان باید گروید و بحقیقت آن اعتقاد باید نمود پس سعادت بی غایت
انکه بعد احراز شرف معرفت آنچه بعون الله حسن توفیقه مسطور و مذکور شده بحدمت صحاح احادیث نبویه و تتبع اخبار مرفوعه پردازد
و بر امر متفق علیه دل نهد و رشته عقیده و عقد بدان پیوندد و مهیو افضل ناتمنای باشد که گنج بی رنج و حلوای بی دود و سودای بی عین
بهبودست علم عقلی ست بانقلی و اول چون از تعارض و تناقض در اکثر مواد امر ضروری خالی نیست تا بنقل نامد و تقوی نگیرد معتمد و مقبول
نیست ثانی با تعدد طرق راجع بکتاب و سنت ست و فهم اول ناهی بی بیان نبی تمنع و تفسیر بر رای محرم پس انتفاع بهیچ علوم
منوط بهمین علم شریفست زهی سعادت که بدولت اشتغال بکلام محبوب حضرت متعال فائز باشد اگر خواسته رب الغرتست چندی
از احادیث صحیحه مرفوعه متفق علیه در باب عقائد حقه بر صفحه بیان و لوح تبیان نوشته خواهد شد والموفق هو پس سوآخر دعوانا ان
الحمد لله رب العالمین سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلم علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

الحمد والصلوة بر ضمائر ارباب بصائر پوشیده مباد که درین جزو زمان برکت توامان کتاب مستطاب لاجواب
نور الفؤاد معروف بزاد المعاد در مطبع منشی نول کشور صاحب واقع بیت العلم لکهنؤ باهتمام المظفر سنه ۱۲۸۷ هجری وفق بطبع پذیرفت

1870

وشفیع جویند و نزد آدم آیند و شما کنند او گوید پروردگار من در غضبی ست که پیش ازین و پس ازین چنین غضب نکرده و نکند و من معصیت کردم و نتوانم نزد نوح روید آنجا روند و او رستایند او نیز همچنین گوید و دعوة خود بر قوم خود یاد کند و نزد ابراهیم فرستند و ابراهیم سپاس کنند همان جواب دهد و سه سخن که در صورت دروغ بود یاد کند و نزد کلیم نفرستند بر وهم حمد کنند همان پاسخ دهد و کشته شدن قبطی بر دست خود یاد کند و نزد روح الله نفرستند بو صفش پردازند همان سخن در پیش کند و گوید من بر ای آن نیستم نزد محمد روید که او را پس و پیش بخشیده اند نزد آنسرور روند فرماید من برای آنم پس روم و دستوری خواهم پس مادون شوم پس چون او را ببینم بسجده افتم و مدتها که الحال نتوانم پس فرمان رسد سر بردار و بخواه داده شود و شفاعت کن پذیرفته گردد پس امتی امتی گویم حکم شود در آر از امت خویش هر که بر وی حساب نیست از هر دری بهشت بار خواهم حکم شود ببر هر که در دلش مقدار دانه گندم یا جو ایمان باشد بار خواهم حکم شود ببر هر که را در دل مقدار دانه خردل ایمان باشد بار خواهم حکم شود ببر هر که در دلش ادنی ادنی از دانه خردل باشد و کعب آورده فرمود حضرت باسم من و امت من رو زقبه بر تلی و بپوشاند پروردگار مرا جامه سبز پس دستوری داده شود مرا پس گویم هر چه او تعالی خواهد در آن مقام محمود ست و آمده که آنسرور بر پل صراط اول بگذرد و تا نهایتی شفاعت کند که خازن گوید برای غضب پروردگار در امت خود تا بحال هیچ نعمت مرفوع شده که فرموده چون شنوید موذن را پس مثل او بگوئید پس درود بفرستید بر من که هر که بر من یک درود بفرستد او تعالی بر وده درود فرستد و بخواهد برای من وسیله که آن جائیست در بهشت که سزاوار نیست مگر یک بنده را و امید دارم که آن بنده من باشم پس هر که برای من وسیله خواهد حلت علیه الشفاعة و نهیکه در باب تفضیل آرند محمول بر تواضع ست و نظر بر فضل جزئی از تفضیل کلی و من کل الوجوه منع میفرمود با انیکه ستایش بد و بر و بجاست و تفضیلیکه بمنقصت بنی رساند مذموم ست و هم در اصل حقیقت نبوت و رسالت تفاوتی نیست و لهذا لا نفرق بین احد من رسله با لک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آمده و معنی نهی از تخییر بر یونس بن متی آنکه هر چند معراجش در شکم ماهی بود و معراج آنسرور بر عرش اما مکانی از مکانی نسبت بحضرت قدس قربی ندارد و قرب نه الا بپستی رفتن ست ؛ قرب حق از قید هستی رستن ست ؛ و در حدیث مرفوع ست که فرموده من اولی ام که محو میکند خدا تعالی بمن کفر را و حاشر م که حشر کرده خواهند شد مردم بر قدم من و منم

قیامت خواهد شد نداخواهد رسید هرآینه برخیزد هرکه نامش محمد ست پس درآید در بهشت بشرف و بزرگی
نامش صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و ابن مسعود گفته او تعالی به دلها نظر کرده پس از انها کزید دل آنسرور
پس اصطفا کرده او را برای ذات خویش و تعظیمات و تفضیلات که بتقریب معراج به آن سراج وهاج رو نموده بر
واقف آن پوشیده نیست و در روایاتش مندرج ست که بخشید او تعالی گناهان مقدم هرکه شرک نکند از امتش
و آمده که بفضل کلام موسی کلیم در آسمان هفتم بود چون آن سرور ازان درگذشت کلیم الله گفت گمان میبردم که
بلند کرده نخواهد شد بر من کسی و انگه به امر متعال امامت اهل آسمان بجا آورده و در آنها مهتر آدم و نوح بودند
و انس گفته آنحضرت فرمود من اول مردمانم در بر آمدن از زمین و قت بعث و من خطیب آنهایم نزد رفتن
آنها پیش حضرت عزت و من مژده دهنده آنهایم وقتیکه نومید شوند لوا حمد بدست منست و من گرامی ترین
فرزندان آدم بر پروردگار خویش و نیست فخر و در روایتی من شفیع آنهایم چون حبس کرده شوند و پوشانده
شوم حلقه بهشت و به ایستم از راستای عرش جائیکه کسی نه ایستد و نیز منست پیمبری آدم و جز او مگر زیر لوای
من و هم من اول کسی ام که بجنباند حلقه بهشت را پس گشوده شود و با من فقرای مومنان باشند و من گرامی ترین
ترین پیشینیان و پسینیان ام و من پیشترین همه ام به پیروان انس آورد که فرمود من سید ناسم روز قیامت
و بر رو تعالی هیچ یک آن طمع دارم که باشم اکثر انبیا باجر و در روایتی ست که باشند ابراهیم عیسی روز قیامت آزاد ست من
خلیل گوید تو دعاوذریتی منی مرگردان در امت خویش و نسرور حبیب الله ست و خاصه محبت آنکه مواخذه نکرد گناه نباشد کر قلبت الیه
و انصاری نحن ابناء الله و احباءه قل فلم یعذبکم بذنوبکم بران گواه ست و در حدیث قدسی آمده اذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به خلیل در طمع مغفرت بود
والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی و حبیب در قطع و یقین آن لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک و ما
تاخر از شان گفتند لاتخزنی و درباره ایشان گفته شد یوم لایخزی الله النبی والذین امنوا معه و
خلیل در محنت گفت حسبی الله و حبیب را گفتند یا ایها النبی حسبک الله کلیم درخواست شرح صدر
نمود رب اشرح لی صدری و یسرلی امری و درباره ان رؤف رحیم الم نشرح لک صدرک فرمود انجا
در پاسخ رب ارنی لن ترانی تجلی گشته و اینجا خواهش الم تر الی ربک بلطف شده تو به این جمال و خوبی
چولیطور رجلوه آلی ارنی بگوید انکس که گفت لن ترانی این عمر گوید رود قیمه هرگز رده نزد پیمبر خود برای شفاعت
رود و رفته رفته منتهی شود به آنسرور و ابو هریره گوید نزدیک شود آفتاب و مردم بغم بی تاب شوند

ولد آدم و اکرم آنها بر خدا و نیست فخر و از ابن عباس مرفوعست من بزرگترین اولین و آخرینم و نیست فخر و ام
المومنین عایشه آورده فرمود حضرت که گفت جبرئیل گشتم در مشارق ارض و مغارب و نیافتم مردی بهتر از محمد
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و بنی ابی بهتر از بنی هاشم و از صحابه بکبار آمده که فرمود آنسرور داده شدم را
پنج چیز که هیچ نبی را داده نشده پیش از من نصرت داده شدم برعب از مسافت ماهی و کرده شد مرا
تمام زمین مسجد و طهور و حلال کرده شد مر غنیمتها و مبعوث شدم بسوی کافه ناس و داده شد مر شفاعت
و در روایتی ست فرمان رسید بخواه ای محمد پس گفتم چه خواهم فرا گرفتی ابراهیم را خلیل و کردی با موسی تکلیم و بر
گزیدی نوح را و دادی سلیمان را ملک عظیم که کسی را سزاوار نباشد پس از و پس فرمود الله تعالی با محمد
دادم ترا بهتر از همه دادم ترا کوثر و کردم نامه تو با نام خود و کردم زمین را طهور برای تو و امت تو و بخشیدم
برای تو آنچه سابق و لاحق ست و آن برای کسی نکرده ام پیش از تو و کردم دلهای امت تو مصحفهای و
پنهان داشته ام برای تو شفاعت تو و در روایت حذیفه هست که آنسرور فرموده مژده داد مرا پروردگار
من به اینکه اول آنکه در آیند در بهشت با من از امت من هفتاد هزار اند که با هر یکصد هفتاد هزار بیحساب
و داد مرا که گرسنه نماند امت من و مغلوب نشوند و داد مرا نصرت و عزت و ترس و مهابت پیش روی امت
منست تا یکماهه راه و پاک گردانیده شد برای من و امت من غنیمتها و حلال گردانیده شد برای ما بسیاری
از آنچه دشوار بود بر پیشینیان و نه کرد بر ما در دین هیچ حرج و ابی هریره آورده که فرمود هر نبی را داده
شد آیا نیکه مثل آن گروید ند بدو از مردم و جز این نیست که داده شدم اعجاز وحی الهی یعنی یابنده پس
امید دارم که باشم بیشتر از آنها پیروان و هم در مکه معظمه ساعتی قتال حلال شده آنسرور را نه کسی را و
فرموده من خاتم النبیین بودم حالیکه آدم در خمیر بود و در حال شیر خوارگی بعد شق صدر علقه سیاه دل که
مقتضی امور حیوانیه بشریه ست بر آورده شد و دل مبارک بر ثلج حقیقی شسته بمهر نور مختوم گشته و به
ایمان و حکمت امتلا یافته و مرویست که آدم علیه السلام معروض داشت اللهم بحق محمد اغفر خطیئتی
و در روایتی تقبل توبتی ندا رسید از کجا شناختی محمد را گفت نوشته دیدم در هر جای بهشت لا اله الا الله
محمد رسول الله پس دانستم او گرامیترین آفریدگانست بر تو پس توبه پذیرفت و بخشید و در روایتی آمده که او
تعالی فرمود لولا ما خلقتک اگر او نمیبود ترا نمی آفریدیم و ابن عباس گفته نوشته است بر در بهشت انی
انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله لا اعذب من قالها و از صادق آل نبی ست از پدرش که هرگاه روز

قدس علی الدوام درود بفرستند و کرامی انام را بدان خواند پیش ازین چه شرف باشد و هم انعامیکه در آیه
صادقه انکنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مذکور ست مانند آفتاب عالمتاب ظاهر النور ست زهی
مطلوب که طالب تابعش محبوب حضرت ودود شده گویند بعد نزدیکش چندی از بوالفضول گفتند
محمد میخواهد که بخانی و معبودی او را فرا گیریم مانند ترسایان عیسی را پس اطیعوا الله و اطیعوا الرسول نزول
یافت و زیاده ازین چه عزو تمکین باشد که بعمر عزیزش و جای نزول اجلالش حضرت ذی العزو الجلال قسم یاد
کرده و وجود با جودش موجب امان عالمیان ساخته در باب اول شفا از ابن عباس آمده ما خلق الله و ما
ذرا و ما برأ نفسا اکرم علیه من محمد صلی الله علیه وسلم و سمعت الله اقسم بحیوة احد غیره و هم در روی از عباس مطهر از او
آورده که فرمود حضرت باری تعالی آفرید خلق را پس مرا از بهترین قرن کرد پس تخیر کرد قبائل را پس مرا از بهترین
قبیله کرد پس تخیر کرد بیوت را پس مرا از بهترین بیوت کرد پس من بهترم از انها بنفس به بیت و از ابن عمر مرفوع
شده که فرمود که من بهتر از بهترانم و در در منثور زیر قول عزوجل و تقلبک فی الساجدین از ابن عباس آورده
من نبی الی نبی حتی اخرجت حیا و در روایة دگر ما زال النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ینقلب فی اصلاب
الانبیا حتی ولدته امه و در زیر کریمه انما یرید الله لیذهب الایة از ابن عباس آورده فرمود حضرت او تعالی دو
قسم کرد خلق را پس کرد مرا از بهترین دو قسم اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و اما خیر اصحاب الیمین پس دو قسم را
بر حصه کرد پس کرد مرا در بهترین سه حصه اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمة و السابقون السابقون و اما خیر
السابقین پس آنرا قبائل کرد و مرا از بهترین قبیله و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقاکم اما اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله پس بیوت کرد پس کرد مرا در بهترین بیتها و آن قول او تعالی ست
انما یرید الله الآیه فانا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب من و اهل بیت من پاک اند از گناه انتهی و گفت انس
بود آنحضرت احسن الناس خلق و ابن عباس گفته بود اجود الناس بخیر و انس گفته احسن الناس و اجود
الناس و اشجع الناس و مرتضی علی کرم الله تعالی وجهه فرموده بود اوسع الناس بصدر و اصدق الناس
به زبان و نرم ترین همه بطبع و گرامی ترین بعشیرت و نیز در کتاب مروی آورده مخیر کرده شد آنحضرت
در نیکه نبی نبنده باشد یا بادشاه پس بندگی گزید پس گفت اسرافیل بدرستی حق عزوجل داد ترا تواضع
آنکه سید ولد آدمی روز قیامت و اول کسیکه زمین شکافته شود و اول شافع و ابن مسعود گفته
بدرستی نیکوترین بدی هدی محمد ست صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و در باب ثالث آورده که فرمود من

ولد

وایضا قال انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا لتؤمنوا باللہ ورسولہ وتعزروہ وتوقروہ وتسبحوہ بکرۃ واصیلا
وازوجوہ فضلیت آنکہ حضرت خلاق از جملہ انبیا میثاق گرفتہ وتاکید فرمودہ کہ اگر چیبا دیب ظاہر ما بر انہا
ظاہر شود وقد وہم بمنبت لزوم فرماید بوی بگروند وناصر و یاور گردند فاذا اخذ اللہ میثاق النبیین لما اتیتکم من
کتاب وحکمۃ ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن بہ ولتنصرنہ قال اقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا
قال فاشہدوا وانا معکم من الشاہدین واز نجا کمال عصمت آن والا منقبت نیز ہویدا ست کہ ہر کہ انبیاء عظام
عالی مقام باتباع او پیش از تولد ورضاع وفطام مامور گردند از وجود مسعود ش صد وراثام چہ احتمال
دارد وہر کرا بہ سابقۂ کان فضل اللہ علیک عظیما ولاحقۂ ولسوف یعطیک ربک فترضی معمم ومکرم فرماید
البتہ افضل باشد وممکن نیست کہ وصمۂ عدم عصمت ونقیصۂ منقصت بر و نہند کہ ایمعنی از حکمت حکیمیکہ افعالش خالی
متناسب وصنایعش بغیر متوافق نیست بمراحل دور وبمنازل مہجور ست وکریمۂ اولئک الذین ہدی اللہ فبہدیہم
اقتدہ دلالت بر اتباع بکسی ندارد چہ مشار الیہم شرائع مختلفہ دارند واتباع ہمہ شرائع ممکن نیست با آنکہ
رسالت مہتر یوسف اصبح اصح نیست پس بضرورت امر متفق علیہ مراد ست وآن ہمین عقاد ست
نہ اعمال وآل وآب ہمگنان درین باب یکی ست وچون اقتدا کسی مقصود نبود زیادہ کلمہ ہدی بدان
ہادی شدہ وشریعۂ شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا نیز مؤید ہمین ست واز نجا ظاہر شد کہ مجیدہ ان
اتبع ملۃ ابراہیم حنیفا نیز منافی مقصود نیست بالکہ ظاہر از ملۃ خلیل توجیہ وجہ بحضرت جلیل وتطہیر بیت
خلیل از انجاس حوار جاس اصنام واتصاف بخصال کرام ست ودر مدارج ست کہ امام فخر رازی گفتہ
کہ وصف کرد حق تعالی انبیا را علیہم السلام بہ اوصاف حمیدہ پس ازان گفت مر محمد الصلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم بہد ہم اقتدہ پس بجا آوردن آن امر لازم شد وچون بجا آورد آنحضرت ہمہ آنچہ داده
شدہ اند انبیا از خصال وکمال پس بتحقیق جمع شد در وے ہر چہ متفرق بود در ایشان پس افضل شد از ایشان
وروایت کردہ شدہ در فضائل صحابہ کہ پدید آمد علی بن ابیطالب از دور پس گفت بخضرت ہذا سید
العرب گفتند یا نبی تو سید العرب یا رسول اللہ فرمود انا سید العالمین وعلی سید العرب وحاکم گفتہ
کہ این حدیث صحیح ست انتہی بدان کہ تشریف بخضرت در کریمہ صلوتیہ زیادہ از تکریم مہتر آدم بسجودیت
ملیکہ ست چہ درین کریمہ اعتنا بکلی بشان آنسرور نموده وصلوۃ اطہر را بذات اکبر خود نسبت کرده و
استثنائی نیاورده کہ بعد تعظیم وتفخیم خالق عظیم مجال دم زدن کسی نمانده او تعالی بذات خود بالکہ

واجماع همه امت ذات رفیع الدرجات آنحضرتست و نیز این امت مرحومه را او سبحه خیر امت و بسط
قائم بشهادت دران شهد بر هر ملت ساخته و مقتضای حکمت کامله و عدالت شامله آنکه بر اتباع افضل متبوع
افضل امثل اکمل مرسل گردد و تکون ہن از بدن موجب مفضولیت نیست کتن اول متکون از خاک مردود
جواب سوال ۱۰
بالکه مدار انسانیت بمدوح پر فتوح ست و اشرفیت و اقدسیت بوی عائد نه بجسم چنانچه بلیس لعین قیاس کرده
و تربیت در کنار نبی و بودن تا آخر زمانه حی و ظهور خوارق عجیبه که از حضرات علیات انبیای سابق سمات مروی است
جواب ۱۱
بالکه در دافع جملا اثر فیض آنسرور ست و کل آی الرسل الکرام بها فانما انفصلت من نوره بهم هر سه در فضیلت
طیبه و اولیا و علمای امت علیه آنحضرت یافته شده است پس انمعنی موهم اخلال در اجلال افضل رسل نشود و
ترک لذات بمبالغه و ریاضات بغایت مجاهده هم دلالت بر اولویت ندارد چه استغراق در توجه بجناب
قدس باقیام بمصالح انام و دوام جهاد با اعداء دین اسلام محض عشق و افضل ست و لهذا در فضل انبیا
بر ملئکه سما گویند که هر چند علویان بتسبیح و تقدیس شبانروزی و عدم فتور و قصور در عبادت و طاعت
متصف و از معصیت یکسو و در فرمان برداری یک رو اند اما قهر نفس و طبع و دفع دیو پر ریو و خدع و غلبه
بر شهوت و غضب و عبادت با تعب و مواظبت بران با علائق و عوائق روز و شب خیلی اشق ست پس چنان
جان کاران مطیع فرمان قربان بر امر سبحان احق به تفضیل و تنویل و مزید اکرام و انعام ست قال سبحنه و لقد اخترناهم علی علم علی
العالمین و ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و اگر احیاء و اموات اهل کرام بعوت ملئکه متیمم بهود مخاطب
و موانسه با هکنان صورت نمی بست برای برزخیت بودن ظاهره با وصاف بشریه لازم آمده تا افاده
مطلوبه نمی نماید و لهذا خواب و خور و مرض و موت طاری شده و اتصاف باطن بنعوت قدسیه
لابد آمده تا استفاده ضروریه حصول یابد و لهذا نوم قلب مرفوع گشته و اتخاذ خلت بنجر حضرت عزت
ممتنع شده هر که تدبر و تفکر به تلاوت کلام بر طراوت ملک علام پرداز د وجوه اجلال و افضال انصاب
نوال و کمال در هر آیه مشاهده و معاینه نماید چه نبی باتسمیه نداشده و آنسرور به یا ایها النبی یا ایها الرسول نه
بنام نامی و تاکید اکید در پاس حرمت و محافظت عظمت به اقبال نشده مثلا لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم
کدعاء بعضکم بعضا و لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله و لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون و نظائر آن بسیار ست و چنانچه امر تسبیح حضرت سلام بصبح و شام
آمده حکم تسبیح سرور انام نیز بهمین آئین شرف صدور یافته قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا

و ایضا

توانند عرق خجالت از رخسار روزگار خود باد و رکنند و با انکه مصاقع بلغاء و فصحاء عرب عربا بودند و کثرت رمال و بنا حصبا بطحاء داشتند با شهرت آنها بغایت عصبیت و حمیت جاهلیت و تهالک آنها بر مباحات و مبارات و دفاع آنها از هر سخن بر احساب و تجاوز حد در این باب فرو ماندند و ستوه گشتند و مقارعه به اسنه بر معارضة السنه اختیار نمودند و اگر میتوانستند چرا اینهمه ننگ و ناموس و عار و ایثار میکردند و اگر معارضه بوقوع می آمد باهر دو دعوی اورعیات پنهان نمیماند و منقول میشد و تعالی البته خلاف حق را رواج ندهد و هر آینه باطل را اعتبار نبخشد و اینمعنی بتواتر تام و نقل انام به دوران مکانی و بعیدان دورانی رسیده و اطمینان جان یکین بر وان همکنان ازان بحصول انجامیده و از معجزات غیر قرآن اگرچه هریک بحد تواتر نرسیده اما در مشترک بی هیچ شک بانهمه مرتبه منتهی ست و نزد خردمند دانا و هوشمند بینا انصاف به آن اخلاق عظیمه و اکارم حکیمه و اکرام تام و انعام تمام صرفت لا بزبان مبارکش هرگز ؛ مگر با شهدان لا آله الا الله ؛ و اقتحام در معارکیکه بطلی بر سبارزت دران اقدام نکند بلکه احجام نماید و ثبات در احوالات و اهوالات و وثوق در حاجات بر فیع الدرجات جز نبی را نسزد و نیز عقل روا ندارد که قادر مطلق و حکیم برحق کمالات بی غایات در یک شخص فراهم آرد و او بناسپاس باری افترا و جرأت بر مالک باری نماید و ویرا در اضلال و اغوا مدتها فروگذارد و روز بروز کیش او را بر سائر ملل و نحل ظاهر و قاهر کند و با وجود فقر و فاقه و قلت اعوان و انصار بر اکاسره و جبابره غلبه دهد و عموم رسالت و دعوت ثقلین و عرب و عجم را و ختمیت و غائبیت بر سائر امم بنص معجز بثبوت رسیده قال تبارک و تعالی و ما ارسلناک الا کافة للناس و قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا و قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن الآیات و لکن رسول الله و خاتم النبیین لیظهره علی الدین کله و بودن توریة و انجیل هدی برای و رامنافی ختمیت و ناسخیت نیست چه مراد از ناس مردم آن دوراند و بر تقدیر عموم خلق این دور را مقصود از هدایت رهنمائی ست به پیروی حضرت و قبول این شریعت بر طبق بشارت به نبوت و بعثت و متبوعیت آنسرور و بقاء روح الله به امید اتباع حبیب الله ست چنانچه در باره کلیم الله فرمود و لو کان حیا لما وسعه الا اتباعی یعنی اگر زنده میبود گنجایش نداشت جز پیروی من فضل ربانی و کرم صمدانی کتاب مستطاب را بخطاب حضرت وهاب برفعت بعضی بر بعضی و فضل برخی بر برخی ناطق شده و مصداقش بشهادت ختمیت و ناسخیت نانسوخیت و عموم بعثت بر کافه ناس و جن و انس و معجزه باقیه باهره ظاهره

افضل عطا و هبه مناسبت چون امر اخروی ضروریست بر التقدیر هم کفار که اتباع باید و رایدر مقام مجهود و محل مقصود خلاصهٔ موجودات و نقاوهٔ بریات اوج دورهٔ امکان مقصود انا نجاد زمان و مکان ابو الارواح سید الاشباح صاحب الالواح مفخر رسل افسر سرکل معدن علوم اولین و آخرین منبع فیض انبیاء و مرسلین اول الاولین خاتم النبیین واسطهٔ عرفص و کمال مظهر حسن و جمال عینک مطالعه طلعت شاهد حقیقی عارض معاینه عارض آفتاب تحقیقی حمت عالمیان عین انسان عین آدمیان شخص عصمت ذات عظمت سراپا صوان حسن سرو فرمان بنان بنی بی مثال ظل ذی الجلال حبیب الله المتعال ۰ آنکه گر در مدحش اندیشم مقال ۰ ناطقه حیران بماند عقل لال ۰ من که باشم وصف آن عالی جناب ۰ در کلام خود بگوید ذو الجلال سید امجد نور الله واهب مطالب اهل عالم صاحب علم لدنی وهبی محمد احمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم امی مکی عربی ابطحی قرشی عرشی در حرم محترم بیت الله العتیق بوجود حسی آمده و از مکتسبی دانشی و علمی نیاموخته و کتابی نخوانده و خطی ننوشته و با اهل کتاب و ارباب این باب ذهاب و ایاب ننداشته ۰ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ۰ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ۰ و بصدق و صفا و مروت و حیا و عدالت و وفا و امانت و سخا و تواضع و رضا و قناعت و تحمل جفا و رعایت و اعانت هر مسکین و گدا و صلهٔ رحم و ایفا حقوق اخیا و اعداء و رحمت و رافت بر کافهٔ ورا و دوستی مطیع و طاعت مولی و دشمنی مخالف و مخالفت او تعالی شهره و نمایانه و بخلق و خلقیکه در رساله ذریعة الوصول الی معرفة الرسول از صحاح احادیث تحریر یافته بوده ۰ خوبی و شکل و شمائل حرکات و سکنات آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ۰ و بر سر چهل سالگی در مکه معظمه در عین انهار آثار شریعه و انطفاء انوار ملة ابراهیمیه و شیوع بت پرستی و ذیوع عبادتی و زمان بکمال ظلم و ظلمت و نهایت اضطراب بسراج وهاج برای انتهاج در منهاج دین و ملت مبعوث شده و باظهار معجزهٔ باهره مثل شق القمر و شهادت حجر و نطق عجماء و رد شمس سماء و اخبار از مغیبات و امور یکه در رساله مظهر الانوار در معجزات نبی مختار صورت اظهار گرفته و آنچه درخواستند و محال پنداشتند مدعای خود باثبات رسانده و اشعر شعراء و اخطب خطباء اگر ادعای بکمال بلاغت و غایت براعت مینمودند و بر روی زمین از اولین و آخرین خود را درین شیوه ممتاز و درین طریقه یکتا نمی گفتند تجدی بکلام لانظام جواهر انتظام نموده و معارضه خوانده فرموده که بیاورید اقصر سوره از شاش پردازند و مظاهران و معاونان را به خود خوانند و در هر صنعت که

بود و دو مرد از پیگاه مسجد عالی پائگاه برگشتند انهار افزمود این فلانه است پس گفت که دیوران میشود این
آدم رجریان گاه خون و بدرستی من رسیدم که بیند از دو رد دل شما چیزی پس هلاک شوید انتهی بجا صله
رفع الله سبحانه درجه و اعلی منزلته و بسیاری از اشاعره اکتفا کنند بر منع از کبیره مطلقا بعمد باشد یا بسهو و همچنین
از صغیره منفره مانند سرقه لقمه و تطفیف حبه و از صغیره غیر خسیسه بعمد نه بسهو بعد بعثت و در دفع را در انچه
متعلق به تبلیغ ست منافی مقتضای معجزه شمرند و صغیره منفره را مخل به دعوت بسوی اتباع شناسند چنانچه
در شرح مقاصد و غیره بدان تصریح کرده و حال آنکه مطلق معصیت در هر حال نزد عقل سلیم و فهم مستقیم مخل
به اتباع و موجب استنکاف و استشناع ست آنکه دی بشراب خواری و قمار بازی گرفتار بود و امروز
عار نمیگردد و امروز به ادعای سروری و سالاری پرداخت آیا خردمندی و هوشیاری دلیل پیروی میگردد
و اتباع او را فخر شمارد حاشا و کلا و در شرح مذکور و اکثر کتب مبرور مسطور شده که شرط نبوت ذکورت
و کمال عقل و ذکاوت زیرکی و قوت رای در کلانی و صبا و سلامت از موجبات نفرت و ابا مانند عهات
و دنارت آبا و غلظت و فظاظت و عدم حیا و خوردن و شاشیدن در رهگذر و کناسی و حجامی و هر شغلی
و برات از جذام و برص و سلس بول و ریح و سایر امراض و اسقام مستنکر مستقذره هرگاه مانند برص که
انسان دران معذور ست و بحسب شرع شریف تعییب به آن محظور و به امور ابلاغیه و صدق و سداد
و اعمال شرعیه تعلقی ندارد مخل به اتباع بود پس معصیت ربانی و غفلت جنانی و مخالفت ارکانی از ادنی
چگونه مخل نباشد هر که بنگرد ببیند و آنکه ببیند داند که حق است حق به اتباع عصمت ست عصمه الله سبحانه
عن سوء الادب فی انبیائه علیهم السلام و صاحب شفا تصریح کرده که برص و وصب و سحر و غصب در باطن
شریف شان خللی طاری نگردد و بدان سبب بر زبان و ارکان شان آنچه نامناسب شانست جاری نشود
و نقلی که بر مخالفت آن باشد بر تقدیر صحت ماوراست باید دانست که صوفیان صفوت انتما و عارفان
حق گرا زمره برره انبیا را از طبقه علیای و را دانند و برزخ فیوضات جناب کبریا در ایجاد و تربیت و
تکمیل و تفضیل شناسند و نزول در صورت بشری برای تصحیح افاده انگارند پس اصل در باره ایشان
تنزه و تقدس باشد و خور و خواب و ابقای نسل محض برای ضرورت و بقدر حاجت و اکتفا در مباحات
بقدر ابقای قوت و صیانت طاقت بود و دیگران بر اصالت بشریت و مجانست طینت روند
و گویند برای صحت رسالت و درستی وساطت امتیاز در امور ابلاغیه و احکام شرعیه و عدم تقریر بر سهو و خطا

گفت رسول خدا بزرگ انداو تعالی برای وشان حلال میکند هرچه میخواهد واین خبر به آنسرور رسید درخشم شد
و فرمود ندانی لاخشاکم لله واعلمکم بحدوده اما مباحات پس جائزست وقوع آن ازایشان که ماذون اند
دران لیکن باوجود آن بسبار رفعت منزلت وشرح صدر بنور معرفت وتعلق همت باموراخرت نمیستانند
ازان مگر بقدر ضرورت برای تقوی برسلوک سبیل دین وراه یقین وبرصلاح حال مسلمین وتلقین
پس آن نیز داخل طاعت وقربت ست چنانچه دراول کتاب ازخصال مستطاب انتخاب گذشته و
اختلاف کرده اند درعصمت ایشان ازمعاصی پیش ازنبوت وانشاءالله بجمله صحیح تنزیهست ازهرعیب و
تقدیس ست ازموجب ریب وآنچه به تعمد وقصد نیست ومواخذه بوی تعلق نمیگیرد واز قبیل وظائف
شریعه اتباعیه ابلاغیه است پس نزد جماعه ازعلما حکمش حکم سهو ونسیان درقول لسان ست که اتفاق افتاده
باشد چه طریان مخالفت دران موجب تشکیک وتسبب طعن میگردد وهرچه ازین وادی نیست بل ازقبیل
خصائص ست خواه ازامور دنیه ست خواه ازکارهای قلبیه ازان نوع که دران اتباع نیامده بعضی بسبب
مقاساة محنت وسیاست امت لحوق سهو وغفلت دران روا دارند ومذهب جماعه ازمتصوفه واصحاب
علم قلب ومقامات آنکه سهوه غفلات ونسیان وفترات درین باب نیز ممنوع ومدفوع ست وروایات
مخالفه آن توجیهات صحیحه وتاویلات مقبوله دارد ومجوز آن صغائر نظواهر بعضی آیات واحادیث
حجت گیرند لیکن التزام ظواهرش بتجویز کبائر وخرق اجماع میرساند وهیچ مسلم بدان نرفته وهم دربیانش
مفسران اختلاف بسیار دارند پس آنچه موافق دلیل قویم وفهم مستقیم ست آزاد کزیده بدان وفقک الله
عزشانه که درجه انبیا دررفعت وعلو ومعرفت حضرت عزت وسلطنت وجلالت نبوعیست که باعث
آنها گشته برخوف بسیار وترس بیشمار وبیم مواخذه برآنچه دیگران بدان ماخوذ نیستند پس اگرچیزی ازایشان دل
بعمل آرند وبتوجیهی نوی پردازند ودرمباحی ازامرخیر درآیند وجل وخائف باشند که نسبت بعلو
منصب بزه دانند وگناه شمارند چه ذنب ماخوذ ازشئی دنی رزیل ست ولهذا آخرهرچیزرا ذنب گویند
پس ادنی افعال بمثال ذنب ست وحال آنکه باین پایه ازحسن طاعت مغفرت مایه دیگران برسد حسنات
الابرار سیات المقربین مشهورست ولهذا بعضی گویند دربارهٔ آنچه درظاهر اززلات ست درحقیقت ازکرامات
وهرکه درحق ایشان اعتقاد کند خلاف واقع را وتنزیه کند ازانچه واجب التنزیه اند درورک اسفل ادبار
وادبار بیفتد ونداند وآن نیست که آنجناب دراثنای اعتکاف بام المومنین صفیه صاف ازادناس ارجاس

پیش از ثبوت هم نباید رفت که اتسام وارتسام به این نقیضه موجب ازدراد و تنفر قلوب از تصدیق و اتباع
و در عصمت نبی اکرم ما ازین همه مراتب اخباره آثار متفق ست و آنچه برخلاف این وارد شده مجملهای
صحیح بر طبق حق صریح وارد چنانچه حدیث ذی الیدین که در ان کل ذلک لم یکن ست جوابها دارد
یکی بر طبق آنچه از مسایره گذشت که در روایتی آمده انی لا انسی ولکن انسی لاسن دگر آنکه در سهو و نسیان
فرقست که اول تشغل خاطرست به امر حاضر و ثانی بغفلت و به آفت و اشتغال بال بمشاهده تجلیات
ذی الجلال که نتیجه صلوة اهل کمال ست در حق آن صاحب افضال محال نیست که آن تشغل بمعنی صلاة
نه غفلت و اعراض ازان و ذی الیدین در امرین تفرقه نکرده و افضل المصطفین نظر بر تفرقه در وجهین
بجواب صواب روش فرموده و حکم ارکان و جوارح مطاوع جنان محل وحی حضرت منان آنچه باجماع
امت و به دلیل عقلی نیز دو استاد و کافه کبیره ازان صدور نیابد و در صغائر اختلاف کرده اند
طائفه از محققین فقهاء و متکلمین آنرا هم تجویز نکنند و ابن عباس فرموده هر چه بدو نافرمانی ربانی شود
کبیره است و قاضی ابو محمد عبد الوهاب گفته ممکن نیست که چیزرا از معاصی حضرت حق صغیره
گفته شود و به اتفاق اقوال اهل کمال صدور صغائر تکرار و یکبار هم آنچه ازاله عصمت و اسقاط
مروت کند و باز دراو خساست رساند صورت امکان ندارد و میاجی که به نمجنی رساند نیز محظور
و محظورست و بعضی قائل عصمت اند از مواقعت کرده نیز تبعد و قصد و بر عصمت از صغائر بعضی
اکابر ائمه استدلال کنند به آنچه افعال و سیر و خصال آن اولی الافضال مطلقا بی هیچ قرینه نزد جمهور
فقهاء مالکیه و شافعیه و حنفیه محال امتثال ست پس اگر چنین نباشد بدان اخلال راه گیرد و تردد اش در
نیست که مامور لرود به امتثال چیزیکه از بزه امتیاز نداشته باشد و انچه معنی متاکدست نزد اهل اصول که فعل را
مقدم دارند بر قول وقت مانع و تدافع هرگاه سکوت نبی بر عملی دلیل صحت آنست پس عملش چگونه موجب
جواز نباشد و ازین اصحاب و دیدن احباب متفاض ست که در اتباع هر فعل عادی و طبعی و مباح
جد و جهد منمودند و بدان فلاح و نجاح میجستند و بصحبت پیوسته که چون آنسرور انگشتر از دست
مبارک جدا فرمودند بکنان نیز بی هیچ استفسار آنرا جدا ساختند و چون خلع نعل از قدم محترم نمودند
هر همه خلع آن پرداختند و بارها کار ها میکردند و در میان ماخذ میگفتند انحضرت را دیده بودم که
میکرد و چون ام المومنین عایشه طیبه رضی الله عنها فتوی داد به اباحه قبله روزه دار فعل آنسرور و تقی

پرداخته جزاه الله بسجنه خیرا و در باب اموریکه بشیطان منسوب گشته مثل انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب گفته که
آن بر مورد مستمر عربست کلام قبیح و فعل قبیح را بوی نسبت دهند و تعالی فرموده طلعها کانه رؤس الشیاطین و حکم
لسان حق ترجمان صدق بیان ان اخیار اطهار اگر هر چه از باب شریعت و فرمان حضرت عزتست در ان اجماع
مسلمین و اتفاق اهل دین معصوم اند خلاف واقع هیچ گونه چه بقصد و عمد چه بسهو و خطا صدور نتواند یافت و تعمیم
آن بدلالت معجزه نیز منتفی و همچنین غیر عمد نزد استاد ابو اسحق اسفرائنی بخلاف قاضی ابو بکر باقلانی و در حدیث
عبد الله بن عمر آمده که گفت یا رسول الله بنویسم هر چه شنوم از شما فرمود آری گفتم مقول هر دو حال رضا و غضب
فرمود آری از انکه بدرستی من نمیگویم در هیچ حال بجز حق و معجزه قائمست بجای کلام باری تعالی صدقت
فیما تذکره عنی و حضرت فرموده انی رسول الله الیکم لا الغکم الا ما ارسلت به الیکم و در کلام ملک علام وارد شده
ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قد جاءکم الرسول بالحق من ربکم و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه
فانتهوا پس صحیح نیست که چیزی از وی بهر وجهیکه باشد بر خلاف واقع بود و اگر خطا و سهو روا داریم حق
و باطل مختلط گردد و معجزه مشتمل بر تصدیق بالکل ست بی تخصیص و تنزیه واجبست به برهان و اجماع چنانچه استاد گفته
و هر کلامیکه موهم خلافست بعد تحقیق و امعان بر وفاقست و آنچه از باب بلاغ نیست و از امور دنیا و احوال نفس
علیاست صدقش تبلیغ نیست و واجبست تنزیه آنجناب از انکه خبرش بر خلاف واقع صدور یابد نه بعمد نه بسهو نه بغلط
چه در حال رضا و چه بسخط چه زمان جد چه مزح چه وقت صحت چه مرض بدلیل اتفاق سلف اشرف و اجماع حق
الماع آنها چه از دین صحابه و عادات آنجماعه بود که هریک در تصدیق و توثیق هر خبرش در هر باب بهر
نهج و هر وقت مبادرت و مسارعت مینمود و استفسار و استثبات نمیکرد که بقصد صدور یافته است یا
نی و چون حضرت عمر رضی الله عنه یهود خیبر را اجلا کرد و بی التحقیق یهودی محبت طلبید تمسک بقول آنسرور
آورد و کیف بک اذا اخرجت من خیبر و گفت کانت هزیلة من ابی القاسم یعنی این کلمه از راه خوش طبعی بود
ایشان گفتند کذبت یا عدو الله و اخراج کردند و تعمد بکذب در امور دنیا هم معصیت و کبیره و
مرة واحدة ازان مستبشع و مستشنع و مخل بمنصب نبوت دست و در ما سوایش اگر چه اختلاف کرده اند اما
صواب تنزیه ساحت نبوت از یسیر و کثیر و سهو و عمد و ست چه عمد عهدهٔ نبوت ابلاغ و اخبارست
و تجویز اندکی ازین باب قادح ست در ان و مناقض دلالت معجزه است پس قطع و یقین باید دانست
که آنجا خلف قول بهیچ وجه روا نیست و با کسیکه درین باب مسامحه کند تسامح نباید نمود و در تجویزش

نظر به عظم امر حق متعال کبیره گویند و او تعالی فرموده لا ینال عهدی الظالمین و مفسران مراد از عهد نبوت یا امامت گرفته اند و ظاهر از ظالم جنس ست که قرینه بر عهد نیست و اجماع بر جمل تصوص بر ظلم متحقق ست پس تخصیص بکافر پسندیده نباشد دگر آنکه مرسلان از نزد او تعالی خوف نیست چنانچه گذشت و عاصیان بوعید شدید و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم نا مامون و غیر مصون اند و ظاهر ست که مذنب مخلص نیست و در کلام مجید آمده که غیر مخلص زیر سلطان و اغوا شیطان و از حزب او خسران اوست ابن همام در سایره آورده که بعضی از اهل سنت بمنع سهو نیز رفته اند و سلم آن سرور انام بر دو رکعت پیش از اتمام در حدیث ذی الیدین بقصد بود و آن مباح کرده شده بود آنحضرت را برای بیان حکم سهو مردم را انتهی صاحب شفا مبین سیر مصطفی در قسم ثالث گفته بواطن ایشان منزه از آفات و مطهر از نقائص و اعتقاد الاست حکم قلوب خیر معقود بانبیاء اصفیا به اجماع مسلمین و براهین مفیده یقین آنکه از جمل و ریب و شک در باب ذات واجب بالذات و صفات رفیع الدرجات او منزه است و بغایت معرفت و نهایت علم و یقین متحقق و در باره عصمت درین باب پیش از نبوت خلاف کرده اند و صواب عصمت ست و اخبار و آثار متعاضد ند در تنزیه ایشان ازین نقصان از زمان ولادت با شرافت و در نشو و نما و شان بران و در اشراق انوار معارف و نفحات لطائف از ذوات با سعادات ایشان چنانچه در باب ثانی از قسم اول گذشته و در هیچ فرقه حکایتی بر خلاف این منقول نشده و اگر بوده اهل جحود و عنود ازان سکوت و صموت نمیگرفتند و ازان سرور مرویست که در ایام صبا با والد مرتضی طرف شام متوجه شده بحیرا راهب علامات نبوت دریافته از راه امتحان بلات و عزی قسم داده سخنی پرسیده زبان حق بیان در پاسخ آن چنان کشودند که بنام یزدان از من هیچ مپرس که مبغوض نداشته ام گاهی چیزی را به آن بغضیکه با آنها دارم و در حج مثل جاهلان بر دلفه توقف نمیفرمود و بموقف قهقرا بر ابهیم که عزه است وقوف مینمود و دوما عدا ذات و صفات و الهیات از امور دنیا و دین قلوب مطهرین بعلم و یقین مملوست و از علم و معرفت بر قدری محتوی شده که زیاده بران متصور نیست و بعضی از امور تجربیه دنیاویه بسبب کمال تعلق همت به احوال آنحضرت و امور شریعت اگر احیانا مستور شود موروث قصور نباشد نه آنکه در امور دنیویه مطلع نباشند که مبدی بغفلت و بله میگردد و انگه بهدایت و سیاست و اصلاح مصالح کونین مبعوث باشد و ظیفه انعمی فی اطلاع چگونه او تواند کرد و برای آنچه از آیات و احادیث به خلاف این موهم ست مصنف مذکور بتوجیهات موجهات

دربیمعنی اجماع خلائق قال تعالی اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ
وما اتاکم الرسول فخذوہ وما نہاکم عنہ فانتہوا ومتابعت درمعاصی وآثام بشہادت عقل وسمع وجمع
حرام پس اگر امکان صدور عصیان درپیمکان باشد جواز جمع میان ضدین ونقیضین بر ومنماید ومتابعت
قبل بعثت اگرچہ متحقق نیست اما دعوی شخص صالح برای متبوعیت داخل دراطاعت وقبول ست بطبع
ازاتباع آنکہ جرات برمعصیت حضرت علیم عظیم کند استنکاف دارد خصوص آنکہ مرتکب کبیرہ گشت
ہرچند دعا توبہ کند درنظر اہل بصیرت عظمت پاک ازمعصیت نباشد وست شکستہ اگرچہ بستہ گردد بخوبی دست
ذاتی نرسد مغفوریت ومرحومیت ویکست ومقتدائیت مطلق ونیابت حق دیگر وانکہ قابل متبوعیت دراموز
دینیہ دنیویہ نیست طبع سلیم ازمتابعت او دراموز علیہ دنیہ ہم متنفر دارد دیگر انکہ برہرمومن باخبریہ عموم ادلہ امر معروف
ونہی منکر زجر وتوبیخ برامر منکر وبغض سببی ہیچ توقف واجب ولازبست وتاذی بہ زجر وانکار ازلوازم
بشری بلااختیار شنیدہ باشی کہ وحشی قاتل امیرحمزہ باحسن اسلام وتوبہ تمام تادختم السلام علی الدوام ازمشافہہ
ومواجہہ ذی الاحترام حضرت علیہ وعلی آلہ السلام بحرمان موسوم وازین دولت محروم بودہ وچون مردم فضول
قول خطیبہ بنت ابی جہل جہول رابرطاہرہ بتول درخدمت حضرت رسول مقبول نقول شدند آنسرور خطبہ
خواند وفرمود حلال ذی الجلال حرام نمیکنم اما زہر ابضعہ من ست آنچہ اورا خوش کند مرا خوش کند پس
جمع او باضرہ صورت ندارد واصحاب عالی جناب دراموز طبیعی وعادی ہم موافقت ومناسبت
مرعی میدانشتند ازبعضی مرویست ازان باز کہ میل حضرت صاحب اعجاز با ودیدم دوست وعزیز
داشتم وحجۃ الاسلام فرمایند کہ خواندن سورۃ تبت درصلوۃ جہریہ درمسجد حضرت سواد بست وایذا
آنسرور اطہر باجماع اہل نظر وبحکم کلام خالق قوی وقدیر برحذر وباخطر ستان الذین یؤذون اللہ و
رسولہ لعنہم اللہ فی الدنیا والآخرۃ ودرانکار بر ذنب توقف بر تحقیق تعمد وحصول توبہ نیامدہ والا
ہرکس بہ دعوی خطا گراید وتوبہ رازمانی موقت نیست بعد مرگ وجود وعدم مبین گردد دگر آنکہ خبر فاسق
ودروغ گو درمال سریع الزوال باور ندارند قال عزمن قائل ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ودرشرع مشہور
السنہ مذکور کہ لاشہادۃ لمتہم پس صدور کذب ہرچند دراموز غیرابلاغیہ باشد وظہور فسق بہرنوعیکہ بود
مخل بوثوق ودرعمل وبہ اعتماد برقول ست دآن منافی فائدہ بعثت ست مگر آنکہ معصیت ظلم صریح وعاصی
قبیح ست درموضع شئی بغیرمحل زیادہ ازنافرمانی رب جلیل وستمائی ازامر ذلیل چہ باشد ولہذا بعضی ہرگناہ را

تخیل امری بدن خود متغیر میشود همچنان بدن دگر هم متغیر گردد بلکه تواند که نفسی در نفسی اثر کند و حکایات عجیبه و روایات غریبه که از اهل هند در باب تصرفات اوهام و همت تمام شیوع دارد موید این معنی ست صلوات الله و سلامه علی سید العالمین فی عصمة النبیین انبیاء علیهم السلام چون هادیان انام و ائمه کرام اند در ترک منکرات و فعل خیرات و عمل حسنات چنان مسارع و بارع میباشند که فرموده و کرده ایشان دستور العمل دیگران باشد قال عز شانه وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات صاحب کشاف گفته این کلام صادق ناطق ست بآنکه هر که سزاوار پیشوائی در دین ست مامور بخیرات از طرف رب العالمین و مشمول هدایت از نخست اوست نرسد او را که اخلال بآن و تثاقل از ان کند و خود او بی هدایت است چه انتفاع بهدایتش اکمل و نفوس به اقتدا بهدی امیل ست انتهی و در بارهٔ مهتر زکریا و انبیا کبرا از بارگاه کبریا وارد شده انهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین و در حق مهتر ابراهیم خلیل و انبیا جلیل فرموده الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون وایضا انی لانجاف لدی المرسلون و بعنوان صالحین و فضل بر عالمین مستجل و مفضل اند و مزاج طاعت امتزاج هر یک اعدل و بحق امیل و از سائر عرفا امثل ست و اتقای خلق و خشی بحق اند و شیطان نفس فرقان بسوی مخلصان بحکم حضرت منان و اعتراف آن بی امان راه ندارد پس بسوی طغیان و عصیان چسکونه رو آرند آنرا که حضرت کردگار اولی الابصار و الابصار و خلصنا هم بخالصة ذکری الدار و المصطفین الاخیار فرماید چه احتمال دارد که خوف حضرت جبار و یاد دار قرار که داشته بشهوات دنیای مردار گرایند و بمعصیت تهار گرفتار آیند و با وجود که قدوهٔ متقادین و اول مسلمین باشند در حلقهٔ عاصین ظالمین در آیند و مورد انا مرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و مضرب لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون گردند ناصح عبقری حسن بصری عاصی قاسی را منافق فرموده که هر که از بودن باری در غاری خبر دهد و در ان دست اندازد دروغی نماید و معتزله و خوارج بکفرش زنند هر چند این اقوال از قانون اعتدال بیرون باشد اما شناعت و فضاعت بزه کاری و معصیت کاری از ان نمایان میشود که باین غایت و نهایت زشتی دارد و شایان خاصان پاکان و ورز نقصان و مومنان کاملان باجماع همگنان هرگز نیست کبرای ملت و عرفای امت در باب عصمت آن جماعهٔ عالی منقبت چند وجه شرح داده اند یکی آنکه غرض از بعثت اتباع است عقل صریح بدان ناطق و قرآن فصیح بران موافق

به آنطرف اتصالی نگیرد که در بیداری و هشیاری عقول مجرده و نفوس سماویه بر قوهٔ متخیلهٔ او بر اشباح مثالیه ظاهر و باهر گردند و از قبل اول اعلی و اکمل اولی بدان و اسطه و رابطه کلام منظوم به جواهر زواهر مملو بر سامعهٔ اش متلو شود و کاه صفاء زکایش بغایتی رسد که مشاهد او را وجه الله و مسموع او را عین کلام الله گویند و نیز قوهٔ حیوانیه محرکه اش اقتداری یابد که بهیولای جهان در اطاعتش مانند بیولای آذرش گردد و بحسب حرکات و سکنات از مجاری عادات بگذرد و چه علاقهٔ نفس بدن جز تصرف و تدبیر و اداره و گیرنیست و چون بمعنی بکمال قوت و غایت تمکنت نسبت بعالم رو نماید مانند روح عالم و جان هر بیش و کم باشد و اگر امساک از آب و خوراک مدت مدید و عدت بعید کند شاید طبیعت در بعضی امراض و اعراض بسبب اشتغال بهضم اخلاط فاسده و تقلیل مواد زیاده از تحلیل اعتدالیه محسوده و رطوبات صلبیه که بتحصیل بدل محتاج میسازد باز نماند پس شاید که نفس عارف بسبب انجذاب بجناب قدس بالکلیه و استتباع قوای جسمانیه بالجمله که بدان منضم و حرکات حیوانیه است متوجه تحلیل اصلا نشود بلکه در اینجا بمعنی اولویت و اوفریت دارد که در بیمار بسبب حرارت غریزیه که سوء مزاجش نامند یک گونه تحلیل میباشد و هم بسبب مضادهٔ مرض احتیاج است بحفظ و اشتهای قوای بدنیه بحفظ رطوبات که بدان غذای حرارت غریزیه میسر باشد و هم بسبب مضادهٔ مرض و دیگر انکه در عارف چون قوای بدنیه مشایعت نفس نمودند از افاعیل خویش دست کشید و سکون تمام بحصول انجامید و روح و ریحان آنجنان تنزل نوعی تسکین و اطمینان بخشید که حاجتی به استبدال خیر بغیر نماند قال حبیب الله المتعال الا بذکر الله تطمئن القلوب لست گفتیم که از اعلی مطمئن تر بلی و یقینی بر بصائر ضمائر ارباب صلاح و اصحاب فلاح پوشیده نباشد که فائدهٔ دعوات و عائدهٔ مناجات را هیچ متدینی و عاقلی منکر نیست و حکما قائل بلزوم و سلسلهٔ منظوم و قضای مبروم نیز بدان معترف و بتضرع و تخشع متصف اند و گویند از جملهٔ ترتب مسببات بر اسباب در نظام خیر ترتب اجابت بر دعوات ست بوعلی در تعلیقات گفته جواهر عالیه و مبادی قدسیه محتاج را برد عا بر انگیزند و تبو سیطش را اجابت پردازند دعا و اجابت هر دو معلول یک علت اند و دعا مهیه داد کار جهد ولی از جداول بحار قضا و ساقیهٔ انهار قدر ست دعا واجب و توقع اجابت هم واجب و اگر احیانا اجابت بظهور نرسد بالانکه بیکس آزار نافع اغیار و بیش آنکه بحسب نظام کل نافع نخواهد بود بلکه شاید که پندارش خطا باشد و عطا درباره اش نیز جفا بود و بدانکه نفوس راضیه زاکیه را گاه در گاه حضرت الوهیت دعا قوتی حاصل شود که در مواد عنصریه افاده اثر میکند و هیولا عناصر مطاوعت مینماید که شائش منفعل شدن بفعل نفس ست چنانچه

فانه یسلک من بین یدیه ومن خلفه رصدا لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم ومراد از رصد حفظ ملئکه است
که وسوسهٔ خناس باندوشیاطین ملاعین باگذارد که بمثال ملئکه قدسی خصال متمثل توانند شد تا خللی و
زللی در استفاده وافاده راه نیابد ضحاک مفسر گفته هیچ نبی مبعوث نشده مگر اورا ملئکه جبت محافظت
همراه شده واو تعالی از مسیح نصیح حکایت فرموده انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا
باذن الله وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان
فی ذلک لایة لکم ان کنتم مؤمنین وهم از یوسف کریم در کلام عظیم آورده قال لایاتیکما طعام ترزقانه
الا نبأتکما بتاویله قبل ان یاتیکما ذلکما مما علمنی ربی انی ترکت ملة قوم لایومنون بالله وهم بالاخرة هم کافرون
واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق ویعقوب علم غیب را باعراض از باطل واقبال برحق معلل ساخته
ودر حدیث صحیح از حضرت حبیب ملیح تصریح یافته سلونی عما شئتم وبهشت ودوزخ در دیوار قبلهٔ مسجد
پیش من متمثل گشته ومیخواستم خوشهٔ ازان برای توشهٔ شما بردارم واخبار آن حضرت از مغیبات متجاوز
از حد احصار متواصل بغایت اقصا است وآورده اند که در قابل چنانچه حدوث امور بمبادی خارجیه واوضاع
جسمیه میباشد مانند حدوث حرارت بمصارفت آتش گاه بمجرد امور علویه ومبادی باطنیه نیز میبود مانند
حدوث حرارت بتصور امر هائل وغضب کامل وبرودت بخوف مفرط ورطوبت بتخیل شهوت ولذت
وبرهمین قیاس ست حال مادهٔ عالم وانسان کبیر نظر بنفس مدبره اش در وقوع امور نادره بی سبق اسباب
عادیه متعارفه ودر الواح قدریه که عبارت از ملئکه عمالهٔ ونفوس مدبره علویه ست کرام کاتبین آملای
رب العالمین بروفق حکمت متین چیزها مینگارند چون نفس نبی بدان میپیوندد بدانچه دیده
وشنیده ست اخبار میکند وبار دگر که اتصال میگیرد وبحسب مصلحت زمان آنچه بعد محو نقش اول
اثبات پذیرفته ست وامینماید از النسخ گویند فتبارک الله رب العالمین وقوت خیالیه در الکیه شاهد
بر تردد اشواغل رذائل چنان آئینه صافیه ومناسب مبادی علیه گردد که عقول مجرده بصور مثالیه
واشباح خیالیه نمودار شوند وبکلام منظوم مسموع محفوظ مخاطبه نمایند هرگاه خوابیدهٔ خفته چون
از استیلای حواس بدر رفته گاه گاه صور غریبه ببیند واصوات عجیبه بشنود که نه در عناصر وجود دارد ونه در
ظواهر بود ومطابقت آن رو نماید وموافقت آن از روی راستی پرده کشاید پس چرا نفس شریفه شدید الاتصال
بعالم عقل قلیل الالتفات بعالم حس قریب التلقی بجانب غیب بی عیب بعید التردی بسوی شهود کور وکبود

مقال الجل زوال پذیر داری بحسب کثرت و قلت ممارست و تفاوت الف و عادت و اخطار و احضار در میان ضروریات و یقینیات تفاوت رواست و بوجدان تفاوت میان یک نیم رو و وجود لقمان خوش خوانکار علم ضروری در ثانی خطا و بهم ضروریت موافقت اهل هر ملت و نحلت نمیخواهد نه بنی که گروهی همه تهیات باور ندارند انکار و شک شرزمه اندک به تعصب و عناد و مکابره و الحاد اعتداد ندارد با آنکه منکر اعتراف من حیث لا یشعر دارد چه بر اهمه جاده اعتقاد بحقیت بید و مهابهارت و وجود رام و کان و میرو بت دارند و سبیل تحصیل آن خبر متواتر نیست در باب که مستند تواتر امر حسی باید عقلی و لهذا بد و ثبوت نگیرد مگر اقوال سمعیه و افعال و احوال شهودیه و حسیه نه مطابقت واقعیه و موافقت نفس الامریه چنانچه در اجماع ست پس قول ترسایان که روح الله کشته شدند اگر تواترش مسلم باشد ثابت نکند مگر قتل بر صورت و صلب بر شباهت نه کشتن تحقیقی مسیح حقیقی و از نجا بظهور رسیده که جمله و لکن شبه لهم متممه و مصدقه و موجه مقدمه حقه وما قتلوه وما صلبوه بوده ست و گفتار جهودان که مهتر کلیم فرموده لا نبی بعدی بر فرض تواترش و نیکه نقل بالمعنی نیست و از عبارت تمسکوا بالسبت ابدا بر تقدیر ثبوتش دوام شریعتش فهمیده بجایش لا نبی بعدی نقل نکرده باشند بر ظاهر نیست و مراد نبی کلیم بوصف خاصه مهتر موسی یا نبی ذی العزم صاحب شریعت تا آخر از نبار حضرت اسرائیل نبیل یا مانند آن ست و یهود ناقل نیز قائل به انبیاء بنی اسرائیل از اتباع آن نبی جلیل و موجب صرف از ظاهر متبادر از انکه دلالت معجزه بر نبوت نبی با بعد قطعی عقلی و دلالت قولی نقلی وضعی و به اتفاق عقلا و علما مقرر ست که چون دو دلیل مذکور با هم مزاحم شوند تاویل نقلی بعقلی لازم و الا دلالت نقلی که موقوف بر عقلیست نیز باطل عاطل گردد و تقرر حکما عالی درجات در باب معجزات ساعی سمات آنچه بمقتضای حکمت بالغه و عنایت سابقه خرد خرده شناس و دانش بلند قیاس می پسندد که مبدا فیاض بعضی نفوس انسانیه را بسبب خصوصیت فاتیه و کسبیه و هبیه بدایت خصال عجیبه و افعال غریبه و علوم علیه امتیاز بخشد و به اطلاع بر مغیبات و مظهریت خوارق عادات و مشاهده ملک و سماع کلماتش اختصاص دهد یعنی نفس قدسی آن فرد انسی بمبادی عالیه که منتقش ست بصور کائنات حالیه و استقبالیه چنان اتصال گیرد و از التفات بجواذب سفلیه و جواذبه آنگونه انفصال نماید که آنچه نوع را تواند شد در اندک فرصه یا از یک بآن حاصل شود و ازین لازم نمی آید که مفاتیح غیب مختص بحضرت لاریب در جیب داشته باشد و اشتباه به اولیاء واقف بعضی مغیبات بوقوع آید قال عز شانه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول

بر دیگری الزام امری نمیکند با آنکه اگر صاحب علم مذکور به اظهار مستور بپردازد بروی هم الزام نتواند کرد و نص بینی
بر نبوت دیگر هم پس از ثبوت نبوت و عصمتش بکار می آید و تا که قطع به آن حاصل نشود یقین به این نیز حاصل
نشود و باید دانست که عجز حاضرین بر عین ما هیین دران باب برای ثبوت مدعی بسنده است که اگر بر بلوغ خبر به
غائبین اقصای عالمین و ظهور عجز جمعین بر شاهدین موقوف دارند مطلب بعثت فوت شود و مکلف به
تسویفات و تعلیقات زمانها بگذارند و ممکن نیست که ثانی الحال احتمال ابطال این دعوی را مجال باشد و الا لغو
و اضلال لازم آید و ازینجا آشکارا شد که امکان اتیان بمثل قرآن معجز بیان در آخر الزمان صورت ندارد
و تواتر دواعی و تکاثر رغبات حکم قطعی میکند که اگر معارضه میبود دوران را بتواتر میرسید هرگاه ترهات
و هزلیات مثل مسیلمه کذاب مشهور شده پس اگر در واقع ورود مثلی و صدور شبهی میبود معاند جاحد
بتقلش مسارعت و بتکاتیش مبادرت مینمود امر غریب عجیب در مجمع عظام و مشهد انام پوشیده نمیماند
پس جائیکه عالمی مخالف و جهانی ناموافق باشد و بر خلاف طبع و نفس و هوا و الف و عادت اهل ثروت
و نخوت و دولت حرفی و کلامی باشد اگر ادنی دستگاه سخن چینی و طعنه زنی یابند هرگز سکوت نورزند و
صموت نگیرند و نیز چنانچه ظهور معجزه بر دست مبنی ممتنع عقلی ست عدم تواتر معارضه بر تقدیر وقوع
و عدم اظهارش بر تقدیر قدرت بر مما نعتش مستحیل قطعی و ممتنع عقلی ست و الا حجت منقطع گردد و مقصد
بعثت به اتمام نرسد و سبیل ثبوت بر غائبین نصل جم غفیر و مردم کثیر ست که احتمال اجتماع و اتفاق انها
بر ان بخاطر نماند و کذب شان بدل نگذرد و اگر این نوع که آنرا تواتر گویند موجب علم یقینی نباشد علم
قطعی وقائع ماضیه و بقاع نائیه محصل نشود و انکارش محض مکابره و صرف مجادله و تشکیک رکیک
در مقدمه ضروریست و لازم نیست که حکم هر حکم هر یک بود رشته تنها را توان گسیخت و چون رسنی بتارها
بهم نابندگاه باستحکامی رسد که رستمی نتواند دو پاره ساخت و بیانش آنکه حکمی باشد که بر آحاد منقسم نشود و
هر یک دران برابر بود مانند آمدن و رفتن و انسانیت و حیوانیت آنجا در کل مجموعی و افرادی فرقی نباشد می گویند
همه گروه آمدو هر یک ازان و تمام مردمان انسان و حیوان اند و هر فرد ازان و حکمی باشد که توزیع و انقسام
پذیرد و کل و جزء دران یکسان بود آنجا حکم جزئی کلی را کلی جاری نگردد و ازین جا آن بسیاری نشود گویند خانه
گنجایش هر یک دارد نه همه و این سنگ را همه بردارند نه هر یک و تواتر از قسم ثانی ست چه احتمال کذب بخبری
پس از خبری بتقلی بعد نقلی رو بکمی می آرد تا که رفته رفته تلاشی مضمحل میگردد و احتمال خلاف مدلول آن

وزیر و سلطان هرتا دیر از آنچه بدان تفاخر کنند و تکاثر نمایند بر سبیل معارضه خواند و جهت مقابله طلبد و با غایت بذل مجهود و تکاپو در اتمام مقصود بسر افکند و منقار بندند و طشت ناموس آنها از بام افتد نشنیده که معجزه هر نبی زان نوع و ازان صورت است که غالب بر اهل زمان و مستولی بر ارباب دوران بود چون سحر در وقت حضرت کلیم و سیر سیقی در دور داود و فصیح الله و طب در زمن مهتر عیسی روح الله و بلاغت و براعت در عصر حضرت جناب حبیب الله علیه مع آله و علی جمیع الانبیا مع آلهم صلوات الله و سلام الله و ما حرمین فرموده تصدیق معجزه بمنزله انشار رسالت ست نه اختیار بدان تا موقوف بر امتناع کذب باشد بالجمله آنچه نفی کذب لازم منست که سمعی بود و اکثر اشاعره بدان رفته کما اقران معجزه به صدق یکی از عادیاتست و تجویزات فرضیه و احتمالات تقدیریه در علوم عادیه قطعیه قدحی ندارد و نقضی نمی آرد چنانچه نوکر پادشاه بحضور جمعی از سپاه و حضار بارگاه حکمی و انبایی و فرمانی رساند و گوید آنچه میگویم امر واجب الاذعان لازم الایقان ست اگر باور ندارید بعرض عالی میرسانم تا برخلاف رویه و بغیر عادة امری بعمل آرد چنانچه بگفته اش از سر تخت سلطنت سه بار برپا شود تا منبیدگان را نماند گمانی از شبه و شکی و مذبذبی از احتمالات خالی نبود و برای تسکین و اقناع بسنده بود چه اهل حضرت و چه غیبت هر که بوی این واقعه رسد راست پندارد لیکن منصف غیر متعسف بحق داند که در عادیات نظر بر جواز خارق جزم حقیقی و قطع تحقیقی و ثلج صدر و اطمینان باطن متحقق نیست طبع به الف و عادت یکسو میرود و چون طرف دگر در نظر می آرد احتمال نقیض روا میدارد و لهذا آنانکه بحسب عادت اعتقاد عدم شق قمر دارند در ان باب اهل علم نیستند بلکه دانست آنها جهل مرکب ست که علم عادی در صورت صدق و کذب تفاوتی ندارد پس معجزه ذات افاده علم یقینی نکند آری ظن مزاحم یقین و گمان مزاحم علم تسکین ست و لهذا در حکم علم انگارند با آنکه مخالفت عادت عامه بموافقت عادت خاصه درباره نامطلع این سنت چگونه حجت تواند شد و تعریف مشهور را نیز مصروف از ظاهر می باید کرد که امر مذکور بحیثیت خارقیت تنها شاهد نماند و در حق اول انبیا بلکه ثانی صفیا ادعای عادت و تقرر سنت چگونه راست آید و اعتبار عدم ظهور معجزه بر دست دروغ گو هم گاهی ظاهر شود که پیش ازین مدعی صادق چند دعوی باطل با عدم مقارنت به این شاهد عادل بوجود آمده باشد و به اخبار راستی اساس بنی حق شناس بر مبنی باطل قیاس سابق ست با آنکه راستی و ناراستی قطع نظر ازین ظهور و عدم ظهور معلوم نیست تا گوئیم که با در دروغ گو چون مقارن نشد ازین اطلاع یافتیم فی الجمله بخبر قبول استحاله علم یقینی قطعی حاصل نیست و الزام حجت بدون آن نا متصور و صورت علم ضروری نیز از محل خویش متجاوز نیست که ضرورت یکی

برویگری

تشریح و تصریح هفت شرط ذکر نمود متداول بود نشر فعل حقیقی یا حکمی حضرت حق دوم آنکه خارق عادت سیوم متعدی
المعارضه چهارم مقترن بتحدی پنجم موافق دعوی ششم نا مخالف چون نطق ضب بآنکه در دروغ گوست هفتم
غیر متقدم و متاخر بتاخر بسیار و ظاهر ست که بعضی ازین از بعض دگر مغنی ست چون شخصی دعوی نبوت کند و معجزه
بظهور رسد جزم بصدق و قطع براستی او بحصول میپیوندد و قائلان حسن و قبح عقلی جماعه ماتریدیه و غیرهم بسبب استحاله ظهور
بر دست قبیح رفته اند و گویند که جواز شش مستلزم تسویه میان صدق و کذب و عدم تفرقه این بر ده و کفره ست و آن
سفه صریح یا جهل و عجز و قبح ست حاشا که این گونه قبائح و نقائص پیش درباش عظمت و جلالش عزت آن درگاه
تقدس پناه راه گیرد و شیخ اشعری با اختیار حسن و قبح شرعی یکسری نیز بسبب استحاله اش رفته و گفته اگر چنین نبود بنی
خداوند قوی از اقامت دلالت بر دعوی رسالت عاجز گردد و امام رازی و بسیاری از متکلمان نیز بهمین راضی شده
و گفته صدق مدلول لازم دست مثل علم مر اتفاق فعل را و ظهورش بر دست کاذب مستلزم اجتماع نقیضین و
فراهم شدن چندین ست شارح مقاصد بنقل اقوال این آوالا فضال قلم رانده چون معلوم شد که بعثت لطف
لطیف و تکلیف رحمت شریف ست و اطلاع بر راستی و درستی دعوی نبی و حجت جلی برای این امر علی جز بامر علی یا امر
خارق فارق متصور نیست مقتضای حکمت ازلی و مصلحت لم یزلی آنکه همه احتمالات باطله و جهات کاذبه مرتفع و
مندفع باشد پس هیچ احتمال درونی و بیرونی علوی و سفلی خار این شاه راه نتواند شد و بتان گفت کشایا
آن امر غریب به خاصیت عجیب در نفسش یا مزاجش بود و دوی در ملکه و قوت و قدرت از امثال در گذشته یا شعوذه
و چشم بند باشد یا بسحر دیو و خبیثی یا به دعوت فرشته و روحی برارادهٔ اش کار کند یا به اطلاع بر خواص بعضی اجسام
یا اجرام یا به تمزیج قوای سماویه فعاله یا ارضیه منفعله که آنرا طلسم گویند توسل جوید یا به اتفاق اتصالات کوکبیه و
اوضاع فلکیه یا بتکویر عادت دهریه طویله مثل عود ثوابت بر نقطه معینه یا ابتداء عادت بانیه صورت بندد
یا آنکه نه برای غرض تصدیق بود که فعلش معلل بغرض نیست یا برای غرض ثواب در دو انکارش و جهت اجر در
اجتهاد و افکار برای دعوش یا برای اجابت دعوت و قبول ریاضت مدعی و اعوانش بظهور رسد یا آنکه قادر بر
معارضه را خبر نشود یا بمصلحتی از منفعتی یا مضرتی موضعت و موافقت نماید یا برای قلت مبالات و عدم
لیاقت مدعی بمعارضتش پرداخته و رفته رفته کارش بالا گرفته باشد و امثال آن و بعد از همه مراتب فرض
اینکه گویا او تعالی خود صدق عبدی گفته اما انجا دروغ انجا متمنع باشد و در اثبات قبحش شرع دور و تعاهد
و احتمال عدم وقوف قادر بر معارضه و موضعه و مفاوضه و اعتباری ندارد چه سخن در آنست که پیش قدمان هر راه را

وخیر اندیش سرمدی خواهد بود و هبه بهیئه انعامات جوادیه و اکرامات وهابیه برد و گونه است یکی ابتدائیه تفضلیه
دوم جزائیه کسبیه اول مانند تفضلات سلطانیه کبری سابقه خدمت و سالفه محنت بمنصب عالی و رتبه سامی
سرفرازی نبخشد اگر خواهد گدائی را نوازد و بی نوائی را افرازد و هریک دران برابر و یکسر باشد تفاوت درین نوع
به اختیار واهب ست نه موهوب له کسی نتواند دم برتری در کار طلبی برو گری زد و بر ما سوای خود دعوی
شایستگی این مرتبه کرد شانی بسان اعزازات ملکی بحمایت ملکی از باغی طاغی که درین گونه آستین الخدمت را
بعمامهٔ خاصه معمم سازد و بکمر بسته مکرم فرماید و کسیرا نرسد که دعوی همسری آن جان نثار وفادار کند داد عای
برابری به آن خدمت گذار فدویت شعار نماید لطف اولین بر هر که فرماید روا باشد و اعزاز آخرین اگر بر ناستحق
مطلق مرعی دارد خطا بود بلکه سفیه انگارند و بی تمیز شمارند فضل حکیم مفضال و کرم رحیم متعال انسان عیار را
که انسان عین جهانست چون جامع انواع اکرام نواخت و مورد اقسام انعام ساخت به تشریف تکلیف افراخت
که سزای تاج اعزاز و شایسته کلاه امتیاز گردد و در مجمع کبری و محشر عظمی بمیدان ترک تازی دعوی بی انبازی زند
و علم جم جاهی برافرازد با آورد بسازچون دولی تو منم ؛ در کس نگرگه آشنای تو منم ؛ گر بر سر کوی عشق من کشته
شوی ؛ شکرانه بده که خون بهای تو منم ایجاز فی اعجاز از طرق عام و دلیل تام برای ثبوت نبوت انبیای
گرام معجزه است و اعجاز در اصل بمعنی اثبات عجز ست و در اظهار عجز مستعمل شده پس سبب ظهور عجز را بتجوز معجز
گویند و تاء مبالغه را نقل بسمیت زیاده کنند و امام حرمین گفته عجز در حقیقت ضد قدرت ست و متعلق نیست
مگر موجود و جا مانده از نشستن عاجز ست یعنی این معنی در و یافته میشود بی اختیار به اضطرار پس استعمال عجز در عدم
قدرت نیز مجازی باشد وگرنه عاجز از معارضه بمعنی آنکه معارضه بضرورت کند بوده باشد و آن ظاهرا
بطلان ست و در عرف مزاحق عادت بر وفق خواهش مدعی نبوت که عجز معارض بران ظاهر شود و وجود
باشد چنانچه شق قمر و احیای بشر یا عدمی مانند سلب حرارت نار و عدم قدرت بر گفتار و برای تعمیم لفظ
امر در تعریف مختار افتاد و بقید موافقت دعوای نبوت خوارق غیر مدعی از علامات ارهاص نبیا ئیه و
کرامات اولیائیه و مئونات مجانینیه و استدراجات کافریه و خوارق مخالفه دعاوی باطلیه که اها نا تش
نامند برآمده و اخبار بغیب اگرچه صدقش بعد وقوع ظهور میباید اما من حیث الذات برابر دعوی ست و
تصریح بتحدی یعنی منازعت برای اظهار غلبه و ابراز مزیه درکار نیست لزومش به قرائن بسنده است مثلا کسی گوید
اگر نبی فلان خارق فلان را ظاهر کند انا او بر طبق آن پدید آورد در باب تصدیق و تحقیق کافیست و محقق دوانی و غیره برای

نزد هر سعودست و در چنین تجارت را بحر و سودای سود پر بهبود حاجت به استفسار و استشارنی با آنکه بمنطوق اخبار رستی آثار ظاهرست که روز میثاق بعد عهد و استیثاق بر این امانت که هیچ آفریده خود را باب آن ندیده بر خود کشیده و بهم امتثال مثال ملک متعال و اشتغال بطاعت مولای مفضال اعانت تام و امداد تمام در توجه باطن فیض موطن بحضرت ذی المنن ست چون بیان جنان و ارکان تناسب خشوع قلب بر قالب تنازل و تهذب و تادب اشباح به ارواح متصاعد ست به استسلام تام هر یک از بدن و نفس و دل و روح به وظیفه طاعت مستلزم فتوح محظوظا و بعین عنایت ملحوظا میباشد و در هیچ درجه و دقیقه بندگی از دست نمیدهد و تضرر کافر و تحسر فاجر از راه اشتمال تکلیف بر مفسده و مضره نیست چه فائده اش جز تعریض بر ثواب و بغیر تقبیح نظر بر خطا و صواب نیست و هلاک لازمه سوء اختیار و نجاة ثمره حسن کار ست قدرت بر طاعت بدون اقتدار بر معصیت امکان ندارد اگر قدرت نبودی استحقاق مثوبت هرگز روی نمودی درة ثمینة و عطیة بهیة لطف جناب اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین خواست رحمت بهمه ابواب و رافت بجمیع اسباب مفتوح و مشروح گردد و بنده بنتایج امور اختیاریه و ثمرات افعال ارادیه ابتهاج و انتهاج گیرد جمیل حقیقی چون عاشق جمال خود ست و تجلیها و تابشهای خویش را بآن وجه که از خود ست دوست دارد بهمه مظاهر و مجالی آراسته تا خود را بهمه اسماء و صفات در مرات انسانیه بیند و لهذا او را بر صورت خود آفریده و به اوصاف خود ظاهر گردانیده یعنی تقاضای آن نمود که این مخلوق از کل و مظهر کل خود نیز عاشق حسن و جمال خود باشد و هر کمال که از خود شناسد بدان منشرح و منفرح گردد و این ست که به اضافات و نسب خود شادان و فرحان ست در کشاکش سروری و گرفتاری کمال اختیار و نهایت اقتدار چنان نیاساید که بکاشانه چون آشیانه خویش پس انعام و اکرام ازین بشیر نیست که بنعیم مقیم و خلد کریم و لقای عظیم کامیاب شود و داند که اینهمه از من ست و ثمره دوحه نشانده دست من و همچنین در جانب خبری و عذاب و الم و عقاب که چون شناسد اینهمه شعله آتش افروخته خود و خاکستر رخت سوخته خود ست به شرمندگی پیوسته در سر افکندگی ابدی باشد و بر اظهار اینکه من خود بر ما م و محض ظلم و تعدیست تسکین نتواند گرفت و بنظر رهائی ذاتی خود نتواند آسود و یعنی بدون بخشش قدرت و اراده و تکلیف نکوهیده و ستوده متصور نیست لاجرم جهت اظهار ربوبیت و اعزاز به انواع مرحمت تکلیف فرموده و انبیا و رسل فرستاده هر که از نصر بصیرتش غشاوه تعامی کشوده حسن این طریقه مرضیه بعد تنبیه بنبیه بر دو پوشیده نخواهد بود و بشکر وصول باین عطیه بهیه ممنون ابدی

وکر الطف میباشد پس نوعی از اجرام لطیفه بر جمله اجسام شریفه ظاهر گردد و از انظار مستور ماند نه بینی که جنی بر فردی
اسما ظاهر شود و بر دیگری بر پهلوی او دست پنهان ماند با آنکه حکیم قادر برای مصلحتی ابصار اغیار را اگر چشم بندی نهند
شاید و هم گفته نشود که دانستن رسول پس از دانستن خداوند متعال و صفت واجب و جائز و محال اوست
و تحقیق آن از نظرهای غامضه و فکرهای ناقده باید که دریافت آن از زمانی مشخص و مدتی معین نیست پس اگر مکلف
این امور را پس از بعثت گوید بعد تنقیح و توضیح کوش به این سخن خواهم نهاد مدعی رسالت را حیرت زده
نماید و از الزامش ستوه ماند چرا که علم بوجود صانع و علم و قدرتش مرکوز خاطر هر مومن و کافر است و لهذا
در کمال درماندگی بوی گراید و تضرع نماید ؛ آی به درماندگی پناه همه ؛ کرم تست عذر خواه همه ؛ و اگر
مستحق نموده بتعصب و عناد زبان کشوده است حال باطنش از ادای ظاهر و باطن پوشیده نیست و در
روز جزا حجت تام و الزام تمام ست با آنکه چون نبی علیه و آله السلام قرع سمع فرماید و زبان حق بیان
گشاید که پروردگار خالق ارض و سموات متصف بکمالات و صفات سامیات و نعات زاکیات
واقع هست و مرا برای هدایت
و بنگه بانی از غوایت فرستاده هر که سخن من بشنود فائز سعادت دارین گردد و
هر که سر از حرف من بپیچد بشقاوت کونین گرفتار شود و هر چند صدق من بر و پوشیده باشد اما در پیش هر کدام
از احتمال خود خالی نیست پس باید که به استکشاف حال پردازید و بعد از آنکه راست کو ظاهر شوم به اعتراف
گرائید و الا از اتباع استنکاف نمایید حال من از راستی و امانت و صدق و دیانت تا حال بر شما پوشیده نیست اگر از آمدن علیم لئیم و متوجه شدن او بر تاخت خانها و رخت شما خبر دهیم باور کنید یا دروغ
دارید و کمتر از این خود نیست که احتمالی بخاطر شما راه کند پس اگر بتحقیق آن متوجه نشوید و لشکرش بر شما نازد
و خانها پر از دزد محل ملامت باشید یا نه همچنین بر شما چاره ست که به وضع مضرت محتمله مشغول شوید و بر حکم عقلی
وجوب از اله خوف متوهم بر وید و خیر خواه بغرض را متهم نسازید و خود را در هلاک نیفگنید نیست مضمون
صدق مشحون حدیث نبوی که در صحاح صراح وارد شده و کمان نبی که تکلیف در حق حق نفعی ندارد و کم
متعالی از سود و زیان ست در بارهٔ بنده ضرر تاجر و مشقت حاضرست و تیر نهایت کمال و مال اعمال
استغراق در معرفت ذی الجلال و فنا در عظمت حضرت متعال ست و آن به سبب
اشتغال به افعال از دست میرود چه مشقت قلیل برای منافع کثیر ظاهر در
نظر بصیر در نظام عالم و محنت اندک دو روزه برای راحت بسیار پایدار محمود و مورد

در آن نص یا بذات همان نص ست یا از نص و گر و همچنین و آن مسلم ست بقی چیزی بر ذات خویش یا تحقق پیشی بیش
از هر پیش و آن برون از فهم دور اندیش ست و اشاعره گویند بعثت بی شک لطفیست از پروردگار حکیم و ربست
از آفریننده لیل و نهار لیکن اگر بفعل آرد تفضل فرماید و اگر باز دارد نکوهیده نباشد نیک و بد تابع امر و نهی
اوست و در فعل و ترک او جز بکوئی نگوئی که عقل جزئی نارسا را به تصرف در کارخانه سلطان قاهر ملک
قادر چه کار نه هر جا مرکب توان تاختن ٭ که جا ها سپر باید انداختن ٭ و در میان اشیا ربطی نیست مگر عادی
و لزوم نیست مگر جعلی هرگاه خواهد ما بعد را ما قبل کند و تابع را متبوع بفعل پادشاه و حکم مرید حکیم کریم بفضل
عمیم مربی ربی را اول فرستاد پس از ان امتی پرورد ساخت که ضعیف نظران و سست بصران بی اشراق شارق
فارق میاد در کوی افتند و در مغاکی غرور و ندوصورت وجوب تصدیق نبی حرمت کذب آن صفی با وجود
بودن هر همه شرعی آنکه برهانی برپا سازد و حجتی دانا مید که ماده و صورتش در بر عقل سلیم راست و مستقیم بود و
بجزم صدق کلامش و قطع امتناع کذب مقالش رساند پس ازان وجوب و حرمت بر طبق فرمانش بر لوح دل
بیعقل نقش هستی گیرد و اطاعت رسل را در جزو کل و خار و گل سرمایه سعادت سرمدی و نجات ابدی شناسد
و پیش از ترتیب مقدمات و اقامت بینات اگر به استماع نپردازد و تحقیق حق نسازد قبح نفرت آن طائفه
بی بصره کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة به رسول قیض شمول عائد نگردد او سجنه فرمودنا علی الرسول الا البلاغ
المبین و لا اکراه فی الدین لیکن الزام حجة و ازالة معذرت بی وجوب اولین و لزوم نخستین متصور نیست **از احتمال**
شکوک و ازالة شبه توهم فاسد و خیال کاسد آنکه راهی به دریافت فرستادن حق مر مدعی نبوت را
بر روی عقل گشوده نیست برین اساس ست که چون رب العزة را قادر مطلق و تو انای بر حق دانستیم روا ست
که دلیلی برپا سازد یا علم ضروری در بندد پدید آرد و همچنین گمان انکه استفاده نبی جسمانی بی واسطه از حضرت عزت
صمدانی نامتصور و بواسطه گوشه اگر روحانی ست هم متعذر که مادی جسمانی را با ملک روحانی چه نسبت و آنجا عنبار
حرف و کلام بعید الزام و اگر جسمانیست در مشاهده اش همگنان برابرو همسر باشیم تخصیص بعضی از چه راه از انکه
انسان نه همین یکی از عنبر ست و بس بل ارواح بواطن قدسی مواطن متفاوت باشند از سمک تا سماک جانهای طائفه
چنان نورانی بود که بلمعان نور مطلق چهره افروز باشند و معانی مقصوده بر الواح آن ارواح ثبت پذیرد تا باشد
و بر تقدیر تنزل چرا نفوس قدسیه آنجماعه را بعقول علویه و ملیکه سماویه نسبتی خاص نباشد که استفادهٔ معنویه از انها
نماید و کلمات الهامیه بر دلهاشان از زبان جبان مرتسم گردد و بر تقدیر اخیر هم از جسم تا جسم تفاوتهاست یکی بنسبت

که مجرد تخالفی از توافق معتزلی بدون لزوم قبح شرعی و عقلی ضروری نیست بسا سنن و اوامر ذی المنن است
که میان فرقه ناجیه یا بالکه شرکت دارند مخالفت آنها در آنچه موجب افتراق و سبب ابتداع باشد برحق طلبیان
لازم و متدینان متحتم است و پس آنچه دران بر طریقه اصلیه و رویه سنیه اند بهم مخالفت باید کرد و برای بقای آنها
بر خصلت حمیده از حسن آن شیوه پسندیده چشم باید پوشید بهر کیکی کلیم توان سوخت سخن در اصل است که آیا
قول بحسن و قبح عقلی در بعضی امور حق است یا باطل بدی تعدی و مظلمت و اهانت و نیکی نعمت و خوبی معدلت
و صدق بی مضرت و شکر انعام و رعایت انام بمعنی متنازع فیه که استحقاق ذم و ثنا باشد مطلق است
یا خاص بنظر عقلا و مجاری عادات و رانه بحسب خالق هر دو سر اشارح مذکوره ثانی رفته و بتحقیق حقیقان به
اول پیوسته مصنف عقیده حافظیه در شرح خود آورده که ما لزم وجوب نمیخواهیم که کسی بر و تعالی لازم کرده باشد
التزام نموده بلکه مقتضای حکمت و قطع الحصول و ضرور التحقق انتهی مثالش آنکه نگارنده نقشی نبند و حدود
و خطوط چنانچه باید نکشد و معتد کار و مقصد نگار را فروگذارد هر چند نحریر آن خطابی نظیر نظر بقدر تش ضرور
نیست اما بملاحظه حسن صنعت و خوبی حرفت بر و لازم است که هیچ دقیقه حکمت نامرعی نگذارد بر خالق لازم
نیست که آدمی را بوجود آرد لیکن مقتضای عالم حکمت آنست که بی بینی نیافریند حاصل آنکه خردمند شناس
و دانش راستی اساس چون ملاحظه جمال مطلق و کمال برحق میکند بقطع و یقین میداند که فعلش بر آن
نمکنی و کردارش بر این شایستگی لازم و متحتم ست و امکان عقلی نیست که بر خلاف آن باشد آری
نیکو نبود که در همه کارها باختیار تا کردارهای تعدیه بمجسات ذاتیه و صفاتیه قائل شویم و جمیع اوامر
و نواهی را پیرو جهات مذکوره گوئیم بر ذهن ذهین و فهم متین پوشیده نیست که امتثال فرمان دیان ذی الاحسان
نظر بمجرد فرموده اش سعادت دو جهان ست گاه باشد که برای اظهار اطاعت و مطاوعت نفس و سلامت
طبع حکمی شرف صدور یابد و فعل مامور و کار مذکور قطع نظر از تعلق امر سودی و بهبودی نداشته باشد و
بسبب ترتب فائده امریه بی تقدم عائده اصلیه پسندیده و حمیده بود دلیل وجوب عقلی تصدیق خالق علی
و وصف حیات سنی و علم و فی و قدرت بهی و بنی سمی موئید بمعجزه قوی آنکه اگر وجوب تصدیق اول اخباری
مختار سمعی شرعی بود و جولش بنفس همین خبر ست یا بخبر دگر و وجوب تصدیقش بخبر آخر و علی هذا القیاس و دران
توقف شئی بر نفس خود و دور یا تسلسل لازم ست و بطلانش بحقیت عقلیت میرساند و نیز وجوب
تصدیق نبی موقوف بر حرمت کذب او ست و آن اگر شرعی باشد هر آینه از نصی مستفاد گردد و حرمت کذبش

در ان

بعثت سبب خیر عام و حسن نظام ست بمقتضای عنایت الٰہی و علم ازلی دانند و لازم ذاتی و مستحیل الاہمال و ممتنع الاخلال گویند دست صنع حضرت بیچون چون نبات اشعار بر اشفار و دو ابروی نگار کردار فرماگذارد و خصیت کف پا و نسبیت اعضا مہمل ندارد و فہم جہانرا کہ عبارت از نوع انسانست بی درۃ التاج نظم آفرینش ہمہ دون بیت القصیدہ چگونہ آفریند و فائز بکمال و جمال بہیئۃ چہ قسم نسازد و معتزلہ قائل بحسن و قبح عقلی بہ یقین آنکہ لطفی ست گزین و فضلی ست مہین واجب دانند لطف نزد آنہا چیزیست کہ بندہ را بطاعت نزدیک کند و از معصیت دور افکند و تا بحد الجاء اکراہ نرساند و زائد بر اصل حسن عقلی موجب وجوب و ندب باشد و گویند چون صاحب تکلیف داند کہ مامور بی بذل عاطفت و صرف مرحمت اطاعت نخواہد کرد و با وجود آن لطف نکند نقض غرض نموده خود کرده باشد چنانچہ میزبانی مہمانی را بخانۂ خود خواند و داند کہ بی مراعات ادب و حسن طلب اجابت دعوت نخواہد کرد و رعایت او نمی نکند البتہ ناقض غرض خود باشد و احتمال اشتمال لطف بر جہات قبح مرتفع و مندفع است چہ ما این مکلف ترک قبایحیم پس اگر قبحی میبود معلوم میگردید اگر لطف باز دارد عذاب نامتناہی و عقاب نابودا بود کہ مکلف را رسد اینکہ گوید لطف ندیدم پس ضروری نباشد و او تعالی خود فرموده و لولا

ابلکنا ہم بعذاب من قبلہ لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا و صحت سوال بر تقدیر نا فرستادن رسول صریح ست در آنکہ بدون بعثت ہلاک آنہا پسندیدہ نیست و بشارت جنت مخالف لطف بی زوال و موجب جرات بر معصیت بسبب انحال نیست چہ مقتضای حکمت آنست کہ مژدہ یکان بی اقران با مانع از عصیان و کفران نخواہد بود و اظہار بتاب دین خراب ہم وقتی ست کہ او را تصدیق قول صواب نخواہد بود پس مانع او از طاعت علت یاس نباشد و درین وجوب و لزوم التزام مذہب فلاسفہ نیست چنانچہ بعضی گمان برده اند چہ فیضان این نظام بر طبق عنایت تام نزد آنہا مستحیل الانفکاک ست و نزد ایشان انفکاک امتناع ندارد بلکہ واقع ست آری پس از آفرین عالم و ایجاد آدم و دادن جوہر خرد و بخشیدن امتیاز در نیک و بد شایستہ لطف و اکرام و بایستہ فضل و انعام کہ نظر بحکمت تام لازم ست میگردد و فرقہ خفیہ با تردید کہ بحسن و قبح عقلی در بعضی امور بقدر ضرورت رفتہ اند نیز قائل بوجوب بعثت اند شارح مقاصد گفتہ بہ آنچہ فلاسفہ رفتند جمعی از متکلمان ما وراء النہر نیز رفتند و گفتند چون از مقتضای حکمت باری عز و جل ست مستحیل العدم باشد تا سفہ ممتنع لازم نیاید و در اثبات این معنی تطویل کردند و بروجوہ سابقہ تعویل نمودند و در ترویج امثال این مقال توسیع مجال کردند و چہ آنہا نیز نمیخواہند مگر اینکہ ترکش بسبب قبح موجب اخلال بحکمت و استحقاق مذمت ست انتہی و پوشیدہ نیست

وجرات وشناعت تام لازم مثلا فرض کنیم که سلطان عظیم الشان رفیع المکان اجارد کش بارگاهش بعد
نوازش بیکران وبخشش بی پایان در سرا بحضور ارکان زبان بشکر احسان کشاید وبگوید که ذات پادشاه خوک
وخرس نیست وبول وغایط نی آیا این مدح وثناست یا ذم وهجا وشتم سخط است یا موجب رضا هرگاه
ملک انسانی با مشارکت حیوانی ومجانست ارکانی یعنی از پسند وپس عمل شایسته وخرد بخته بی رخصت
بر تقدیس سلب جسمیت وجوهریت وعرضیت از حضرت قدس عزت چگونه اقدام تواند کرد شناخت تفاصیل
طاعات وخصوصیات حسنات بی پیمبر رهبر ممکن نیست وتقریر فلاسفه در احتیاج بعثت آنکه انسان مدنی
الطبع آفریده شده یعنی در تعیش بتمدن واجتماع با بنی نوع جهت تعاون وتظاهر محتاج غذائی خواهد
صناعی وافی بمزاج ولباسی باید وافی از گرمی وسردی ساخته نساج ومسکنی شاید کافی شایسته هر فصل جهت
سکون وقراره ولادواز دواج وسلاح طلبد حاجاتی از دو بدو را نفرادا وامتزاج وهویداست که شخص واحد بقیام
بهمه مهام نخیتواند پرداخت باچار است یکی نرودیگری دوزد یکی سازد دیگری تازد وهمچنین تا سائر مصالح بقای
نوع وآن تعاون وتشارک بی معاملات ومعاوضات راست نیاید وچون هریک مجبول بر خیر خواهی نفس
خود ست آنچه باید بخود کشد ودیگری را از بایستش راند ونخواهد که از خود در وزد بجمع شهوات در خود نگنجد ومزاحمت
ادنی بغایت رنجد پس شخصی باید که قانونی نهد مبنی بر عدل وانصاف دور از جور واعتساف که ضابط جزئیات
نامحدود وجامع خصوصیات نامعدود باشد تا وقت حاجت بوی رجوع آرند وبدو توانند رسید و
فرموده اند البته خصوصیتی که در ویست حق است ودر بست انگارند تا اتفاق همه بران شود واختلال در نظام
رو ننهد وحصول آن خصوصیت وفرضیت در ویست باید که بر هان قطعی وحجت یقینی بود آن شخص بی انسی جنسی در آن
خصوصیت نبوت وآن حجت معجزه است وچون بسیاری از مردم ازان گونه اند که هنگام استیلای شوق بسوی شهوات
خویش بر مخالفت شارع جرات کنند برای مطیع ثواب وجهت عاصی عقاب باید که باعث خوف ورجا گردد
ونظام حسن انتظام گیرد وناچار است که معرفت شرع وجزا در نظر باشد تا نفس ناسی لاهی ازان غافل نشود پس
عبادات مکرره مذکره هم ضرور شد واستعمال شریعت واتباع این سنت بسعادت دنیا وآخرت رسانند
خصوص در ریاضات قوای نفسانیه که مانع از متابعت شهوة وغضب که بازدارند از توجه بجنابت مقدس
رب اند ودر ادامه نظر در امور عالیه پاک از عوارض مادیه وکدورات جسمیه ودر درک معانی سنیه ومادیه بملاحظه ملکوتیه
ودر تذکر وعد ووعید که مستلزم برپا داشتن میزان عدالت ونصفت ست دخل تمام وفائده تام دارد وحکما نظر را

وتکمیل نفس خود بخود نمیتواند پرداخت رهبانیتهای مبتدعه ومشقتهای مخترعه بجائی نمیرساند بر واسطه ربانی
وفرستادهٔ صمدانی باید پایه پایه برتبه برساند وزینه زینه به درجه وصل سازد وآنکه اخلاق عظیمه وملکات کریمه وتدبیر
خانه وسیاست مدینه بارشادهای برعنایت وتعلیمهای مرشد از غوایت بوجه اشرف وطرز الطف میسر آید
وآنکه دریافت منافع ومضار اغذیه وادویه که عقل سلیم بر تناول پر اخطار آن اقدام نکند وبرای تجربه آن ادوار
واطوار بلکه اعمار صرف شود وبعد تجربه بسبب خواص بقاع وامکنه وفصول وازمنه واختلاف امزجه وآلهٔ
بی بیان صادق بحق ناطق ممکن نیست آری بعد اخذ اصول از رسول تصرفات عقول دران مقبول است
وآنکه بعضی صنعتهای خفیه وحرفتهای دقیقه که از جملهٔ حاجیات وضروریاتست وعقل از خود بدان اهتدا
نمیابد محتاج به رهبری مربی ست وآنکه بعضی از قضایا ممکنه وبرخی واجبه وچندی متمنعه ست که بر عقل
ظاهر نشود مگر به انظار دائمه وافکار مستمره ومباحثه کامله ومناظره وافره واشتغال بدان اجمال مطالب
ناجره وابطال مقاصد حاضره میرساند اگر معلم باشد بسهولت جمع حسنین وحصول اصلحین میسر آید
وازینست که متمسکان بشرائع باوجود کسب اسباب معاش بی صرف عمر در تحصیل مبادی علوم رسمیه
سلوک طریق حق وسبیل نجاة کنند ومتشبثان بذیل مجرد عقل باوجود صفای اذهان واستیعاب ازمان
در کسب فنون با نهایت امعان جاها خطای نمایان کنند وآنانکه بی اتباع نبوی بتحصیل معاش گرایند
وبحوائج آب وآتش بردارند بهائم ذمائم پیش بنوند بالجمله آفریدن جوهر شریف عقل منیف مائل بمحاسن
وفضائل ونافر از قبائح ورذائل جازم به اینکه شرف وکمالش به دانستن امور مذکوره واشیای مزبوره
ورفتن بر وفق آن در اجتلاب واجتناب ست باوجود عدم استقلالش در دریافت آن ومحتاج بودن
به مرشد حق بیان وهادی راست تبیان ونافرستادن مبین متضمن لبتر آن خطاب مجمل ودادن کتاب مهمل دور
از حکمت وبعید از رحمت ست فعلیست که گاه واجب محتم بود وگاه منهی محرم چون روزهٔ آخر شهر
رمضان وفطر پیوستهٔ آن عقل بیچاره ناگفته چه داند ونافرموده چه شناسد هر چند حسن ثنا ونیک
بودن حمد را ندانند در خصوص آن نافهمیده چه سخن راند ندیده نامصنوع ماست پس بصانع چه ماند فهم
ما تا به اوج نوع مارسد واو که از نوع وجنس برتر وارنشل وشبه فراتر بر کنگرهٔ عرش کبریا او چگونه تواند رسید
چنانچه ذاتش از مماثلت ذوات ما مقدس صفاتش نیز از مشابهت صفات ما منزه هر آنچه بر طبق وهم وفهم خود
ثابت کنیم موجب تشبیه گردد غایت کار آنکه به تنزیه پردازیم ودران نیز با قطع نظر از انجرار به تعطیل سوء ادب تمام

وسنه ونوم وغفلة از ساحت کبریای او دور و قیوم هر ذره در شب دیجور و بطن بحر چگونه نحی بالذات
ومنبع حیات نباشد حیات حیوان بر ادراک احساسی و فعل تحریکی اتمام می پذیرد پس آنکه ادراکش اشرف اتم
وفعلش اقوم احکم ست احق به اطلاق این اسم بود و چون علم و قدرتش ذاتی و اصلی ست حیاتش نیز از هیچ
مرتبه منحط نبود بالجمله او سمیع و واهب علم و قدرت و حیوة ست و موجود را بوصف موجودیت این امور صفات
کمال مطلق و چیزیکه از ینگونه است ذهن فهیم و عقل سلیم حکم کند که در فاعل جاعل هیچ اشرف ارفع متحقق و حاصل ست

اللهم احی قلبی بنور معرفتک استمساک بالعروة الوثقی فی مصالح الدنیا والعقبی
بعثت رسل برای هدایت لطف بی عمر و فضل بی کسر و رحمت عالمیان و تربیت آدمیان ست فوائدیکه در ان
مندرج و عوائدیکه در و مندمج ست نظر دوربین و بصر حق گزین و خرد رزین هرچند دست رسا دارد به
احصای آن نتواند رسید هیچ حکمی بی واسطه راست نیاید و هیچ حدی بی وسطی ارتباط نگیرد و در بدن حیوان ارتباطی
میباید که گوشت نرم را به استخوان سخت پیوندد و در نظام ملکی میانجی شاید که مطالب رعایا بسلطان و فرمان
ملک به اهل مملکت رساند پس جائیکه طرفین میان تمام و جانبین تا مماثل تمام اند و نسبت امکان و وجوب
و افتقار و استغناء بندگی و خداوندگی و بیچارگی و چاره سازی دارند چگونه از برزخ بی نیازی باشد معلوم است
که بر رضای مولی کار باید کرد و از سخطا و احتراز باید نمود و بهیچ نهج در دریافت آن بر اهل یافت گشوده نیست فتبارک
لطف حکیم کریم التبه مفتاحی کرامت فرماید که حیرت زده سرگشته از درماندگی برآید و از صحرای ملام در دارالسلام
در اید چندی از جمله مصالح و اندی از حکم بعثت که عرفای دین و اهل یقین شرح دهند آنکه چشم خرد مند و سیر رسید
مثل وجود و علم و قدرت به روشنی این روز عالم افروز تقویت گیرد و تایید پذیرد و آنچه در شناختش اشتباهی
رو میدهد و اختلاط تطرق میگیرد چون رویت و کلام و معاد جسمانی و تبیین حق و ازهاق باطل صورت بندد
و اگر بر دانشهای مختلفه متعارضه و گذارند منازعت و مزاحمت رو نماید بسا باشد که نیک را بد و بد را نیک
گمان کنیم و بعد چندی بر سو ظن اطلاع یابیم و آنچه در ادراکش خیره و تیره است مانند تفاصیل عبادات و احوال
آخرت از نور نظر و کحل بصر حصول میگیرد و وصول می پذیرد و آنکه امان جان بیکبختان و اطمینان روان بدبختان است
چه در فعل خوف تصرف در ملک حق بی حق تصرف و در ترک حذر تقاعد از ادای واجب حق و اجب است
و آنکه انسان بحسب قابلیت و لیاقت و جامعیت در هر چه رود آرد حکم آن گیرد و در هر چه توجه کند رنگ
آن پذیرد و میتواند بقهر قوة غضبیه و شهویه از ملکه در گذرد و بعبادت علمیات و عملیات پایه قرب بهم

الی المسیئین و شیمته التجاوز عن العاصین عذاب را عذب و نار را برد و خمار را ورد و ساز د غایت مرحمت و
نهایت مکرمت باشد لعل رحمت بی چین بقسمها ثانی علی حسب العصیان فی القسم ؛ اللهم فعل بنا ما انت له
اهل ؛ و لا تفعل بنا ما نحن له اهل ؛ یارب تو بفضل به ما کار بکن ؛ با ما تو همان کن که بدان معروفی توفیق
انیق اگر بحسب روایت اختلاف ماهیات مومنین و فجار در خلق از نور و نار خمیر حقیقی و استقلال
تحقیقی خاص به ازالهٔ اوصاف عارضه نورانیه و ظلمانیه دارند و سبق کتاب ایمان و کفر را مختص بلوازم ماهیه
سازند و نصوص انفراد و استبداد را در بارهٔ نوع اول و کرائم و شرائف غلبه قضا و قدر و بودن تفتیش از آن
موجب ضرر در حق قسم ثانی شناسند هر یک بر محل خویش و بجای خود میماند و قول هر طالب حق بوجهی محقق
میگردد و ظاهر است که کردار ملائم هیئت هر نوع را آسانست و لهذا دیده میشود که یکی سوی خیر و اسپ تیار
و مانند پرنده به آشیانهٔ خود میرود و دیگری را طاعت ثقل از برداشت جبل و اشق از کوه کندن بناخن ست قال
علیه و علی آله الصلوة و السلام کل میسر لما خلق له و نیز از جملهٔ اسباب سیر کثرت مزاولت ست بترک معصیت داعیهٔ
طاعت قوت میگیرد و به ارتکاب موجب عقاب نفس خراب در دخول این باب نیرومند میشود مار یکه آدمی را گزید
در عناد شدید شد و حدیث وقوع نقطهٔ سیاه بر دل قاسی عاصی بمعصیت پر ظلمت کاشف از انست و الله
ولی التوفیق و بید قدرته ازمة التحقیق **عموم فائده و فائض عموم** بیان شمول قدرت از جملهٔ مهمات
عقلیه مؤید بامور نقلیه ست و دران باب اکتفا بر سمع چنانچه تفتازانی گمان برده نتوان کرد محقق دوانی در
شرح عقائد عضدیه تصریح کرده که اگر قدرت به مجرد ارسال رسل در واقع تعلق گیرد و شمول نپذیرد در نفس الامر
رسالت متحقق باشد اما اثبات ارسال رسول بجز بیان شمول صورت ندارد که بر فعلیت خصوص معجزه مر قدرت
الهیه را حجتی و دلیلی لائح نشده و بر ثبوت شمول دخول متحقق میشود و معلوم میگردد که فعل صاحب قدرت شامله
و سلطنت کامله ست پس سمعی محض نتوان گفت آری ثبوت بعثت را باثبات سمع و بصر و رویت بلکه کلام
نیز موقوف نیست چنانچه مؤید است و آنچه گمان برند که ثبوت نبوت بتصدیق حضرت عزتست پس موقوف
بر کلام صدق عبدی و انی ارسلته باشد متحقق نیست چه دلالت معجزه بر صدق عقلیست مثل دلالت اتقان
فعل بر علم یا اقامت گواه عادل و شاهد صادق مدعی ثبوت میرسد به اثبات حقیقت کلام و درین مرام چه حاجت
و تعبیر مطلبی بعبارت مضمونی به حکایتی نمیخواهد که حقیقت آن عبارت و حکایت متحقق باشد **عین**
الحیات ذات مقدسه کیا احیا از دست و مرجع علم علما و قدرت اتقیا باد و خس و خاشاک لوم

بود و مالک قهار هرگاه خواهد و استاند حائل شود میان آنها و مراد آنها در عدم جبر و اکراه و آنیست راه
میانه بی میل و انحراف و بی عوج و اعتساف که گمراه را بعد ازان چاره خبر بقبول تقصیر و بغیر ازا عتراف نباشد
و باوجود سبق قضاء و قدر و تحقق عموم مشیت خالق حیوان و شجر و مدر جبری و اکراهی لازم نمیاید که در افعال
اختیاریه مراد ازان مشیت تفویضیه است نه قسریه و قضاء علمیه و قوعیه است نه جبریه قهریه و آنچه از امیر المومنین
مرضی علیکم و الله مسجنه وجهه الوجیه روایه کنند هم مویدا نیمعنی ست روی الاصبغ بن نباته ان شیخا قام الی علی
ابی طالب بعد انصرافه من الصفین فقال اخبرنا عن مسیرنا الی الشام اکان بقضاء الله و قدره فقال و الذی
فلق الحبة و برئ النسمة ما وطئنا موطئا و لا هبطنا واد یا و لا علونا تلعة الا بقضاء الله و قدره فقال الشیخ
عند الله احتسب عنائی ما تری لی من الاجر شیئا فقال له مهلا ایها الشیخ عظم الله اجرکم فی مسیرکم و انتم سائرون و فی
منصرفکم و انتم منصرفون و لم تکونوا فی شئ من حالاتکم مکرهین و لا الیها مضطرین فقال الشیخ کیف و القضاء و القدر
ساقانا فقال ویحک لعلک ظننت قضاء لازما و قدرا حتما و لو ان ذلک لبطل الثواب و العقاب و الوعید
و الوعد و الامر و النهی و لم یات لائمة من الله لمذنب و لا محمدة لمحسن و لم یکن المحسن اولی بالمدح من المسیئ و لم
یکن المسیئ اولی بالذم من المحسن و تلک مقالة عبدة الاوثان و جنود الشیطان و شهود الزور و اهل العمی عن الصواب
و هم قدریة هذه الامة و مجوسها ان الله امرهم تخییرا و نهاهم تحذیرا و کلف یسیرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها و لم
یرسل الرسل الی خلقه عبثا و لم یخلق السموات و الارض و ما بینهما باطلا و ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا
من النار فقال الشیخ فما القضاء و القدر اللذان ما سرنا الا بهما فقال هو الامر من الله و الحکم من فی الحکم ثم تلا و قضی
ربک ان لا تعبدوا الا ایاه انتهی و آن نص ست در نیکه در صورت قسر و معنی جبر فائده تکلیف و ثواب و عقاب
نمیماند و بنده مختار و مستبد در نیک و بد ست و وقت عصیان تخلیه و خذلان و مید بدنه انکه بجبر و زجر ش از دست
تصرف قادر مطلق بدر میرود اما معنی قضاء و قدر که در آخر این روایه مشروح شده شامل معاصی نمیشود و حال
انکه قدر و قضا شامل صواب و خطاست و ما نا که بحسب این روایت هر جا معنی گرمراد باشد بدانیکه قضاء و قدر
بیک معنی عام ست طاعت و آثام را و بیک معنی خاص ست بحسنات انام و نظر بستغنا از بیان اول بسبب
ظهورش در خاص و عام و احتیاج باظهار ثانی باقتضاء مقام اکتفاء برین فرموده تنبیه نبیه المعنی واحد
و اند که فائده روایات مغفرت و تجاوز از معصیت بر تقدیر اختیار طریق اختیار بیشتر بظهور میرسد که با وجود
اتمام حجت و استحقاق نقمت و استحسان ایلام تعذیب که بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته و بروق انکه عادته الاحسان

الی

واسیر شیر ژیان گردد و همچنین حال تشنه تفسیده زبان و خشکیده دهان بنظر به دو جام مالامال به آب زلال و گرسنه
بریان سوخته جان نسبت به دو نان شیرمال هم خصال ست و تو همانیکه رجوع بطرف یسار اسیرست البته چپ را
خواهد گزید تا سدید ست که بنیامات از اختیار راستا بار ها خبر میدهند و گفته نشود که شاید مرجحی در واقع بود
و علم به آن تعلق نگرفته باشد چه سخن در مرجح در اعتقاد فاعل ست پس مرجح نفس الامری در باب اختیار بچه کار
می آید به بینی که گاه باعدم مرجح حقیقی انسان بمرجح تخییلی کار میکند و علم نفع خلاص از ضرب امر مشترک بیاری
اختیار خصوص یکی بکار می آید و لهذا گویند که حکما از برای کلی شوق جزئی منبعث نمیشود و آنچه بعضی متاخرین
که گاه بملاحظه معنی کلی امر جزئی بوجود می آید آن در صورتیست که خصوص فرد ملحوظ نباشد و در ما نحن فیه تعدد
محسوس ست پس از انفراد و امتیاز هریک نظر نمی توان دوخت **تقویة قدسیه** صوفی عالی صاحب عفاف
علی بن عثمان جلابی غزنوی هجویری در کشف المحجوب آورده که قدوه عبقری شیخ حسن بصری امام همام سبط اکبر حسن
بن علی طهر این نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابن رسول الله و قرة عینه و رحمة الله و برکاته
اما بعد فانکم معاشر بنی هاشم کالفلک الجاریة فی البحر اللجی و مصابیح الدجی و اعلام الهدی و الائمة القادة
الذین من تبعهم نجی کسفینة نوح المشحونة التی تؤل الیه المؤمنون و بنجوفیه المتمسکون فما قولک یا ابن رسول الله عند
حیرتنا فی القدر و اختلافنا فی الاستطاعة لتعلمنا بما تاکد علیه رایک فانکم ذریة بعضها من بعض یعلم الله
علمتم و هو الشاهد علیکم و انتم شهداء الله علی الناس و السلام علیکم و صل السؤل کتب الجواب فی الحال
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فقد انتهی الی کتابک عند حیرتک و حیرة من زعمت من امتنا و الذی علیه
ان من لم یؤمن بقدر خیره و شره من الله تعالی فقد کفر و من حمل المعاصی علی الله فقد فجر ان الله لا یطاع باکراه
و لا یعصی بغلبة و لا یهمل العباد فی الملکه لکنه المالک لما ملکهم و القادر علی ما علیه قدرهم فان ائتمروا بالطاعة لم یکن لهم
بهم صادا و لا لهم عنها شیعا و ان ائتوا المعصیة و شاء ان یمن علیهم فیحول بینهم و بینها فعل و ان لم یفعل فلیس هو
حملهم علیها اجبارا و لا الزمهم اکراها یا با فاحتجاجه علیهم ان عرفهم و مکنهم و جعل لهم السبیل الی اخذ ما دعاهم الیه
و ترک ما نهاهم عنها و لله الحجة البالغة و السلام یعنی برای من مستقیم آنست که هر که بقدر خیر و شر از خدای
تعالی میان نیارد کافرست و هر که معاصی به و حواله کند فاجرست انکار تقدیر مذهب قدریه بود و حواله معاصی
بخدا مذهب جبریه پس بنده مختارست اندر کسب خود بقدر استطاعت از خدای عزوجل و دین میان قدر و جبر
انتهی الحاصل جواب بسطور صریح ست و اقدار عباد بنهجیکه عنان اخذ و ترک بدست اقتدار و قبضهٔ اختیار ایشان

که مدارش بر دست و عزم اگرچه جزء اختیاریست اما عزم دگر نمیخواهد که احتیاج به وی از خواص مقصود مخزوم علیه ست
فقها گویند که عمل برای ترتب ثواب محتاج بنیت ست و نیت رانیت دگر در کار نی و فلاسفه آرند که تقدم زمانیات
بواسطه اجزاء زمانست و تقدمش بالذات نه بواسطه زمان پس دو اعتراض محدث کردی که در رساله مسلک العدل
آورده وارد نشود یکی آنکه چون فعل بایجاد حق ست جبر باقیست دوم آنکه چون عزم مکلف به بود تسلسل در عزم ها
لازم آید و هم محدث کردی گفته که مراد اشعری و توسط حقیقی آنکه فعل اختیاری بقدرت موثره عبد به اذن
حضرت باری بی استقلال و انفراد کال باشد چه تاثیر نیست مگر بقوة و قوت نیست مگر بخداوند تعالی و هم
تاثیر قوت نیست مگر بمشیت و مشیتی نیست مگر بمشیت حق سبحانه عز شانه پس در عین اثبات تاثیر قدرت
باذن هر فعل مر او تعالی را باشد و حاجت بتخصیصی نماند و سخن درین توجیه آنکه مراد از بودن هر قوت از خدا اگر
آنست که این قوت منسوب بدو و صفت اوست پس عبد محلی بیش نباشد و قدرت او را نبود یا آنکه داده و هبه اوست
پس معتزلی نیز قابل بدانست و تخصیص لازم باشد و هم مقصود از مشیت الهی در فعل ارادی بنده مشیت تفسیریست
یا تفویضی بر تقدیر اول جبر ضروری ست و بر تقدیر ثانی تفویض و ظاهر اثبات قدرت حق در حال فعل عبد بر خلاف
طور معتزله مطلبش باشد و چون قدرت عبد عاریتی بود و در هیچ آن او را استقلالی نباشد گویا این فعل از و
نیست از معیرست چنانچه نزد فقها در صورت اذن تصرف مأذون در ملک مبیح ست و در صورت عطا در
ملک خویش و با وجود آن از مسامحه بیرون نیست و حرف همان حرف اختیار در عزم بحیرم ست که با اختیار حقیقی
موجب رعایت ظواهر منصوص میشود و سخن در کار بودن علم تفصیلی در ایجاد و بر تقدیر تسلیم نیز مندفع میگردد که
اگرچه حرکات و سکنات عضلات و عظام مفصلا معلوم نیست اما ذات عزم بتفصیل ظاهرست و امکان
و نقصان عبد مانع ازان نیست که حکیم کریم به تشریف قدرت و اختیار نوازد هر گاه او را بر صورت شریف
لطیف آفریده مجلای همان اوصاف حمیده و نعات پسندیده ساخت و استبعاد حصول تعلق اراده بخود بی مرجح
چندان قوت ندارد چه تحقق معنی اختیار حقیقی برین موقوفست و اگر سلسله منتظمه انظام بی خلل تام استقلال
بنده کثیر الاجرام قرار دهند ایلام مدام مضطرتمام لازم آید و ثبوت آن امر ضمنی غیر ملتفت الیه از فاعل بی مرجح
مرجح لازم نمی آید که موجود مستقل بی فاعل جاعل ثبوت تواند گرفت تا انسداد باب اثبات صانع لازم آید
تائید حسی شنیدی بر شخصی چیره دستی نماید یا دوی بر انسانی بپوشاید این ناتوان از مقاومت و بی دست
از ممانعت راه گریز سپرد و دوراه یکسان پیش آید آیا ایچ ابی هیچ تردد اختیار کند یا در فکر مرجح ماند و دستگیر فرمان

به اصل کتب انها و تفتیش و امعان در ان منکشف گردد و آنها را قدریه و مفوضه گویند که قائل به اقدار کلی حق مرعید را شده اند و غرض از این تسمیه تشبیه آنها بمجوس که یزدان را خالق خیر و اهرمن را خالق شر دانند در اثبات تعدد خالق ست و اظهر طینکه مورد حدیث القدریه مجوس هذه الامة اند و آنها خود را اصحاب عدل و توحید نامند و تعریض به اعتقاد ظلم و شرک قائلان قدرت بلا تاثیر و مثبتان کثیر نمایند کل حزب بما لدیهم فرحون و محققان خفیه از ما تریدیه و غیرهم رعایت طرفین و ملاحظه جانبین نمودند و گفتند از اقدار خیر بندگان حق را در شی سیر برای فوائد کثیره و اتمام قول بشیر نذیر نقصی در الوهیة الکبیر لازم نمی آید اقدار بعضی مقدورات خویش مثل اعلام بعضی معلومات خود ست نه از ان جهل نه از ین عجز و تفضل تام و انعام عام ست که انسان مخلوق بر احسن تقویم را به مجلائیت هر وصف شایسته و مزاکیت هر اسم بایسته نواخت و برای تصحیح تکلیف حاجتی نیست که افعال جسمانیه و حرکات و سکنات بدنیه را به بنده منسوب سازیم بلکه اکثر امور نفسانیه از تصور و اعتقاد و میل و شوق و داعیه و قدرت و اراده و اختیار هم را بوی سجنه گذاریم که بقدرت مستقله عبد در مجرد عزم مصمم و توجه محتم بسوی فعل تکلیف و عد و وعید و ثواب و عقاب راست می آید بعد خلق امور باطنه چون به استقلال خویش عزم کاری کرد حکیم علیم امور ظاهره فعل در وآفرید و آنچه بعلم قدیم از معصیة و طاعة دانسته بود بظهور رسید و چون علم خاصیت تاثیر ندارد اجبار و اضطرار لازم نیاید و میل و داعیه و شوق مستلزم عزم نیست بسا باشد که آدمی مرغوب و محبوب خود را برای ترس پاشرم گذارد و برمکروه جهت مصلحتی دل نهد و نصوص را اگر بر سیاق ظاهریه و امور حسیه موافق قیاد در حمل کنیم تخصیصی و صرفی اصلا نباشد و همچنین ست اگر بر عموم موجودات گذاریم و عزم را امر اعتباری نفس الامری گوئیم و صدر الشریعه بحالیت آن رقعه تا داخل موجودات و موجب صرف آیات نباشد و صدور آن بصحت و ترجیح بلا مرجح مستلزم انسداد باب اثبات صانع نگردد که موجود را غیر موجود قیاس نمیتوان کرد و فاضل علام ابن همام در مسایره گفته تخصیص برای دلیل عقلی قطعی خلاف قوانین شرعیه نیست و این امر واحد در جنب امور نامحصوره از افعال جزئیه و ترکی تشخیصیه وجودی فی قدری ندارد و مخدومی مولینا احمد علیه رحمة الله الصمد در رساله مختار الاختیار که داخل فیوض القدس ساخته فرموده که بر تقدیر تکلیف افعال ظاهریه ضروریه از قبیل تکلیف معرفة نظریه اختیاریت مقدماتست چنانچه آنجا مراد از مکلف بودن معرفت مکلف بودن اسباب اوست اینجا نیز از مکلف بودن فعل مراد مکلف بودن عزم است

بدو واقع شود نه بدیگری بینی که اگر خادمی بر خیانت دلیری و جنایت بادی مشتق کنند و امانی پسندیده شمارند اگر اول شرط کرده باشد
که باین قرار نوکر میگیرم و عهد بست و پیمان کرد پس از ان این معنی بعمل آورد بعد ازین اگر بنکال و وبال گرفتار سازد شاید و بسزد
و خردمندی بنکوهش نپردازد و از نیست بریدن دست و زدودکشتن ناکارکه هرگاه در شریعت مطهره
این حکم از ضروریات دین شده و دیده و دانسته اقدام آورد سزاین رخنه باید کرد با آنکه در دار دنیا اگر بالفرض
بمصلحت نظام موجب از جا رتمام برپا کنند در دار ذکر حسن بدل بذل میتواند شد اما اگر در دار آخرت بیچاره را
بنکال بیزوال گرفتار سازند پاداشی ندارد پس او را الزام حجت برطبق حجة کریمه و لله الحجة البالغة ناچار من بعد
بعقوبت معلومه معهوده اگر معذب سازند از معدلت دور نباشد و آنچه این قوم برای اتمام حجة بدان رفته
بعد اغماض از لزوم صرف اکثر نصوص از ظاهر و منع در کار بودن اطلاع موجد بر تفاصیل احوال افعال
موجده و اکتفا بر علم اجمالی صورتی داشت اما آنچه از انها راند که قادر جلیل وقت اقدار عبد ذلیل بر بازداشتن او
از تصرف کثیر و قلیل دستگاه ندارد و بگمان اینکه توانای دانا اگر سفیهی را از ضایع شدن باز ندارد سزای تقریر
گردد و دیگر انکه عقاب عاصی کبی توبه از جهان رفته بر و لازم و متحتم ست بغایت ناخوب و به نهایت ناپسندیده
هرگاه به سالار سازی و همتانی بر دیهی تمام تصرف سلطان کامران از دست نمیرود پس مالک علی الاطلاق
و سلطان برون و درون باتفاق به اعارة پذیرد فقیری از دستانی مال خود چه گونه فرو ماند این نادان
مهان اما در این زمان تصرف بیجا از و استدن جان روان و مسلط کردن حدثان بر ظالمان هم آن سلطان دیان را
ناتوان میدانسته باشد که بدین اسباب نیز از شرک و کفر که موجب دوام عقابست باز میتوانند تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و باز داشتن از اسباب گاهی نکوهیده بود که چشمش بر قعر چاه نکشوده باشند اگر بنیم که
نابینا و چاه ست ؛ اگر خاموش بنشینیم گناه ست ؛ و لهذا خواهند گفت لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر
زانکه لو نمتعنا عن المعصیة ما کنا و ظن غالب انکه اگر ازین گونه کلامی از آنها صادر شده باشد حقیقتش مراد نباشد
و ظاهرش مهجور خواهد بود و توهم اینکه خلق قبیح قبیح و سفه ست و اگر قبیح نداند جهل ست اعتباری ندارد که
در جانب خلق قبحی نیست چنانچه گذشت و شرطیت مشیت در تعذیب بر هر معصیت بغیر شرک و عموم
مغفرت مصرح و مشرح گشته بعد ازین کدام تبدیل قول و خلف لازم می آید قال عز شانه و جل سلطانه و هم
احسانه ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و ایضا قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و حقیقت حال تعالی آنها بعد رجوع

بازی میکردند گفت یا نبی اللہ ادع اللہ ارحم بعبادہ ام اما باولادی فرمود بل اللہ ارحم فانہ ہو ارحم الراحمین گفت از برائے
یا رسول اللہ احب ان القی اولادی فی النار فکیف یلقی اللہ عبیدہ فیہا وہو ارحم بہم پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بگریست و فرمود ہکذا اوحی الی ۔ شنیدہ ام کہ برین طارم زراندود ست ۔ خطیکہ عاقبت کار جملہ محمود ست
پوشیدہ مباد اکہ بحکم عقل و نقل و اتفاق مستدل و مکاشف و بشہادت قرآن و حدیث عاصی و مطیع و
مومن و کافر و صالح و فاجر ہرگز برابر نباشند و تعالی فرمودہ افحسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلہم کالذین آمنوا
وعملوا الصالحات سواء محیاہم و مماتہم ساء ما یحکمون و ہم فرمودہ فنجعل المتقین کالفجار ام نجعل الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار فنجعل المسلمین کالمجرمین مالکم کیف تحکمون ام لکم کتاب فیہ
تدرسون ان لکم فیہ لما تخیرون ام لکم ایمان علینا بالغۃ الی یوم القیمۃ ان لکم فیہ لما تحکمون و جز آن خرد ہر چند چونی نرنجد
و گوشی نفشارند باز خرست ہرگز بہ رتبہ انسانی و ملکانی فائز نگردد فرشتہ و آدمی بلذائذ روحانی و معارف الہی
متبہج گردد و شکر نجات خود از جمادات و ارکانی بجا آرد و تفاوت سمک و سماک شناسد بیچارہ خر در مرغزار چرد و ماند کہ انسان
کیست و لذت چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم برخی از عقلا چون تاویل ظواہر کلام و آنیہ و صرف نصوص عظائم فرقانیہ
بقول فصوص و در اخصوص گفتند و با اضطرار معنوی عذاب ابدی و توبیخ تہدیدی نپسندیدند و کلام اعجاز انتظام را
ملو بحجج و براہین قطعیہ و دلائل و بینات یقینیہ یافتند قال تعالی و ما منع الناس ان یومنوا اذ جاءہم الہدی و
منعک ان تسجد و ما لہم لا یومنون و مالہم عن التذکرۃ معرضین لم تلبسون الحق بالباطل لم تصدون عن سبیل اللہ و ایضا
من شاء فلیومن و من شاء فلیکفر و اعلموا ما شئتم بہ اختیار حقیقی عباد و استقلال تحقیقی و ادا حکیم شنوندہ فریاد در فتند
و گفتند اگر لا یسال عما یفعل عام میبود حضرت عزشانہ کریمہ رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی اللہ حجۃ بعد
الرسل نمیفرستاد و اگر ظلم صورت امکان عقلی نمیداشت و ما کان ربک لیہلک القری بظلم و الہما مصلحون را ل
نمیکرد پس حق آنکہ او تعالی تمکین و اقدار دادہ و بندہ باختیار خود در یکی از دو راہ سلوک نمودہ جز تو تنہا د
کس براہ تو فخ ۔ بل یہ اک و کتاو و فک نفخ ۔ او تعالی ہدایت سبیل کردہ و بندہ بشکر آن پرداختہ و بسر برد و
یا بکفران و طغیان ازان اعتساف ورزیدہ و نصوص عموم خلق حق و خصوص ایجاد بذات حق در خلق اجسام
و اصنام و ذوات و اعیان جعل نمودند و در و اللہ خلقکم و ما تعلمون معنی چیزی داشتند مثل ما تخمون و
گفتند ازین اعادہ بہ گداو تمکین فقر انقصانی در قدرت کاملہ و خسرانی در حکمت بالغہ راہ نمیابد و اگر کسی
بسوء اختیار خود خود را بکشتن دہد و بعد منع بلیغ دیدہ و دانستہ خود را در چاہ افگند ملامت وی باز گردد و

حکما خود بجواب آنچه امام در مباحث شرقیه گفته اکتفا کردند و برخی از صوفیه قائل بخلف در وعید شدند در تفسیر واحدی و وسیط هم ذیل کریمهٔ ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاه جهنم الایه گفته خلف در دو جا نیست نه در وعد و حدیثی از ابوبکر احمد اصفهانی از عبدالله بن محمد اصفهانی از زکریا بن یحیی ساوجی از ابوخفص جعفر سلمی از ابویعلی موصلی از زید ابن خالد از سهیل بن خرم منالی از انس بن مالک صحابی آورده که آن سرور فرموده هر که باری تعالی بر کرم او وعده کرده باشد پس انجاز آن وعده کند و هر که او را بر کاری وعید عذاب کرده باشد پس بخشیدست عذاب کند یا نکند و عرب این خلف را از کرم شمرد شاعری گفته ؎ وانی اذا اوعدته او وعدته ؎ لمخلف میعادی ومنجز موعدی ؎ و پسر موصلی گفته اذا وعد السراء انجز وعده ؎ وان اوعد الضراء فالعفو مانعه ؎ و از یحیی بن معاذ در وجه آن آمده که وعد حق عبدست بر او تعالی بفرموده اش و وعید حق حق ست بر خلق و حضرت سبحانه اکرم و منزه ست از آنکه امید وار فرماید و نرساند و حق خود را اگر عفو کند شاید که غفور رحیم و عفو کریم ست و مخلص از لزوم کذب که آن منقصت ست و نقصان در بارهٔ حضرت سبحانه مستحیل پس در حیز امکان نباشد آنکه ظاهر از وعید مشروط بشرط مشیت وغیره باشد و ابراز آن از راه مصلحت صورت نگرفته و تواند که از قبیل انشاء ترهیب بود نه از باب خبر و معنی انشا در صورت خبر بسیار آید این مقدمات را کبرا در باب عصاة آورده اند اما وجهش اختصاص ندارد و شیخ در نص یونسی تصریح کرده اما اهل النار فانهم الی النعیم لکن فی صورت النار ویکون برد او سلاما کلهم یحتاجون الی رحمته وهو ارحم الراحمین ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا ولیس ذلک للمقدار من العذاب الا لایصالهم الی کمالاتهم کما یذاب الذهب والفضة لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره فهو تضمن اللطف کما قیل وتعذیبکم عذب وسخطکم رضا وقطعکم وصل وجورکم عدل و در نص اسمعیلی گفته انما یصدق الوعد لا یصدق الوعید بل بالتجاوز قال ویتجاوز عن سیاتهم وقال فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله و وعیده نگفت ومحیی السنة در معالم زیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها الایات از ابن مسعود آورده لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما لبثوا احقابا ؎ از نامهٔ سیاه نترسیم روز حشر ؎ با فیض لطف او امید و از این نامه طی کنیم ؎ در اصطلاحات کاشی آورده که حضرت سید المرسلین با صحابهٔ معظمین در بعضی کوچهای مدینه میگذشت زنی سوگند داد که بخانهٔ او نزول فرماید چون در آمدند دیدند که آسیائی افروخته و اولاد او گرد آن

بازی میکردند گفت یا نبی اللہ ادع اللہ ارحم بعبادہ ام اباولادی فرمود بل اللہ ارحم فانہ ہو ارحم الراحمین گفت از برای
یا رسول اللہ احب ان القی اولادی فی النار فکیف یلقی اللہ عبیدہ فیما وہو ارحم بہم پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بگریست و فرمود ہکذا اوحی الی ۔ شنیدہ ام کہ برین طارم زراندود ست ۔ خطیکہ عاقبت کار جملہ محمود
پوشیدہ مباد اکہ بحکم عقل و نقل و اتفاق مستدل و مکاشف و بشہادت قرآن و حدیث عاصی و مطیع و
مومن و کافر و صالح و فاجر ہرگز برابر نباشد و تعالی فرمودہ ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلہم کالذین آمنوا
وعملوا الصالحات سواء محیاہم و مماتہم ساء ما یحکمون و ہم فرمودہ فنجعل المتقین کالفجار ام نجعل الذین آمنوا وعملوا
الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار فنجعل المسلمین کالمجرمین مالکم کیف تحکمون ام لکم کتاب فیہ
تدرسون ان لکم فیہ لما تخیرون ام لکم ایمان علینا بالغۃ الی یوم القیمۃ ان لکم فیہ لما تحکمون و جز آن خرراہر چند چونی نرسند
و گوشی نفشارند باز خرست ہرگز بہ رتبہ انسانی و ملکانی فائز نگردد فرشتہ و آدمی بلذات روحانی و معارف ایقانی
متبہج گردد و شکر نجات خود از حمار کانی بجا آرد و تفاوت سمک و سماک شناسد بیچارہ خر در مرغزار چہ داند کہ انسان
کیست و لذت چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم برخی از عقلا چون تاویل ظواہر کرائم قرآنیہ و صرف نصوص عظائم فرقانیہ
بقول فصوص و را خصوص گفتند و با اضطرار معنوی عذاب ابدی و توبیخ تہدیدی نپسندیدند و کلام اعجاز انتظام را
ملوب بحجج و براہین قطعیہ و دلائل و بینات یقینیہ یافتند قال تعالی و ما منع الناس ان یومنوا اذ جاءہم الہدی و
منعک ان تسجد و مالہم لا یومنون و مالہم عن التذکرۃ معرضین لم تلبسون الحق بالباطل لم تصدون عن سبیل اللہ و ایضا
من شاء فلیومن و من شاء فلیکفر و اعلموا ما شئتم بہ اختیار حقیقی عباد و استقلال تحقیقی و ادا حکیمش شنوندہ فریاد رفتند
و گفتند اگر لا یسال عما یفعل عام میبود حضرت عزشانہ کریمۂ رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی اللہ حجۃ بعد
الرسل نمیفرستاد و اگر ظلم صورت امکان عقلی نمیداشت و ما کان ربک لیہلک القری بظلم و اہلہا مصلحون زائل
نمیکرد پس حق آنکہ او تعالی تمکین و اقتدار دادہ و بندہ باختیار خود در یکی از دو راہ سلوک نمودہ جز تو تنہا د
کس براہ تو فرخ ۔ بل ہر اک او کتاو فوک نفخ ۔ او تعالی ہدایت سبیل کردہ و بندہ بشکر آن پرداختہ و بسر رود
یا بکفران و طغیان از آن اعتساف ورزیدہ و نصوص عموم خلق حق و خصوص ایجاد بذات حق در خلق اجسام
و اصنام و ذوات و اعیان جعل نمودند و ما تعلمون بمعنی چیزی داشتند مثل ما تنحتون و
گفتند زین اعادہ بہ گداو تمکین فقر انقصانی در قدرت کاملہ و خسرانی در حکمت بالغہ راہ نمیابد و اگر کسی
بسوء اختیار خود خود را بکشتن دہد و بعد منع بلیغ دیدہ و دانستہ خود را در چاہ افکند ملامت وی باز گردد و

حکما خود بجواب آنچه امام در مباحث شرقیه گفته اکتفا کردند و برخی از صوفیه قائل بخلف در وعید شدند در
تفسیر واحدی و وسیط هم ذیل کریمهٔ ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاه جهنم الایه گفته
خلف در دو جا ثبت نه در وعد و حدیثی از ابوبکر احمد اصفهانی از عبدالله بن محمد اصفهانی از زکریا بن
یحیی ساوجی از ابوخفص جعفر سلمی از ابویعلی موصلی از زید بن ابن خالد از سهیل بن خرم منالی از انس بن مالک
صحابی آورده که آن سرور فرموده هر که باری تعالی بر کرداو وعده کرده باشد پس انجاز آن وعده
کند و هر که او را بر کاری وعید عذاب کرده باشد پس بخشیارست عذاب کند یا نکند و عرب این خلف را
از کرم شمرد شاعری گفته ؎ وانی اذا اوعدته او وعدته ؎ لمخلف میعادی ومنجز موعدی ؎ و پسر موصلی
گفته اذا وعد السراء انجز وعده ؎ وان اوعد الضراء فالعفو مانعه ؎ و از یحیی بن معاذ در وجه آن آمده
که وعد حق عبدست بر او تعالی بفرموده اش و وعید حق حق ست بر خلق و حضرت سبحانه اکرم و منزه ست
از انکه امید وار فرماید و نرساند و حق خود را اگر عفو کند شاید که غفور رحیم و عفو کریم ست و مخلص از لزوم
کذب که آن منقصت ست و نقصان در بارهٔ حضرت سبحانه مستحیل پس در حیز امکان نباشد انکه ظاهر امر
وعید مشروط بشرط مشیت و غیره باشد و ابراز آن از راه مصلحت صورت نگرفته و تواند که از قبیل انشاء
ترهیب بود نه از باب خبر و معنی انشا در صورت خبر بسیار آید این مقدمات را کبرا در باب عصاة آورده اند اما
وجهش اختصاص ندارد و شیخ در نص یونسی تصریح کرده اما اهل النار فانهم لا ینعیم لکن فی صورت النار
ویکون برد او سلاما کلهم یحتاجون الی رحمته وهو ارحم الراحمین ومن شان من هو موصوف بهذه
الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا ولیس ذلک للمقدار من العذاب الا لایصالهم الی کمالاتهم
کما یذاب الذهب والفضة لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره فهو متضمن اللطف کما قیل وتعذبهم
عذب وسخطکم رضا وقطعکم وصل وجورکم عدل و در نص اسمعیلی گفته انما یصدق الوعد لا یصدق الوعید
بل بالتجاوز قال ویتجاوز عن سیاتهم وقال فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله و وعیده نگفت
ومحیی السنة در معالم زیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها الایات از ابن مسعود آورده لیاتین علی جهنم
زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما لبثوا احقابا ؎ از نامهٔ سیاه نترسیم روز حشر ؎ با فیض لطف تو امید
ازین نامه طی کنیم ؎ در اصطلاحات کاشی آورده که حضرت سید المرسلین با صحابهٔ معظمین در بعضی گوشهای
مدینه میگذشت زنی سوگند داد که بخانهٔ او نزول فرماید چون در آمدند دیدند که آسیائی افروخته و اولاد او گرد آن

ارضیه و سمائیه است و ارضیه نیز منتهی بسمائیه ست و اجتماع همه موجب وجوب اراده میشود و اتفاق بصادر این امور حادث میشود و قضا او تعالی وضع اول بسیط ست و قدر آنچه قضا بوی بتدریج متوجه ست انتهی الحاصل اینها بصدور از واجب بتسلسل لزومی رفته اند و امام نیز در مباحث مشرقیه گفته تا که فاعلیت در درجه صحت و امکانست بتحیل ست که از و چیزی صادر شود و فاعلیت باری محال ست که وجودش از امر منفصل باشد لهذا وجودش ذاتی و فعلش دائمی ست و فاعلیت عبد چون وجودش ذاتی نمیتواند شد ضرور ست که استنادش بذات الله باشد پس فعل عبد بقضا و قدر بوده و باوجود آن امر و نهی باطل نباشد که وقوعش نیز از قضا و قدر ست و ثواب و عقاب خود از لوازم افعال واقعه بقضا و قدر ست غذای بدی چنانچه سبب مرض جسمانی میشود عقائد فاسده و اعمال باطله اسباب امراض نفسانیه میگردد و همچنین ست در جانب ثواب انتهی و از آنجا که برصدور فعل بنده بتوسط سلسله منتهیه بالقادر مطلق و قاهر برحق تعذیب مؤید و تاثیب مخلد دور از نصفت و بعید از عدالت ست و به توجیه اشعریه که مالک علی الاطلاق را رسد که در ملک خویش هرگونه که خواهد تصرف کند ظلم و ستم آنگاه لازم آید که در مال و گری دست کشاید دل نمی آساید که گاه چنین میبود لولا انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی نمیفرمود و آنها را مجال سوال نمیماند و بر فرض محال اگر ازین مقوال جدال میکردند جواب تصرف در ملک خود کافی بود و حقیقت تصرف خود برو جه ناپسندیده و طریق غیر حمیده هم عقل سلیم روا ندارد تا مقید برا که در حالت غضب بمفرد آئینه خانه خود بشکند قطع نظر از نهی شرع نپسندند جوادیکه از پرسش جهانیان بی نیاز و رد و قبولش از ضرر ما فرمانی عالمیان بمنزه مشتی ضعیفان ناتوانان و عاجزان سفلیان را بی اختیار حقیقی اینها و بدون الزام حجه تامه ابرا ابدالاباد مقابل معصیت چند روزه در آتش سوزان بفگند و بتجدید پوست کهنه عذاب تازه همیشه بچشاند چگونه در عالم رحمت و جهان عطوفت که بحصول ادنی ذره از ان مادر مهربان گشته و رحمت عامه و خاصه بکار آمده آنمعنی مستقیم باشد و حال آنکه انسان بطریان عوارض دنیه و طواری ردیه و علائق شهویه و عوائق غضبیه از فطرت اصلیه برامده یا نبرامده اگر برآمده است یکی از بهائم و سباع باشد و میباید که رسیدنش بتقضای شهوت و غضب کمالش بود و اگر نه این ننگ غیر لازم و داغ غیر ثابت باشد و میباید که پس از چندی ازین غش خالص گردد و ازین رذائل صاف برآید و حسن ذاتی او تباید الحاصل از جنس ناراست یا نور اگر اولست آن مقام ملائم او بود و اگر ثانی تمنای ذاتی و تباین جبلی ازان برآید در هر دو صورت سلام مدام از اکرام سالم بعد تمام وارد

نه عارض قال تعالی وما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید الذی له ملک السموات والارض و ایضا وما تفرق
الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة و اکفروا بعد اسلامهم و بهوا بما لم ینالوا و ایضا و ما نقموا الا ان اغناهم الله
ورسوله من فضله و از متوسطان امور مختلطه بوجود آید و آخر مقتضای ذات و لازم مهیات غلبه آرد و کتاب
ازلی سیاقت گیر و ترش روئی مکن با دشمن و دوست ؛ که این شور از درون خانهٔ توست ؛ و چون مصالح
کشیدن این دو طائفه بسوی عیشتر راضیه و حاویه جامیه غامضه خافیه است در احادیث شریفه نهی بلیغ
از تفتیش سر قدر واقع شده و بحث در و در حکم فرو رفتن در دریای قلزم پر مار و کژدم گشته و بعضی از اهل
مکاشفه گفته که افعال اختیاریه با وجود انتساب به عبد افعال حق ست و چنانچه بنور وجود اکوان بمکانات
که قاهر محیط و قائم بر کل نفس و با هر یک ست نه بمقارنه ولی هر یک ست نه بمزاملت همچنان هر فعل زید
و عمرو با وجودیکه در واقع فعل اوست در سطوت عظمت فعال حقیقی منمحی ست حولی بی خویش و قوتی
بی قوتش نیست حواس و قوی مصادر افعال خاصه در واقع اند و مع ذلک هر یکی منسوب بنفس میشود و برجمه
اشرف و الطف و بدین گونه نسبت بهر دو سو بروجه حقیقت روا تشبیهات و نقصانات راجع بمقام
کثرت و شئونیه و مدائح و تقادیس آیل بجناب وحدت ست و کریمه قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی را مؤید اینمعنی آرند و مانا که قول استاد ابو اسحق اسفرائینی تشریک قدرتین آیل
به اینمعنی باشد و چون قدرت ضعیف مدار تاثیر قدرت قوی باشد اعضال قبح تعذیب شریک قوی
مر شریک ضعیف را لازم نیاید و حکما نیز به استناد هر موجودات و انتساب کل بریات بالذات بخالق
ارض و سموات رفته اند اما بتوقف عقلی بعضی بر بعضی و امتناع وجود لاحق بی سابق قائلند بنوعیکه نظام خیر
در آینهٔ علمیه جلوه نمود در خارج بهمان ترتیب و توعش لازم آمد و وجود هیچ معلول بی تمام علت و وجوب
و حتمیت صورت نبندد و جائیکه از جمله اسباب و شرائط قدرت عبد و ارادهٔ او که تابع داعی درونی بر وفق
کردار انسان فاعل عاصی یا مطیع گشت که نبوشتن بر کاغذ کاتب سیاه نگردد بلکه نامه در فن ثالث از طبیعیات
شفاست جمیع احوالات تا به اختیارات و ارادات منوط بحرکات سماویه است چه هر یک امر حادث ست و
حادث را ناچار علت و سبب حادث باید و منتهی ست بحرکات مستدیره و این را قضا که فعل اول الهی و واحد
مستعلی بر کل ست واجب کرده و در اول عاشر طبیعیات شفا گفته مبادی این امور منتهی بطبیعت و اراده
و اتفاقست مبدء الطبیعت از انجاست و اراده از اراده دگر بطریق سلسله نا متناهیه نیست بلکه از امور خارجیه

ارضیه

تعالی قادرست که جمل را در سم خیاط وارگذراند فرمود تا شتر به سطبری شترست وچشم سوزن بر تنگی خویش ست اخس ست ازانکه قدرت اشرف بدان تعلق گیرد ومثلا انشین زاکه مشتمل بر دو وحدت نیستم بقطع دانیم که در هیچ وجود معنی نوجیت که انقسام متساوین ست از وجد انخواهد بود وامور یکه بعضی ازان با بعضی انقسام ارتباط ندارد بلکه در ترتیب آن عدم مانع نیز دخیل ست یا مصلحت عامل مندرج یا خرآن امکان دارد که یکیرا بی دیگری در وجود آرد وبر استحالهٔ انفکاک قسم اول هم از مقدورات نمی برآید که اگر خواهد اصل را خلعت وجود نپوشاند فرع در ینصورت کجا سر فراز تواند شد واشعری چون نظر بر ضرورت تفرقه میان حرکت اختیاری وانبطراری قدرت عبد را قطعی میپیاید بدو تصور بلا خصوص در اختصاص خلق وایجاد بحق سنگیر درای بند گیست بی تاثیر قرار میدهد یعنی چون بنده متوجه بکاری ارادتش کرد سنة الله چنان جاریست که تاثیر وایجاد بطریق دوران بران مترتب سازد واگراین دائر نمیبود همان مدار برای اتمام کار بسنده بود چنانچه شخصی متوجه سر انجام خواهش دیگری باشد هرگاه مرضی کاری از و داند پیشپاپیش از خویش به انصرام رساند ونگذارد که خودش مباشر آنکار شود ونیک وبد اینکار وابسته مرضی اوست که اصل بابست وتحقق این قدرت وکسب مدار علیه خیر وشر ومناط صحت تکلیف ست قال تعالی وفیت کل نفس ما کسبت وکل امرئ بما کسب رهین والیوم تجزی کل نفس بما کسبت وانسان اگرچه در ارادهٔ خود آزاده نباشد اما مذکر وعد ووعید وتبیین رشد وغی دعوت انبیا می جنبد وبرای آنچه آفریده شده اورا میسر میگردد وبدین سلسلهای معنویه آنهارا که آثار صفات جمال بهشت بی زوال وآثار اکه تاب سطوت جلال اند بدوزخ ویل وویال میکشند وجز صدق عجبت من قوم یجرون الی الجنة فی السلاسل ازان کاشف ست ومدار بر سبق کتاب وخاتمه کارست چه قومی را از نور آفرید وگروهی را از ظلمت وفریقین را بهم زد آنچه نور قوی داشت ظلمتی بدو راه نیافت وهرچه مظلم شدید بود روشنی نگرفت وباقیان اختلاط گرفتند یکی از نور ذاتی بران غاشیه ظلمت دگر از تاریکی فطری برو غلاف پردهٔ نور نور خالص طینت انبیا واولیا وکل مومنان وظلمت صرف مادهٔ قراعنه ملاعنه وغلاظ کافران که از اول آن خیر خیر وازاخر آن بغیر خیر سیر ترند وقسم اولین اگر اثم وعدوان از عبد وان بیند در ره خود گرم رو شود وعبرت گیرد وقسم پایین اگر نصح وخوبی نیکان نگردد در عناد وفساد پی بیشتر چنانچه بر تلخ ذائقه اگر نبات گذارند تلخی او شورش انگیزد وبیمزه ترشود موجب مخالفت این دو گروه ذاتیست

در سلسلهٔ مترتبه مجتمعه گفته اند در متعاقبه نیز بی هیچ تفاوت متحقق ست و ظن اختصاص به اجتماع فاسد و گمان توقف بر وجود یکجا کاسد برای لزوم موازات تفصیلی واقعی ضبط وجود نفس الامر کافیست انتهای العقول امام الفحول اند که چهل سال در تحقیق حال جریان برهان تطبیق در امور متعاقبه بودم آخر معلوم شد که جاریست و هم فراهم بودن اشیای بیحد نامرتب در خارج پیش نظر دقیق غیر حقیق و چنانچه سابق ذکر یافت ممتنع ست و میر بعضی گویند که تعلقات عدمیهٔ متجدده متعاقبه ارادهٔ بی اختیار جسم قائم و حرکت دائم جهت صدور حادث از قدیم مستقیم ست و از نجا ظاهر شد که استدلال حکیمان قدیم جهان بعد قول بلزوم مشیت بذات حضرت سبحان هم برهان الایقان نیست و لهذا از افلاطون حدوث و از جالینوس توقف منقول شده در باب که اصل قدرت واجب بمجرد امتناع ممکن بوی ثابتست و بعد ظهور انشاب امر جدید بدان حضرت وجیه چنانچه برهان سد بر حدوث عالم فهیم رشید را ازان آگاه میسازد در اختیار روا دارد که خالق شکلی نمیماند بلکه فعل متقن و نظام محکم و اختصاص بسیط متشابه الاجزا به اوضاع مختلفه و تفاوت دو مثل با امور عجیبه کثیره و ترتب صنایع گونه گونه بر طبایع عدمیهٔ الارادهٔ هم بدو میرساند هرگاه سلسلهٔ ذرات کائنات و رشتهٔ دانهای بریات در دست اختیار قدیر بالذات باشد و وجود و فروعش هریک را از خود نباشد امکان بتحقق مانعی پس از مقتضی ذات تام القدرت و صحت مقدوریت امکان و حصول استعداد صورت ندارد بر تقدیر یکه وجود بعضی از ثروت و قدرت مستعار باشد نیز قادر بالذات و معیر همه کمالات از فقیر خود درمانده و ناتوانتر نباشد پس ناچار قدرت و علمش شامل همه مقدورات و معلومات ست آری اگر بعضی از مخلوقات را تمکین تاثیر در بعضی و هد قصوری نباشد امانه آنکه از نیم اثرش از دست گاه و برابر دوا و را از تاثیر باز نتواند داشت و مختار اکثری از اهل ملت و محققان اصحاب حکمت انست که هر جزو کل و خار و گل به اثر قدرت بالغه و صنعت سابغه حاصل ست تفاوت آنکه اشاعره ترتب را و انتهٔ اسباب عادیه و ثمره سنهٔ الهیه شناسند و گویند که روا ست که بخوریم و میر نشویم بنوشیم و میر از نگردیم در آتش افتیم و نسوزیم و حکما نتیجه لزوم عقلی و اتصال ذاتی شمرند و گویند که امکان ندارد که عرض بی جوهر بهم رسد و اربعهٔ بی زوجیه وقوع گیرد و حق آنکه بفراست ایمانی بنگریم و بدقت ایقانی نظر کنیم و بتمیز خاص دلالت از غیر آن پردازیم مثلا چون بغور حقیقت عرض رسیم که وجود فی الخیز دران معتبر ست بیقین شناسیم تا که از ما بعنوان عرض گیریم ممتنع ست که وجود فی الخیز داشته باشد اگرچه مهتیش قطع نظر ازین خصوصیت میتواند در ظرفی عرض باشد و در ظرفی جوهر چنانچه مسموع شده که شخصی از امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه پرسید او

تعالی

ملا عبد الحکیم در حاشیه خود بر خیالی گفته ان الخالق لا بد ان یکون عالما بتمام المخلوق و کیف ان الخالق لا بد ان یکون عالما بتمام المخلوق سواء کان الحادث کلیا او جزئیا و الخالق لا بد ان یکون عالما بتمام المخلوق سواء کان الحادث کلیا او جزئیا و الخالق لا بد ان یکون عالما بتمام المخلوق سواء کان الحادث کلیا او جزئیا

در متناهیین وچه در غیر متناهیین باطل عاطل ست پس ناچار ناقصه در انجانب به ده عدد مثلاً کم خواهد تا
وتناهی او ظاهر خواهد گشت وزائده که در انطرف به ده فرد پیشی دارد بر تناهی هم متناهی خواهد گشت و باوجود
بطلان این سلسله مجموع حوادث مجتمعه نیز در واقع مسبوق بعدم اند که دران بوئی از بودا نیها نیست
پس ہمگی حکم ہمان حادث اول دارند ونمیتوانند بعلت قدیمه رسید ازین رہگذر واسطه ذی الجهتین که بطرف
بقدیم ونسبتی بحادث داشته باشد در کار شد وآن واسطه حقیقت حرکت ست که بوجود بسیط شخصی خود
قدیم مستمر ونسبت بحدود مسافت متجدد بالذات است برای زوالش از ہر حد علتی در کار نیست که انیمعنی ذاتی
اوست وحقیقتش چنین سیال واقع شده وبه استمرار وگذارش حرکتی ممتد ازین سو تا آنسو متخیل میشود که از آن
حرکت بمعنی قطع گویند واگر مجموعش را بر تمام ازل وابد منطبق اعتبار کنند وگویند که این مجموع ناشی از قدیم
واجزایش که استقرار ندارند وبالذات غیر قارند واسطه حوادث میشوند نیز راست می آید ودر واقع کونی در برابر
حرکت ہم فہم میشود آنچه مقابل حرکت اولی که حرکت بمعنی توسط ماشد افتد آن سیالی وہرچه بموازی حرکت
ثانیه آید زمان ممتدش خوانند وناچار این حرکت بجسم مادی قائم خواهد بود وبه دوران حرکات واز منه
درمواد استعدادات وقابلیات بہم میرسد وبعد تمام قوت وکمال لیاقت حادث بفعل می آید واگر چنین
واسطه درمیان نبودی صدور حادث از قدیم صورت نگرفتی وعالمی بعالمی ارتباط نیافتی انیست لب لباب آنچه
حکمای اولی الالباب بدان رفته اند وخلاصه آنچه که اشتهار گرفته که اگر اول عزشانه مختار حقیقی ست قدیم
از وصدور نگیرد که قصد ایجاد موجود ظاهر البطلان ست واگر موجب ست ناچار ست که عالم قدیم ودائم
باعدیم باشد لیکن قاضی امدی بدان رفته که صدور مستمر به اراده مستمر روا ست وصاحب انصاف به آنکه از
مشیت ذاتی ازلی صدور حادث روا ست که این تاثیر طبیعی جلی نیست تا امکان انفصال نباشد بلکه
اعتنائی فعلی ست بنوعی اصلح که خواهش متعلق شد بہمان گونه نقش ہستی گیرد چه بحسب وضع وچه
بحسب این چه بحسب متی واین تخالف نیست عین توافق ست افلاک وحرکات را بہر وضع که خواست
نهاد ہویت زمان ومکان را بعد سبق عدم در واقع بسبق بالذات وواداد ومہرہای خصوصیات
زمانیات ومکانیات را بر بساط زمان ومکان خانه نجانه وزمانه به زمانه کشاد نه باریک بینی راجای سوالی
نه ژرف نگاہیرا محل اشکالی واگر حکما مثل ارسطاطالیس وغیره از اخبار حدوث عالم خبر داشتندی بہمین
راه رفتندی باانکه لاتناہی دورات وحرکات بہمان برہان تطبیق وتضائف یقینی البطلان ست چه مخدوریکه

هست اندر رود و چیز نهان ؛ که نبی و ولی ندارد آن ؛ قاتلش غازیست در دین ؛ باز مقتول او شهید گزین
نظر پاک انچنین بیند ؛ نازنین جمله نازنین بیند ؛ از حکیمی عزیز بدناید ؛ هرچه او کرد انچنان باید
وقوع قبایح بحیثیت آنست که لازم خیرست نه غیر و سیات و آفات بوجه لازمیت و تابعیت مراد و مقضی
و مرضی ست نه بالذات اگر باری انگشتی گزد و بیم سرایت زهرش در بدن و ضایع شدن تن باشد ناچار دانا
مختار بر برش آن رضا دهد و جدا کردنش خواهد اما نه حیثیت ناقص کردن بدن بلکه از راه ضرورت سالم داشتن
تن الحاصل قبیح بالذات حسن بالعرض میشود هیچ متحرک ساکن و هیچ ساکن متحرک نمیگردد مگر بازان او انچه
و مرادیت افعال عباد بتوسط اراده آنهاست هرچند آن اراده بعلل و اسباب خارجه و اغراض و اعراض
واقعه متسلسله تا باراده قدیمه ست و برای تفرقه فعل اختیاری و اضطراری توسط اراده کافی و وافی ست
فعل ارادی همانست که باراده باشد نه آنکه اراده اش هم باراده بود و درین توسیط و تمییز گوناگون مصالح جمه
و فوائد مهمه مندرج ست اگر درنوشت بیانش نوشته اند بجای مناسب نوشته خواهد شد و چون درین ادراجات
لیل و نهار بیشمار ست و ربط حادث بقدیم با مشیت ذاتی ازلی در ظاهر صورت ندارد که حادث بخودی خود
نمیتواند شد و علت تامه اش با همه اجزا اگر قدیم ست تخلف معلول از علت تام در صورت عدم اصل و طاری
لازم می آید و اگر حادث ست آن نیز علتی میخواهد و همچنین اگر تا بلا نهایت رویم اجتماع امور موجوده مترتبه تا متناهیه
لازم می آید و آن بربهان تضایف مذکور در بیان وجود واجب و بربهان تطبیق باطل ست طریقه اش آنکه
آن امور بی نهایت را معروض اعداد غیر متناهیه فرض کنیم چنانچه حادث مفروض اول و دیگر معروض ثانی و وتوق
آن معروض ثالث و همچنین تا بی نهایت و چنانچه مجموع سلسله که مبدأش یکیست غیر متناهیست جزآن بجزچند
عدد از جانب بدایت نیز نظر بطرف دیگر نا متناهیست پس سلسله دگر از عدد یازدهم مثلا فرض کنیم و دو
سلسله نا متناهیه بنسبت جزو کل بهم رسند بعد ازان اول سلسله جزئیه را مجازی اول سلسله کلیه قرار دهیم و چون
هر دو متسق النظام اند مانند دو ریسمان محدود تمام عقل سلیم حکم میکند که مقابله همه اجزا به همه اجزا به موازاة ثانی ثانی
و مقابله ثالث به ثالث و رابع به رابع و همچنین سائر ما بقی خود بخود بی حاجت اطلاع ما بر تفاصیل روخواهد
نمود و بعد ازین اگر ناقصه بپایان نرسد لازم آید که خیر مثل کل باشد در اشتمال احاد چه زیادتی کل در اول
خود نماند و جمیع احاد مقابل بهم کرده و وجود افزونی مثل عدم آن بود خواه آنرا مساوی گوئیم یا نه نظر بآنکه
مساوات و مفاوت از خواص کم تناهی بحیثیت تناهیست و مشتمل بودن چیز را بقدر افراد که در کل اند مطابقه

مقصود خود نمود و جهانرا بهانه ساخت ؛ چنانچه کسی بر شخصی فریفته گردد و هرچه از و بیند خواهد و هرچه از و شنود
دوست دارد از اشعار قیس عامریست ؛ امر علی جدار دیار لیلی ؛ اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا ؛ ما حب الدیار
شغفن قلبی ؛ ولکن حب من سکن الدیارا ؛ دیگری گفته ؛ احب من جبکم من کان یشبهکم ؛ حتی لقد کدت
اهوی اسمی و القمرا ؛ و در واقع خواهان ذات او همواست و دیگران چیزیرا که خواهند برای ذات او نخواهند بلکه
برای لذتی و شهوتی مگر کسی را که فنا فی الله دست دهد انگاه او را برای او خواهد و چون معلوم شد که ایجاد عالم
و ابراز نظام احکم محض برای شهود جمال بیزوال خود ست لازم آید که بر احسن منوال و اجود احوال که در بارگاه
متصور ست خواهد بود و باید دانست که افعال جزئیه را غایات و اغراض متر تبه متصاعده هست و رفته
رفته ذات عالی نعاتش غایة الغایات و غرض الاغراض ست و آنچه شهرت دارد که غرضی بجز ذات
ندارد مراد ازان غرض فعل مطلق و غایة الاغراض ست مثلا دندان آسیا را اهن ساخت تا حودة
مضغ حاصل شود و مقصد از نیک جاویدن جودة هضم اول و غرض ازان حس هضم ثانی و ازان ثالث و ازان
رابع و ازان تغذیه آدمی بر وجه ملائم مزاج و مراد ازان حصول مزاج کامل
و منظور ازان فیضان کمال نفسی و ازان عقل بالملکه و ازان عقل بالفعل و ازان قرب و ازان مولی تعالی
و همچنین در هر باب مقصد مقاصد و مطلب مطالب اوست و بس و چون نزد اشاعره صدور بصحت ست باب
تعلیل بالکل مسدود دارند و معتزله غرض فعل مطلق بجز ذات ثابت کنند گفته نشود هرگاه اغراض
خیرات مترتب واقع شده و عنایت متوجه بسوق اشیا ناقصه بسوی کمالاتش گشته و در خارج
نیست مگر اثر علم خیر در نظام عالم پس ظهور اینهمه ظلم و ستم و شرور و فجور و ضرور و نفور و خون ریزی و فتنه
انگیزی از چه روست یا در اعیان چیزی سوای مراد حضرت دیان وقوع میگیرد یا علم و اراده بقبائح و فضائح
و سیآت تعلق میابد از انکه او تعالی فیاض خیرات و جواد بسائر جهات ست پس چنانچه
افاضه محض خیر فرماید افاده خیر غالب با شر مغلوب نیز البته نماید که ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر ست
و این عالم سفلی کون و فساد ازین قبیل ست پس درین نشاه خیر صرف صورت نه بندد و الا از بهشت خود بدر
افتد از قبیل قسم اول باشد و لازم ست که لازم کلی خاری و تابع نوشی نیشی باشد ؛ حافظ از یاد خزان در چمن
دهر رنج ؛ فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست ؛ و چیزی بی رجحان خیر در خیر وقوع نتواند آمد چه گفت بابا فوج
که بد خود نیست ؛ و انچه بد دیده تو آن بد نیست ؛ احمقی دید کافر قتال ؛ کرد از خیر او پرسوال ؛ گفت

تاثیرش از یمن قوت بر منصهٔ فعل جلوه گر نگردد همانگونه در فعل اکملیکه آنجا فعل محض و خیر صرف ست و نیک
و بتعلق یک کونه ندارد ثابت کنند و تاثیرش بر ماری موقوف دارند هرچند ذاتی بود همان یک علم ذاتی
فعلی سبب تاثیر و نفس اراده و عین رضاست و کاریکه بتاثیر فاعل و خواهش او بهر نوعیکه باشد سزد هیچ
پسندیده در عرف و دانش آنرا فعل جبری و بی اختیاری نخوانند بلکه هرچه بر دایم موقوفست اضطراریست
نه اختیاری فیض سرمد وجود بحد غایت ندارد پس هرچه شایسته دوام بود او را بفیض ازلی نواخت تا آنچه
پسندیده جاودانی نبود در خلعت حدوث حوالش پرداخت و تفرد بقدم ذاتی و وجوب صفاتی و وجود اصلی
بسنده بست و ایجاد دائمی بقائیست نه ابتدائی اگر جنبش دست را ازلی گیرند هم جنبش کلید از و شناسند
و حکمت کامله مراو راست که آن معرفت وجودست و فعل محکم و هر یک بروجه اتم در همان حضرت ست که
وجود برحق جزاو تعالی ندارد و حق شناسائی آن خاصهٔ اوست عقل اگرچه اول باشد بادراک او نرسد که علم تام
تصوری بحد ست و تصدیقی از مرکب و بسیط حقیقی و اول تحقیقی ازین هر دو برتر و در قهر سطوت نور پاکش حیره
بصر و فعل محکم آنکه بخشد بهر کس و هر چیز بهره آنچه در کارش باشد بر طبق امکان استعدادی در مواد و ذاتی در عقول
و درجات هر جنس در کمالات و نقصانات نوعیه و شخصیه متفاوت بتفاوت اختلاف امکانات و در آن حضرت
کمال بی زوال و جمال بلا انتقال و وجوب بی امکان و حق بلا بطلان و فعل بی قوت و شرف بی خست ست
و در ماسوا با وجود امکان ذاتی هر چه در رو وسائط کم احکم و لطف و هر چه در رو اسباب افزون اخس و اکثف چه در
عقول و چه در نفوس و چه در اجرام و چه در اجسام و چه در موالید و چه در ارا عید پرتو شمس بر قمر زند و از انجا بر آینه
و از آنجا بر دیوار مصفا و از انجا بر زمین غبر اگرچه همه از یک چشمه اند اما البته بتفاوت نزول در هر مرتبه یکسو گونه
حمول بهم میرسد و ماه بیک رخ همواره در خور نور خورشید و از یکسو پوسته روشن رو مهر مدام از خود ضیا
و ماه و سال و ماه به استعاره انور و آن فیاض ازلی را ازین مظاهر و ازین مجالی نه سودی نه بهبودی افاده دیگران
معامله ست که برای حصول فضیلت بنیل امر مرغوب و وصف مطلوب و نام محبوب و ثواب خوب یا جهت
زوال رزیلت به دفع امر ضار و حال خوار و ننگ و عار و عذاب نار کنند و بخشش و دهش او بجهت نی غرض
و بی غرض آفرینش اشیا و پیدایش چیزها نه برای نفس اینهاست که از اینها بی نیاز تمام ست و غنی مدام بلکه
از انجهت که آثار و انوار خود ند چون جمیل مطلق ست ذات خود با لوازم به آن حیثیت که لوازم خود اند نه بحیثیت
نفس آنها دوست میدارد و غرض از اینها ذات خود ست نه غیر ؛ استاد کاینات که این کارخانه ساخت

عقل تصوری یا تصدیقی ؟

؟ و ظاهر ست که آن در غیر اکمل ست

مفقود

اثبات صانع لازم آید و وجود ممکن بخود ممکن بود و اگر قائل آنیمعنی نشویم فتار حقیقی در میان نباشد و آنچه بی بسمی نامند
از نام عنقا چه شکار آید و از آستین بی دست چه کار و تعلق ارادی را ازلی گوئیم یا لاتی هر حال قابل بصحه صدور
باید شد که سخنیکه در حادث باعتبار اخراز زمان جاریست که چرا امروز تعلق گرفت نه دیروز ازلی هم بلا خطه و
طرف مقدور همان حرف روان ست که باینطرف چرا ربط یافت نه بآنطرف شبهه بطلان جهت امکان
و نامناسبت قوت در صقع ربوبیت و جانب الوهیت که آنجا بجمیع وجوه وجوب صرف و بهمه طرق فعل محض
بخود راه ندهی که صحت دو گونه ست یکی باامکان در جانب قادر و آن نقصانیست ظاهر جناب مقدس خالق
افلاک ازان منزه و پاک دگر بنقص و قصور در طرف مقدور و آن عائد بمعلول نابکار ست نه بفاعل مختار
نقصان قابلست وگرنه درین سراپرده شگری مهر جهانتاب یکسر ست ؛ و جواب از اعتراض لزوم
تخلف معلول از علة تامه آنکه تخلف در موجب دیگر ست و در مختار دیگر معلول قسم اول چون لازم ذات و
دائم بدوام اوست باید که در خارج جدا نشود که در صورت وجود ملزوم بحر لازم لزوم در میان نمیماند و
معلول نوع ثانی چون باراده و خواهش ست حقش آنکه اذا خصوصیت که در مشیت آمده و ازان نحو که
اراده تعلق گرفته منتقل و متبدل نگردد والا مراد نباشد مثلا اگر خواهش پسید کی تا شب سیاهی صورت نبندد
و اگر اراده حدوث بود از لیست احتمال بدار د پس تخلف ممتنع درین گونه باز گشت از روی سراد نیست
نه جدائی و انفصال در خارج و باید دانست که وقت از لوازم تاثیر در زمانیست و مکان از لوازم تاثیر در مکانی
نه موقوف علیه آن که ظرف را معیة در وجود کافیست و چون موقوف علیه نشد سوال جریان نگیرد و از موقوف
علیه زمان پرسیده نشود و حکیمان نیز گویند که قادر ست بمعنی هر چه خواهد کند و هر چه نخواهد نه نماند بمعنی صحت
فعل و تمکن بر ایجاد که آنچه بوئی از قوة دهد ازان تحاشی کنند و منقصت شمرند و گویند علم ازلی بنظام اتم وجود
سلسلهٔ احکم بار بط یکی بدیگری و ترتب بعضی بر بعضی عین مشیت و نفس عنایت ست و در باب افاضهٔ نور
وجود بر اعیان و افادهٔ ظهور پرتو بود بر همگنان کافی و اثبات قصد و اراده زائده بی فائده و چون علم
بخیر عین مشیت فعل شد تساوی نسبت به جانبین ازین برخاست و حاجت بمرجحی نماند و وجوب مقدمی
و امتناع مقدمی در صدق هر دو شرطیه چنانچه معلوم ست قبحی نپندارد او تعالی فرموده قل ان کان
للرحمن ولد فانا اول العابدین اگر خدا را فرزند باشد من نخستین پرستندگانم با انکه مقدم ظاهر الاستحاله است
عامه از تا در چیزی فهمند که در خود یابند می بینند که قدرت در انسان قویست بر دو ضد و تا مرجحی بادی منضم نشود

قبض و بسط دهد و باین حرکت اعصاب پس عظام و اعضا بجنبش درآیند و بمساعدت عدم مزاحم گوهر مراد فوراً بدست افتد و قیوم علی الشان قوی السلطان هرچه خواهد درهمان آن بالفعل مهیا و پیش امرش برپاست انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون چون غنی ذاتیست و بی نیاز اصلی ایجاد امری هرچند عوان مصالح کثیره مترتب یابد وفیض بی پایان ظهور گیرد بر و لازم نبود که هرچند افاضه حسن ست و هیچ نیکی ازان حضرت جدائی ندارد ما توحد بوجود و تقرد در بود و کمالیست اعلی و جمالیست اسنی عائد به ذات نه باسو پس رعایتش اولی و احری شخصی ست که بنفس خود هر جامی تواند رفت و در هر بابی بوجود خود درآمد و دیگری تا خدم فراهم نیارد و حشم بهم نسازد نتواند بار دادآیا آن اکمل ست یا این و دو امر که در یک وصف ذاتی و قعی شریک باشند ناچار مدرک وصف و منشا آن نعت مشترک ست که انتساب امر عام و ملامیت مشترک تام باد و خاص من حیث الاختصاص و باد و ممتاز و جه امتیاز نزد رای سلیم و ذهن فهیم صورت امکان ندارد پس در هر دو امر مابه الاشتراک و مابه الامتیاز باشند و ترکیبی پدید آید و مرکب جز ممکن محتاج بغیر نباشد و بعضی گویند که تاثیر قدرت بی ایجاد نبود و آن در ماده قدم بکتم عدم چه هر زمانه از زمنه غیر متناهیه اش زمانه ابقاست نه ایجاد و ابقای بی ایجاد موجه نیست و اگر گفته شود که ایجاد نظر بجمیع ازمنه و مجموع او نست نه نظر بهر جزو ش که اگر دست ایجاد بکار نیامدی محل هستی قدم در کریوهٔ عدم فتادی توان گفت که تقدم ایجاد بر ابقا ضروریست و در نمصورت صورت وقوع ندارد و چندی از مثالهان برآنند که چنانچه تاثیر براثر و ایجاد بر وجود بحسب ذات مقدم ست در خارج نیز سبقی و تقدمی دارد اما از بسکه متصل ست و لطیف و پیوسته و خفیف بجز دکاوشریف حریف آن نمیتواند شد برین تقدیر هیچ اثری ازلی نامحدود نتواند بود و مشیت اختیاری حق در ایجاد بریات کافی ست و تعلق اراده قصدی او در تکوین کائنات و انشا لهذا مرادش بمجرد اراده واجب و لازم باشد که وجوب باختیار مؤکد اختیارست نه مورث اضطرار و کرائم آیات حقه و شرائف احادیث صدقه دو شاهد عدل متفق اند بر حدوث همه جهان و زمان و مکان و کفایت اراده بی هیچ مقتضی خارج در ایجاد ممکنان و تحقق مشیت بنفس خود آنکه آنچه ملتفت الیه بالذات و منظور نظر اولی در اثبات باشد قصد و اهتمام میخواهد و هر چه طفیلی و ضمنی ست اراده مستقل نمیخواهد نه بینی که چون بمعانی حرفیه و نسب تبعیه رسائل غیر اند مقصود و مستقل و مورد احکام نمیگردند پس ترجح تعلق بی اعتبار مرجح با فاعل قصوری ندارد و اگر مشیت را مستقل ملاحظه کرده شود مشیتی برای آن اعتبار توان کرد و تسلسل در امور اعتباریه که وقوع بران موقوف نیست جائزست نه ممتنع و صدور ام ضمنی از مجرد فاعل در وقتی با تساوی حالین مقتضی آن نیست که تحقق امر مستقل بدون فاعلی درست باشد تا سد باب

ا ارادہ یعنی شان و فرمان ۱۲ منہ

ف مراد از گوینده فاضل عبد الحکیم ست ۱۲

وتبیان بخشین ظهور گرفته و بروز یافته که حضرت عزشانه و جل برهانه توانای مطلق و قادر برحق ست ؛ بل اثر
وجود از عدم نقش بست ؛ که داند جز او کردن از نیست هست ؛ درین مقام معنی قدرت و اختلاف اهل خبرت
و برهان اصل و شمول با لوازم بر صفحه افصاح برای مطالعه اهل فلاح مشروح و مصروح کرده میشود بدانکه
قدرت توانائی کار و دستگاه کردار ست یعنی قادر آنکه تواند که کار کند و آنچه گویند که اگر خواهد کند و اگر نخواهد
نکند توضیح ست چه توان کردن جز توان ناکردن نیست صاحب انوار در تفسیر ان الله علی کل شئ قدیر گفته یعنی
متمکن از ایجاد آن و ازین تعبیر کنند بصحه فعل و ترک جهت توضیح و هم بصحه صفت فعل ست نه قادر و آنانکه
صفت قدرت را زیاده بر ذات دانند و مرتبه ذات تام الکمال را ازین جمال مثل ممکن عاری بودن روا دانند
و اقتضا و لزوم را بسنده شمارند از انها بر خیزد که برای صدور افعال صفت مشتمل تکوین یعنی صفتیکه از شان او
ایجاد ست بالفعل ثابت کنند گویند قدرت صفتی ست که فاعل سبب بدان متمکن دارد در تاثیر و ایجاد و بعضی که
گویند درین باب قدرت کافیست و حاجت به صفت دگر نیست قدرت را بمعنی تکوین مذکور شناسند
و نسبت قدرت بهر دو جانب مقدور برابر ست و از راه صفت اراده که از شانش ترجیح یکی از دو طرف مقدور
بوقوع ست بجانب راجح تعلق میگیرد و ایا این تعلق ازلیست و تاثیرش موقوف بر تعلق اراده ست یا بر
رعایت قضای اراده یا حادث ست و ذاتش موقوف بر وست یا برین بهر محملی رونده رفته و تفاوت
میان اختیار و اراده اعتبار لیست که در اختیار ملاحظه جانب مرجوح هم معتبر ست نه در اراده از انجا که در شان
این هر دو وصف زائد محمود و مودود ست و داب عقلاست که وصف واجب به اشرف نقیضین و احسن
جانبین واجب دانند به اثبات صفات مذکوره پرداختند و هر که در الکملیت ذات اقدس غنی مطلق و
جناب رفیع بی نیاز برحق به امعان نظر و تحدیق بصیر نگرداند که کمال حقیقی و علو تحقیقی آنست که بمحض ذات
تمام همه کمالات و جمله جهات حسنات باشد شعر نه ادراک برکنه ذاتش رسد
نه فکرت بغور صفاتش رسد نه بینی که چون انسان فعلی را تصور کند و اعتقاد
یا ظن سودی برای نفس خویش یا قوتی از قوای خویش بخاطر آرد و هر چند آن سود و بهی
باشد چنانچه در گردش بیدل بچوچه دلبر بگمان نگاه اتفاقی تقریر کنند آنگاه شوقی و میلی
بسوی جلب و جذب با دفع و رفع پدید آید و چون این داعیه زیاده شود و شوق قوه پذیرد قوت ارادی
ابتنا گیرد و عزم و هم و اجماع بهم رسد پس قوه محرکه که در عضلات مودع ست منبعث شود و انها را

وآن عالم روحانی شبیه بعالم جسمانی برزخ میان ارواح وشباح ست وبرزخیه ارواح را پس از مفارقت
ابدانست غیر این برزخست که این را غیب امکانی وآنرا امحالی نامند چه آن برامل ریاضات مکشوف نیست
وبعضی در تحقیق مثل مزبوره بتوجیهات غامضه که تاویل بسیار میخواهد پرداخته اند وطریقه اسلم ووثیقه احکم آنکه
ذات اقدس اطهر که نور انور وظهور اظهرست بر وتاریکی جهل وپوشیدگی چیز نهمل صورت امکان ندارد وهرچه را بود
وجود تا ابد الابود در صدر اطلاق ومکمن امکان ست بهیچ گونه در هیچ مرتبه ازان شاهان شاهان در حجاب اخفائی
پردگیان در برش عریان وآدمی محجوبان واشارات بیدلان پیشش نمایان ؛ براحوال نابوده علمش بصیر براسرار
ناگفته لطفش خبیر ؛ وردر رجه ذات اعلی ومرتبه هویت همی اسماء وشیاء همه بروهویدا وچون یقین ست که کل
کمالات وجل جمالات اوست وانکشاف بلا اخلاف جمال مطلق وحسن محقق ست پس ازان مرتبه بازپس
وواپستر نتواند وکیفیت آن ظاهر نیست چه حاجت که نافرموده برنوک سنان دست زنیم وبرسر شمشیر
بران پاگذاریم ؛ هم باشنه ریش وهم کف آماس ؛ چون پای نهم بدشت الماس ؛ چنانچه درباب اصل صفات
گفته اند ثمرات ونتایج ثابت وزیادت مسلوب همچنان درحق تفصیل علم اشیا اعتقاد آنکه انکشاف بیش
وکم برو وجه اتم در رجه ذات اکرم معلوم وکیفیت وچگونگی نامعلوم اعتقاد ؛ نه برجای مرکب توان تاختن ؛ که جا
سپر باید انداختن ؛ اکملیت حضرت متعال بهر کمال واجلیت ذوالجلال بهر جمال لازم واعتراف ممکن بهر
قصور وعجز متحتم وبرین تقریر وارد نمیشود آنچه گویند که چون در اجزاء برهان ابطال تسلسل ترتب شرط نباشد
چنانچه محقق دوانی بدان رفته وگفته که در مطلق امور غیر متناهیه ترتبی حاصل ست چه بر مجموع من حیث هو
مجموع هر جزو اونباگزیر سبقی دارد ومعلوم ست که سوای جزو احد همه اجزاء باقیه جزاو لاست پس مشکک مقدم
باشد وهمچنین در مجموع ثانی ماسوی واحد جزء اوست وهمین دستور سخن باینیم در بعدش پس ناچار ترتبی متحقق باشد
ونیز اگر در اجزاء کل نامتناهی معروضیت سلسلهٔ اعداد غیر متناهیه فرض کنیم هم اول از ثانی وثانی از ثالث
وثالث از رابع تا به لانهایت مقدم خواهد بود پس لازم آید که علم واسع کامل شامل امور نامتناهی نباشد ونفی علم
تفصیلی ازان جناب اقدس متعال واکتفا باجمال جهل وناوانی کمال ست وحاجت نیفتد بدانکه بصحت تناهی
در علم الهی قائل شویم وگوئیم که احکام بحسب ظروف تفاوت دارد چنانچه مثبته جوهر که در خارج
قائم بالذات ست ودر ذهن قائم بالغیر همین گونه معلومات در واقع غیر متناهی اند ودر
علم از لی متناهی تحقیق انیق وتوثیق وثیق از بیان پیشین

مسلوب دارند تا بسبق علم وصحت ترک باشد نه مطلقا وکمال وعلو او تعالی تابع فیضان این صور نیست کمالش انکه چنان ذاتیست که این صدر بنفس تعقل از و فیضان میگیرد و بودن آن ذات ذات لوازم نه از جهت لوازم است بلکه از جهت نفس ذات خویش ست پس عاقلیت او بر اشیا را از جانب اشیا و صور حاصل نشد بلکه بمحض ذات خود یعنی ذات را بی ملاحظه چیزی در هر مرتبه که فرض کنند عاقل اشیا یابند لیکن حصول صور اشیا از منفک نیست و فهم این مطلب ادق را قریحه ثاقب و ذهن صائب باید و برخی چنان اصدار دارند که قبول بر دو قسم ست قسمی از باب الفعال که استعداد خواهد و قسمی از باب مطلق اتصاف و برهان نافی اول است نه ثانی که فعل و انفعال تقاضای دو حیثیت دارد نه فعل و اتصاف فاعل بحز متصف بفعل نباشد پس منافاتش چگونه بر است آید در تعلیقات گفته فرشت میان آنکه جسم را بیاض از برون باشد و آنکه از لوازم او بود فرقیست میان آنکه یارش در برست تا آنکه دو چشم انتظارش بر در ؛ در صورت ثانیه محلیت کثرت و اجتماع قابلیت و فاعلیت نیست وجود از وست نه در وکه آنچه قابلیت و اند عین فاعلیت ست دو چیز نیست و همین حکم بسیط بالازم آن بسیط عنه و فیه یکیست بخلاف مرکب الحاصل دارلزوم ترکیب بعروض عارض بر دو چیز یکی سبق معنی قوه بسبق زمانی دوم سبق معنی امکان بسبق ذاتی و در اول ترکیب خارجی لازم می آید چنانچه در جسم که از جانب صورت فعلیت ست و از طرف هیولی قوت و در ثانی ترکیب عقلی چنانچه در مهیته متصف بوجود که فعلیت بحیثیت وجود دارد و امکان از جهت مهیته و جائیکه شائبه قوه و امکان نباشد ازین توهم مبرا و معراست و در صورت مذکوره انعدام جهت قوت خود پوشیده نیست اما ارتفاع جهت امکان از انکه ذات ذات صور بذات خود ست و امکان انفکاک ندارد باید دانست که صور علمیه بحسب علمیت اگرچه قائم بذات عالم و بدوام او دائم و بسان اعراض اند ما بحسب معلومیت و ماهیت در جوهریت و عرضیت حکم چیزی دارند که بوی مطابقند و حصر تقسیم لازم را در لازم خارجی و لازم ذهنی و لازم مهیته لازم نیست که هر لازم بهر حیثیت یکی ازین سه گونه باشد بلکه بحسب حیثیتی از ینها خالی نباشد پس وارد نشود آنکه این لازم البته چون لازم در خارجیست موجود خارجی باشد و برین تقدیر اگر جوهرست قائم بعالم نتواند شد و اگر عرض ست عین مهیته جوهر نتواند بود چه این تقسیم نظر به لوازم وصفیه ست و وصفیت در جهت علمیت نه معلومیت والا هیچ عقلی را از عقول هم علم بصور و انبودی و آن خلاف اتفاق عقلاست و آنچه ازفلاسفه آرند که در باب علم قائل بمثل مجرده قائم بالذات ست بعضی اهل تدقیق آنرا بر صور شالیه برزخیه حمل کرده اند

صور جزء در حوادث نباشد و کلامش بران دلالت ندارد و حسن این طریقه نظر به قول ارتسام در منفصل آنکه بر تقدیر
حدوث همه منفصلات چنانچه حق ست هم درست میشود و غایت ازلیه نزد آنها عبارت ازهمین صور الهیه قدسیه است
و اشراقیان اثبات عنایت نمیکنند و بتحقیق صور کثیره در صقع ربوبیت لزوم صدور کثرت از جهت وحدت نیست
که نسبت سببی و مسببی و ترتب در رتبت یا معیت در خارج مر عینیت صورت هر ما قبل خارج را در صدور صورت
هر ما بعد خارج بطریق مجازات و موازات دخلی هست و گفته نشود که برین تقدیر صورت اولی واسطه شد
میان صورت ثانیه و هم معلول اول و صدور کثرت از واحد حقیقی بیک جهت صورت اولی لازم آمد چه صورت اولی
جهات متعدده دارد بحیثیت اصل مطابقت بمعلول اول واسطه است و بحیثیت آنکه ذی الصورت و مصدر
معلول ثانی ست و صورت میباید که محاکی و مساوی صورت و رباشد و واسطه است مر صورت ثانیه را و بمعنی مشابهت
انست که حکما یک عقل اول را بتعدد جهات واسطه عقل دگر و نفس فلکی و جسم آرند و خیال آنکه اول مبدعات قادر
بر کمال امر ذهنی ضعیف الحال چگونه باشد و واسطه امر قوی فی بال چه سان شود در معرض زوال ست چه این ناشی
از علت استتار در جلابیب جسم تار و نقاب انوار اظهار بر آثار نفوس بی اعتبار ست و الا هر چه بمحیط نزدیک بقهر و
سلطنت بالاتر و هر چه الطف انور اظهار بر آثار نفوس بی اعتبار ست و الا هر چه بمحیط نزدیک بقهر و سلطنت بالاتر
و هر چه الطف انور قوی تر معلول بعید بضعف وجود قریب و قریب در قوة و وجود شد بمنفصلات اطلال علوم
فعلیه اند نه اصول آن هر نوع که دران عالم ابداع یافت آرش بر طبق آن بر ما ثافت تابع پیرو را با متبوع چه بسری
و وجود بین العدمین را با ازلی ابدی چه برابری ؛ ما همه شیران ولی شیر علم ؛ حمله مان از باد باشد دمبدم حمله شما
پیدا و پیدا نیست باد ؛ آنکه ناپیداست هر گز کم مباد ؛ و نیز لزوم قوت و واسطه شی نسبت بشی لاشی است
به آله ضعیف کوچک بسا آثار قوی بزرگ سزند و بر تصورات ذهنیه بسیار کارهای خارجیه ترتب پذیرد آری
خاشاک رفتنی و خار خسک سوختنی ازین راه به پای نازک رفتنی آنکه لازم می آید که واحد بسیط نسبت بیک
چیز فاعل و قابل باشد و استکمال واجب متعال بعرض حال در وجود بعضی جهت ازاله و اماله و اما طه آن چنان
دستکاری و بهمنیاری نمایند که معقولات لوازم و تابع تعقل ذات اند وجود و صدور آنها از و عین تعقل ست
بی هیچ تمایز و تباین و کمال در صدور آنهاست نه در حلول پس قبول و انفعال و استکمال بحال لازم نیاید
یعنی بوجودیت آنها عین صدور آنهاست و نفس معقولیت آنهاست نه آنکه بجز حصول حلولی دارند و بجز وجود تعقلی
خواهند و وی تعالی عالم ست بآنها از آنکه صدور گرفته اند نه از آنکه حلول پذیرفته و تاثیر یکه از مفروض در لوازم

در شرح حکمة الاشراق جلد اول ورده کذا فی الاصل صدوث لازمانی عالم سقوطست دانا جاشوی توقف ۱۲ منه

صدور عقول دهگانه جهت وجوب وجود او صدور فلک نهم جهت امکان ۱۲

از معدوم تمام امتیاز دارند که ثبوت فی الجمله متصف اند و اینقدر برای تعلق کافیست و این حرف را اگر راجع بحضوریکه در طور اشراق اشتیاق یافت کرده شود صورت وضوح دارد و بعضی فضلا چنان حکم کنند که معدوم ثبوت علمی دارد و امتناع وجود خارجی و ذهنی منافی ثبوت در عالم انوار که بران احکام و آثار این دو وجود قائم به اغیار ترتب نمیگیرد نیست و از ایراد اینکه ثبوت علمی مترتب بر تعلق علمی ست پس این ثبوت برای صحت تعلق اضافی که بدون منتسبین صورت نگیرد بسنده نباشد چنین اصدار آرند که ایجاد و چیزیست یکی مفهوم ذات ثابت دوم نفس ثبوت و منسوب الیه تعلق و متعلق مفهوم ست نه ثبوت و تعلق و ثبوت باهم اند بی تقدم یکی بر دیگری و بدون لزوم محذوری و اگر گفته شود که تحقق تعلق بی امتیاز طرفین متصور نیست و امتیاز که وصف ثبوتیست موصوف ثابت میخواهد پس طرف تعلق هرچند مفهوم ست ثبوتش ناچار شد و بهمان محذور اتفاق و چار افتاد مخلص آنکه قدر ضروری آنست که متعلق منسوب الیه ثابت باید نه آنکه ثبوتش مقدم بر تعلق و امتیاز و وصف ثبوتی نمیخواهد مگر ثبوت موصوف نه تقدم آن چنانچه محقق دوانی در باب وجود گفته که اگر وجود ثبوتی باشد هم سبق وجود گم نمیخواهد صحوه سالکان راه فکری و مشایان طریق نظری در مسلک علم تفصیلی بر این روش رفته اند که اول آنچه از حضرت اول صدور یافته صور علمیه ست علومیکه با هریک از امور مختلفه من حیث الخصوصیة اضافه گیرد مطابق آن و متمایز همچنان باید و آن در علم فعلی چنانچه بنا را در باب بنا اختراعی میباشد بر صورت صاحب صورتان دران مقدم ست و بالای آن صورتی نیست هرگاه ما که ناقص الفاعلیتیم در باب صورت ذهنیه اختراعیه کفایت داریم آن صانع تام الفاعلیه کامل الصنعة درباره اش چگونه بسنده نباشد و اگر هر صورتی را صورتی بودی تسلسل تا بلا نهایت رونمودی که همه متحد الحال و متفق المثال و بریک منوال اند بخلاف امر منفصل که سبق علم بر وی سبق علم بر متصل نمیخواهد شان واقع در صقع ربوبیت و در بقعه انوریت دیگرست و حکم افتاده در مهد مربوبیت و عهد معروفیت دیگر و پس از ثبوت صورت علمی بودن معلوم در خارج قصوری ندارد و چه جهت انکشاف و برای ظهور هرحال همان مثال وافی ست معلوم موجود باشد یا معدوم در بعضی آثار از حضرت کردگار آرند ای عبدی لست لی فی وجودک اوفی شک فی عدمک و اگر صورتهای مذکوره و امر منفصل مرتسم باشد بر اقسام صور ان منفصل منفصلی دگر در کار بود و همچنین تا بالانهایت و قائل شدن بعدم احتیاج به سبق صورت جانی و احتیاج بوی جائی چنانچه ثالیس ملطی گوید حکم است و اگر علم معلول اول را داخل علم ذات حضرت اول گوید علم معلول ثانی نیز داخل علم معلول اول باشد و همچنین تا آخر مراتب آید بطور اش پس جهت

به انتساب بحضرت وجود و به ارتباطی به کمال جود که هرچه خواهد و اوهد و هر صورتیکه پسندد بدان متلبس گردد و منبع همه خیرات و مصدر جمیع جمالات بنفس ذات بسیط خود اوست و بکثرت محمولات ذاتیه در وحدة وجود خللی راه نیابد همه اعیان با وجود کثرت چنانچه موجود بوجود واحدند نیز معقول بعقل واحدند و علم او تعالی بهمه اشیاء در تنزه ذات اوست در هیچ مرتبه از و امکان صحت سلب ندارد و فعلیت و پیش از صدور اشیاء مثل ذات او بحقها متحقق و اعیان ثابته بوئی از وجود خارجی نشمیده اند یعنی موجودات بوجود ذات حق تعالی موجودند و بوجود واجبی واز نسبت ثبوت شیئیت معدومه لازم نمی آید و عالم هر قدر الطف و اشرف تصالح و توافق نزدیک سواد و بیاض در شهور تنزاحم هم و در خیالی و مثال فراهم همچنین جائیکه جمعیت اکثر و نوریت اظهر و نقائص مرتفع و خساس مندفع تعانق میان متضادات و توافق درون متعاندات واقع لهذا همه موجود بیک وجود و معلوم بیک علم باشند در خبر صدق وارد شده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و چون مشائخ که جبال روانح اند به امر اهم و مقصد اتم اشتغال دارند بتنقیح مقالات و تحریر عبارات نمی پردازند و بر وفق حوصله مستمع اقتصار میورزند لهذا کلام آنها بظاهر گاه گاه بر وفق براهین متین نمینماید و صورت تشتت و اردعبارات اشتی و حنک واحد

وکل الی ذاک الجمال یشیر و حق نست که تا بحق نرسی حق آن ندانی رباعی در رفع حجب کوش در جمع کتب ترک جمع کتب نخیش و در رفع حجب ؛ در طی کتب کجا بود نشاء حجب ؛ طی کن همه را و عدالی الله وتب ؛ آنچه بزرگان دین فرمایند همه صدق و یقین ست و بر طبق شرع مبین و هرچه بر خلاف آن نماید راجع بفهم ماست و صنعت نظر کج نما بالجمله آنمقدار که بحسب فرموده خدا و رسول دانسته شود معمول و مقبول ست و هرچه فهم بوی راه نیابد نظر بر حسن حال قابلش نخداوند متعال موکول و حفظ مراتب عین هدایت و وصول رباعی ای برده گمان که صاحب تحقیقی ؛ واندر صفت صدق و صفا صدیقی ؛ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ؛ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

مطلع اعلام علمای علام و اکرام کرامای فهام بر تخته بیان علم تفصیلی خالق انام بدینگونه اقلام رانند که این انکشاف بالفعل بتعلقات صفة علمیه قدیمه ازلیه ست و چون تعلقات حادثه و اضافات متجددة برای ظهور اشیای حالیه و استقبالیه در ازل الآزال کافی نیست باریک خیالان و نازک مقالان دگونه تعلقات و اضافات قرار داده اند یکی ازلیه تا خفای خافیه بران حضرت عالیه لازم نیاید دوم حادثه که با متجدد در بعضی وکشف وقوعی داشته باشد و چون تعلق بمعدوم صرف و نابود بحت محل بحث ست اهل اعتزال بثبوت معدوم در ازال فتند این سخن بی تاویل بر اشکال ست و بعضی منحادیم بر آنند که معدومات موجوده باطلاق عام با هم

وزمان ومثال ست وتیز هریک بمباحث خود نسبتی خاص دارد که بدان جهت اول واعلی از گشته پس انتساب
کثرت بوحدت منافی نباشد چه ترتب سببی ومسببی مرعیست وصفات سبعه که امهات صفات وحیطه تامه کلیه
دارند وفوق همه اجناس اسما الهیه اند بر قطر دائره که فصل مشترک هر دو نیمه ست وآنرا برزخ ثانی انسانی نامند گزاید
واز اینجا ظاهر شد که حیاة با وجودیکه مرتبه اش پیش از علم ست تعین اول نتوان گفت چه مدار تعین بر اعتبار
صفات نیست بلکه بر ملاحظه دریافت وتلألؤ ذات با هر درجات وظهور حضرت حق از ازل بتجلی ذاتی حبی
بصور اعیان وقابلیات واستعدادات ایشان که بحر بسبق کثرت وبدون تقدم قابلیات ست ازان بفیض
اقدس تعبیر کنند وظهور وجود حق سبحانه بتجلی اسمائی منصبغ باحکام وآثار اعیان در خارج ازان بفیض مقدس
وبراین صور علمیه واعیان ثابته بتحقق حلول وتطرق نزول لازم نمی آید چه اینجا نیست مگر ظهور بصور کثیره بترتیب
برخود وآن همگی صور عین ذاتند نه غیر تفاوتی نیست مگر ملاحظه ظهور وانکشاف علی التفصیل وچنانچه در مرتبه ملاحظه
ظهور اصل ذات برخود تعدد نبود اینجا هم بملاحظه آنچه عین ذاتست تعددی وتکثری لازم نیاید یکچیز را که هزار
عنوان داشته باشد ومصداق همه مجرد ذات بود بهر عنوان که خواهند ملاحظه کنند موجب کثرت نباشد واحد
نصف دواست وثلث سه وربع چهار وخمس پنج الی ما لانهایه وتعددی ندارد شئانات ذات همین
صفات اند که بمفهوم جدا وبذات یک اند ؛ در ادات حق اندراج شان معروفست ؛ شان چون صفت ست و
ذات چون موصوفست ؛ این قاعده یاد دار کانجا که خداست ؛ فی جزونه کل نه ظرف نه مظروفست

کبری اخص خواص صافیان که در مرتبه حق الیقین اند وانمانید که او تعالی وجود بحت وهستی صرف ست
وهمه کائنات بهمان وجود قائم وبهمان هستی دائم نه بینی که جوهر وجسم ونامی وحیوان بیک وجود انسان موجودند
وتفاوتی نیست مگر بانتساب وموجود هر قدر که بوجود اقوی وتحصیل احری بود باتحقق بساطت احاطه
معانی بیشتر وضبط کمالات اکثر کند کمالیکه در جوهر بود در جسم مندرج شده وآنچه در وبود در نامی درآمده و
آنچه در نامی بود در حیوان سرزده وآنچه در حیوان بود در انسان جلوه گر گشته پس انسان بقوه وجود مجمع همه
کمالات آمده وظاهرست که هیچ چیز مصدر آثار خارجیه ومورد احکام عینیه بحسب ذات خود نیست به
چیزی انتساب میگیرد تا مگه بدان نمود یابد ومصدر میگردد وآن اگر غیر وجود واجبی فرض کنیم هم از خود نباشد
پس والا همیشه بودی پس انتساب بسوی ثالث باید همچنان او وهر مفروض وچون اینها غیر کافی اند وانتساب
بآن وجود بالذات بسنده فرض بیانهایی وجه وجیه لغو وبیهوده وهویدا گشت که ظهور وصدور نیست مگر

بر ذات عدم غیبت اوست و علم و عالم و معلوم آنجا نیست اما بملاحظه تجلی ذات بر ذات که بحسب مفهوم بعد ذات
و بعد علم یعنی ثانی ست آنرا مرتبه ثانیه گفته اند و چون ذات با صفات علیا و اسماء حسنی متحد و مبدء جزء و کل کائنات ست
در انکشاف آن ظهور هر یک منبع و مندرج باشد لهذا علم اجمالیش نامیده شد و این حالت بسیطه اجمالیه را به اعتبار آنکه نوعی
ذات با اسماء و صفات اجمالا یافته میشود وجود و بحیثیت آنکه مشاهد میگردد شهود و بملاحظه آنکه وجود حقیقی نوعی تمام
میگیرد نور و به رعایت آنکه دانستن صورت میبندد علم میگویند در باب که این حالت بسیطه اجمالیه نه ازان قبیل ست
که قوت محض و لیاقت صرف دور از فعل و کمال باشد چنانچه ملکه فقیه که در باب جواب سائل بعید واقع
شده تا استحضار مبادی نکند داند که صواب ست یا ناصواب و نه آنگونه ست که از علوم متکاثره و امور متوافره
فراهم آمده باشد و مثل سواد عسکر و انبوه لشکر از به یکدفعه دیده شود چه آن کثرت بالفعل ست بلکه بمثابه حالته
اجمالیه ست که مفتی را در وقت استماع تقریر شخصی حاضر باشد و بدان داند که باطل میگوید یا حق و بعد ازان متوجه
جواب شود و آنچه بتفصیل بر خاطرش حاضر آید و التفات الیه طبع وی شود بروی القا کند و در اجمال لخن فیه
نقصانی نیست بلکه از لوازم توجه بسوی ذات بسیط و التفات بجانب عرش محیط ست و در حقیقت این اجمال
که به بساطت نزدیک و به احاطه قریب از تفصیل اجمل و از تمیز اکمل ست نه چون اجمال فذلکه و جمع محاسبه ریا
باگل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان ❊ هر لحظه میپوشی چهره چون عشوه دهان ❊ زد خنده که من بعکس خوبان
جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان و در مرتبه ثالثه که تعین ثانی ست تعینات فعلیه و جوبیه الهیه و انفعالیه
امکانیه کونیه بجمع و تفصیل بران ذات هویدا و آشکارا شده و این مرتبه را که در وی واجب از ممکن و معبود از عابد
و مراتب فعلیه از امکانیه و امکانیه از هم جدا شدند دائره قرار دهند و اسماء فعلیه را در قوس اعلی و انفعالیه را در قوس
پائین ثابت سازند و در هر دو گونه اسماء ترتیب را ملحوظ نمایند در طرف اول بدیع و باعث و باطن و آخر و ظاهر
و حکیم و محیط و شکور و غنی الدهر و مقتدر و رب و علیم و قاهر و نور و مصور و محصی و مبین و قابض و محیی و ممیت
و ممیت و عزیز و رزاق و مذل و قوی و لطیف و جامع و رفیع الدرجات و در آخر عقل کل و نفس کل و طبیعت
کل و جوهر کل و هیکل کل و جسم کل و عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و فلک زحل و فلک مشتری
و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و کره آتش و کره هوا و کره ماء و کره خاک و مرتبه
جماد و مرتبه نبات و مرتبه حیوان و مرتبه ملک و مرتبه جن و مرتبه انسان و مرتبه جامع و هر اسمی از اسماء الهی هر یک
نظر دوست از اسماء کونی مثلا بدیع اصل قابلیات ابداعیه ست و متوجه عقل اول شده که مظهر ابداع و امر حاصل ماده
و زمان

نوع دگر شدند و اعیان اشیا را بالذات حاضر شناختند و اجتماع انواع علوم غایت سلطنت نوریست نه قصور
مظهر اول صادر اکمل جوهر اقدس افضل که آنرا در لسان شرع نور و عقل و علم و در زبان صوفیه عقل کل و در بیان حکمیه عقول
گویند مجلای ثانی صادر نفسانی که آنرا بقول شارع لوح محفوظ و بطور صوفی نفس کل و باصطلاح حکیم نفوس کلیه
خوانند و بعضی چنین تصویر و تصدیر کنند که آن مرتبه اول زمانیاتست که قدر عبارت از وجود صور در وسعت
و قضاء آنها فیضان صور عقلیه بر سبیل ابداع بما تعدس از زمانست مرات ثالثه نفوس و انیه طبیعیه که در سمع
به کتاب محو و اثبات و در کشف به قوای جسمانیه و در عقل بنفوس سبعه اجسام علویه و سفلیه که معروفست حاصل
چار مین ذوات اولین و آخرین که بصور عینیه پیش انوار عینیه نمایان و تابانست ضحوة ارباب عرفان و ذوق
و اصحاب ایقان و شوق آنچه بر لوح بیان و صفحه تبیان آرند بر سه گونه است نوعیکه در عامه متصوفه و منتهیه اشتهار
دارد سزاوار تکرار درین سیرگاه انظار اولی الالباب و گل گشت ابصار ذوی الالقاب نیست لهذا اکتفا برد و
نوع آن صحوه منوره کرده شد صغری خواص صوفیان که عین الیقین دارند بر انند که همه صفات عین ذاتست
تعددی و تکثری بر آنجا راه نیست حیات عین ذات و علم محض حیات و قدرت خالص علم و علی هذا القیاس و ظاهر
که ازین علم همان علم بمعنی ثانی مراد است ما نظر بمعنی ثالث و دو مرتبه نهاده اند یکی اجمال و تفصیل اول را وحدت
و حقیقه محمدیه و ثانی را واحدیت و حقیقت آدم گویند مرتبه ذات بسیط مراتب واسع درجاتست آنجا تقید
اسمی و رسمی و تعین وضعی و نعتی نیست آنچه در ضبط احده و احاطه رسم در آید بیگانه غیر و معرف نامحدود و از دایره خارج
باشد و این مرتبه اطلاق محیط همه مراتبست هیچ تعینی آنجا گنجایشی نیست و مرتبه ثانیه جلوه ذاتست بر ذات و آن
تعین اول که از غیب هویت ظاهر گشت اصل همه قابلیاتست و مظهر و بطون در وساوی چنانچه ذات موصوف
محض ست و چون متوجه حال او شوند نرم شایسته هر صورت با بنده این دریافت نرمی که ادراک موهم بمعنی هویت ست
اصل دریافت هر صور گونه گونه و مبدأ هر شکل و نمونه میشود و این مرتبه متوسط و طرف دارد یکی جانب تقدس و تنزه
که سلب کثرت ست که آنرا احدیت گویند دوم طرف اعیان که آنرا واحدیت نامند این دو احدیت در تحت وحدت
و در ضبط آن قابلیت ست و هر چند احدیت باطن و واحدیت ظاهر است این هر دو طرف بوحدت پیوسته چه تبیین هر دو
نسبت ظهور ندارند و مرتبه مطلق ذات که با همه متحدست در حد ذات از هر سه مرتبه که در ان اعتباری دارا ست بالاترست
و چون مرتبه وحدت برزخ کبری و واسطه علیاست و اعتدال کمال دارد با بر الارواح و اعدل الاشباح سید اهل
فلاح علیه و آله الصلوة و السلام فی کل مساء و صباح نسبت کنند و این مرتبه در واقع خبر ذات نیست که ظهور ذات

امتداد و استمرار در جانب اول و آخر نه از ارتفاع او در حین وقوع او موجود و قتی لا موجود آن وقت نتواند شد
دو حکم متناقض صادق نباشند آنچه جواد را داد دادیم راد بران دست رد نتواند کشاد و لهذا معلومیت
به علم اشراقی ابصار معدوم بی اعتبار لازم نمی آید همیشه در وقت خود بوجود مقید موجود ست و ازلی آنکه بوجود
مطلق و بود برحق پاینده بود و از اینجا محسن کاشی گفته هر چیز را دو روست روی بحق بدان حاضر در ازل بحضور
جمعی و روی بما بدان متحقق در لا ازال بتفرق و تکثر و تغیر و بدان ایماست بقول حق تعالی ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق و کل شیء هالک الا وجهه و بعضی گویند مادی زمانی نسبت بمبادی لامادی لازمانیست یعنی اثر ماده و زمان
که خفا و غیبت ست از و برخواسته نگوئی که درین انکشاف احتیاج به اعیان نمایانست از آنکه هستی یک کونه
و بودی بیک نمونه شرط صحت انکشافست معدوم صرف و نابود مطلق شایسته ظهور و باب بروز نیست و آن
نه نقصان بینیاد زیان و اناست چه هر چه بودی از وجودی نشمیده و پرتوی از نور هستی بدو نرسیده فروماند
تر از انست که نور پاک ادراک بروی متوجه شود مستحیل اگر متعلق قدرت نشود غباری بر فلک عظمتش راه نیابد
و باید دانست که نسبت کامل با ناقص کمال ناقص ست نه کامل و تابش مهر علم از پی بر اعیان اشیای لایزالی اشرف
انحاست نه غنی مطلق پس از مداخله آنها درین نسبت چه قصور کمال ذات اقدس انوریه و اظهریه اوست و بس
شمع بذات خویش روشن ست اگر چیزی پیش نهند او روشن گردد و در روشنی و روشن گری ذاتی و بحضور
و غیبت اشیا افزایشی و کاهشی نیست و نورانیت این مصباح بنوعیست که هیچ ذره از ذرات کائنات روی
هستی بی پرتو جان بخش او ندیده بروز سائر اشیا در مرآ خود با بعلم ست و ظهور عامه امور به بصر و این بمقدار
برای اتقان فعل بسنده ست کلک گهرسلک بعضی جوهر سنجان سخن چنان نظم کرده که چنانچه بمزاولت علوم و تکرار
مسائل انسان را ملکه بهم میرسد که حضور مسائل تابع التفاتش میشود اگر طرفة العین ذهول کند غائب گردد
همین نسبت ست ذات مقدس را که نور محض و علم بحت ست با وجودات کائنات و ذوات اشیا در خارج
که آنها صور علمیه او اند و متحقق باشراق نوری و ربط علمی اگر اندنی لحظة التفات نباشد عینی و اثری و سری و خبری
ازان نماند وجودشان و علمشان یکیست و متوجه نشود آنکه حسن کردار دلالت بر سبق علم کردگار دارد و اینجا
یافته نشد از آنکه فارق در صدور و ایجاد و ارادی همین حصول بعلم و رضاست بتحقق آن اختیار در ستست و بی
وجودش اضطرار لازم و چون قطعیست که علم تام بمبدأ مقتضی علم بصادر ست پس علم ما بعد در علم ما قبلش
مندرج و مندمج باشد و ازین رو سبق علم دیگر متحقق باشد لیکن متألهان بر علم بالعرض اکتفا نکردند و متوجه

مکان با مکانیات باوجود بودن بهمه در مراکز خویش نزد او از ازل تا ابد حاضرند و بندهٔ فرمان آن قاهر هرچه هست
و نیست در فرمان او جسم و جان و این و آن قربان و آنانکه در حبس مطمورهٔ زمان اند و در پردهٔ مستورهٔ مکان تشتت در
و تفرق حیران محقق دوانی در شرح عقائد و در شرح زوراء مشروح ساخته که زمان مشتمل بر ماضی و حال و آتی همچو
امتداد خطی بر الوان گوناگون است مورچه بیچاره نادیده چون بر رشته که اولش سیاه و میانه اش سرخ و پایانش
سپید است گذر دارد در اثنای سرخی داند که شب بر نگی رفت و خون وشی هست و روشنی می آید و دیده و ریکه بالای اوست
به وسعت حدقه و قوت باصره همه را یکدفعه ترتیب میدهند و الوان مختلفه یکبارگی بر احاطه می آورد همچنان دی و امروز
و فردا پیش نظر و بسته زمان پیشی و پسی دارد و آنکه از این تقییدات و تضییقات مبرا و منزه ست بود و هست و خواهد
بود در علمش یکسان و سراسر از اول تا پایان بر و نمایان آنکه با همه جهات نزدش نقطه مثال و از منه با حالات پیشش
چون آن سیال هریک با تحقق در مرتبه و پایه و مکان و زمان و خصوصیات و تعینات و حدود جهات خود در حضرتش حاضر
و پاینده و به پرتو نورش تابنده بصرش برتر از مضیق زمانه رونده و آینده شایبه را بدل نکند زانی و خاطر را به شبهه
نگردانی که در مثال مورچه رنگهای پیهم در واقع فراهم اند پس تواند که تارهای رسای شعاع دو بینی بهم رسد اما در امور
متعاقبه خالیه و حالیه و متقابله عدم اجتماع با اجتماع عدم همدم پس تباشیر مهر روشن بینش که بر افق مبین هستی
تافته در ظلمت پستی نیستی چگونه تواند رسید آنچه در آنی فنا پذیرفته در واقع نمکسار گمنامی و بی نشانی فرو رفته از آنکه از ارتفاع
امر زمانی در زمانی لازم می آید مگر آنکه در وقت عدم حاضر نباشد نه آنکه در وقت وجود حاضر نبود و قوت رسائی تسلط نوری
و قدرت قهری انوار مهری آنست که رشتهای تابش بهر حاضر وقت خود در وقتش پیش از وقوع رسد نه آنگاه او را از زمانش
در برخود کشد دور دستان از نعمت یاد کردن همت ست و رنه هر نخلی بپایهای خود ثمری فکند هر کدام را باختن در
لحاف خودش و گذاشتن در برقع سرش از عرش احاطه تامه میدهند و می بینند نه بنی صفای آینه تارهای نظر را به اشکال
پس پشت رهبری کند و مربی همچنان در مکان خود پایدار نه آنکه مواجهت یافته و مقابلت پذیرفته پس این آیت
غیب نمای علم ذاتی و مشاطهٔ غیبت زدای درک رفیع الدرجاتی خطوط نور ازلی را اگر به حوادث لازالی همسری داد
و هریک همچنان در زمان خود برقرار باشد چه دور فرقی نیست جز به آنکه آئینهٔ ارکانی جسمانی ننماید مگر غائب موجود نه
نابود و این مرآت نورانی ربانی بنماید هم غائب موجود را و هم مفقود نابود را ذکر غیب و شهادت به رعایت
حالت مخاطبست وگرنه آنجا شهود بحت و حضور صرف ست لیس عندنا صباح ولا مساء ولکن یتجلی لنا کما
دقیقه ایست در باب و لطیفه ایست وارس که آنچه در زمانی آنی موجود ست و بس عدم سابق و لاحق او عبارتست از عدم

تنقیح حضرت تقدس و تعالی از قید مکان و ضیق زمان برتر و منزه ست نه بعدی را بوی قربی و نه مسافتی را در برش
طول نه ماضی و آتی و حال را در ساحت جلالش حلولی و نه حرکت و سکون را در حرم حرمتش دخولی نسبتش با همه
امکنه و ازمنه یکسان نظر بجنابش نه چیزی دور و شیئی نزدیک فه امری میسر نه عرش و فرش در یک پایه و لهذا با علو عظمت
بر عرش به استوا نسبت بایستی و بلندی تصریح یافته نه بینی که صاحب تقویم گوید ماه روزی اینقدر در حرود و مهر
اینقدر و از امروز که در فلان جزو اند تا اول حمل در اینقدر مدت رسند و مقابله شود و انخساف رو نماید و فلان
روز روز انخساف ست این علم او را ثابت ست حال مقابله و پیش ازان و پس ازان بی هیچ تفاوت پس چرا
در علمیکه کان و یکون و کائن نیست چنین نباشد الحاصل لازم نیست که علم متغیر زمانی همه مثل او باشد و به این معنی
میر و ملا و محقق دوانی و غیرهم تصریح نموده اند و آنچه گویند علمش بر وجه کلی ست شاید همین مراد باشد زیرا آنچه انبیا
تنصیص کرده اند که علم بعلت موجب علم معلول ست چنانچه سید در شرح مواقف گفته والا آفریدن جزییات
بقدرت با نادانی هیچ دانا روا ندارد تصریح و تشریح باید دانست که علم به سه معنی در استعمال در آید یکی
دانستنی که امر اعتباری مصدری ست و آن هیچ جا نرود و کسی عین ذات عالم نیست دوم مصحح انکشاف که
صحت ظهور معلوم در جانب عالم مستند بوست و آن اگر عین ذات حق نباشد پس درین مرتبه از کمال اکمل معرا
باشد و پیش ازین مبین گشته که اول حقیقی و واحد تحقیقی اصل همه کمالات و کل تمام جمالات ست و لاغیر بحسب
مصداق و لاغیر بحسب مفهوم ست و بعضی از جمله لوازم ذات و در لاجعل تابع آن دانند و از لزوم تعدد امور
نامجعوله چنان اعتذار کنند که چون جمیع امور بیک ذات باشد در توحید ضرری نکند و رجوع اثر چنانچه بعضی
تاثیر و تاثر ست رجوع لازم بنهج تبعیت خاص ست و پس و چون مطلق تبعیت در وجود مقتضی معنی مکانست که
ازان فهم نمیشود خبر اینکه ذاتش در بود خود وافی و کافی نباشد و تابع مصداق آنست دیده صافی به بینش چنین توحید
بر که دورت بروی حاصل نکند سیوم محقق انکشاف و موجب فعلیه ظهور چنانچه در کاتبی که متوجه نوشتن شود در
معنی زیاده از لیاقت این صنعت فهم میشود که بدان این نقوش سرزند و چون علم به این معنی بهر مقام نسبت دارد
و نظر بر اشیای معلومه آنرا تفصیلی گویند اگرچه بمغایرت آن رفته اند الا بعضی از اخص خواص اصحاب کشف
و در ینجا بطریق تلخیص آنچه محققان چار مذهب بدان رفته اند آورده میشود **مشرق** اصحاب اشراق در صدد
این برواق اند که علم او تعالی بذات خویش بودن او نور ذات خویش ست و به ذوات اشیا تسلط نوری
و اشراق حضوریست و در انکشاف اشیا حاجت بتوسط صورت ندارد اجزا زمان با زمانیات و ابعاض

بهیچ گونه توهم احتیاج صورتی و اضافتی نیست اگر در اصل عالمیت چیزی را بجز ذات دخلی نباشد و معلوم است که هر ما سوای ذات از مرتبهٔ ذات مسلوب اند پس لازم آید که در مرتبهٔ ذات غیر عالم و ازین کمال اکمل اشمل ناقص باشد بعضی از کیا گویند آن ذات اقدس ارفع نظر به آنکه بالذات مجرد ست علم ست و بملاحظهٔ آنکه هویت مجرده اش مرذات او رست معلوم ست و باعتبار آنکه او را هویت مجرده خود ست عالم ست چه معقول آنکه هویت مجرده او چیزی را باشد و عاقل آنکه هویت مجرده چیزی او را بود و درین باب تغایر را دخلی نیست بلکه ثبوت شئی مرذات خود را و حصول ذات مرذات را ظرواین ست و بنجا عدم عینیت نمایان تر و فاصل مستقیم عبد الحکیم گفته این اعتبارات محض برای تصور ست و تفهیم والا ایجاد در واقع حیثیتی و اعتبار معتبری نیست و گرنه در حد ذات عالم نبودی و اتحاد واقعی تقاضای آن ندارد که هرگاه ذات بخاطر آید این معانی نیز بخاطر آید چنانچه امام رازی تشکیک کرده از انکه معنی بودن عالمیت عین ذات او آنست که حصول او او را در خارج عین علم ست نه آنکه عین ماهیه ذات ست مطلقا یا بحیثیت حصول او دیگر را چنانچه در صورت معلومیت ست یا آنکه در باطن فیه معلومیت کنه ذات کسی را اقتضا نمیکند واگر بفرض محال بذهن در آید هم علم اتحاد و حکم آن لازم نیست و ازینجا ظاهر شد که او تعالی عالم ذات اقدس خود است اما عالمیت او بهمه اشیا از انکه چون ممکنات چیزی از خود ندارند و در حد ذات لاشیی محض اند هرچه صورت هستی گرفته و نقش وجود یافته از وست و وجود عینی چیزی و تحقق شخصی او را بی امتیاز کلی و تصور جزئی او متصور نیست پس طراز نگار و افراز هر گل و خار با تشخص و تعین تمیز و تشخیص مقتضی آنست که باین جهت از موجد غیبیت نداشته باشد و هرچند که چیزی در غواشی جسمانیه و عوارض ظلمانیه و حجابات التباسیه و مخالطات اشتباهیه باشد اما عقل را نداند که نزد موجد مبقی قیوم جدا و ممتاز نباشد و در عین اختلاط هر یک در برش جدا ست حاجت بتجرید کسی دارد که پیش او اشتباه و اختلاط و التباس متصور باشد چون با هر یک بطنی جدا دارد و هیئت اجتماعی نسبت حجاب با و نیست و لهذا خویش را لطیف خبیر خوانده عالم هر لطیف و کثیف و کلی و جزئی بهر جهت ست هر موجود بود نسبته خاص به آن یگانهٔ برتر از وهم و قیاس یافته پس این جهت از وجهی خفی باشد و آنکه لطیف چیز نیست او را ربط او بجمله ست تا تجرید نکند بکنه هر چیز نتواند رسید و بعد تجرید تام آن خصوصیت عینیه نمیماند و در تجرید متوسط مطابقت یک صورت با امور متعدده بر سبیل بدل و در تجرید تام مطابقت بیش از کثیرین متبادل و هم باجتماع متناول است می آید که جزئیت و خصوصیت هر ما سوای حق عرضیت ذاتی و این مطلب شریف الطف را اینجا تشریح دشوار و توضیح چند طومار مبسوط درکار ست اما این سلک در تحریر گنجایش آن ندارد

استعدادات عنصریه تابعه حرکات فلکیه مترتبه بر ارادات جزئیه نفوس مختلفه چنانچه فلاسفه بدان رفته اند نباشد بلکه بمجرد
ارادہ و اختیار بود و آن بدون علم صورت نبندد و بالجمله اصدار شی بقدرت دلالت بر علم دارد و لهذا در اکثر کتب مبحث
اثبات قدرت بر علم تقدیم یافته پوشیده نماند که علم نوریست که بوی اشیا تجلی یابد و ظهور گیرد و ممتاز شود و اگر ذاتی
در محو خویش مظلم و تاری باشد به بسیاری آن نور چیزها بر و نمایان شود چون چراغ در شب تاریک و اگر ظلمت را
هیچ وجه بدو راهی نباشد آینه غیب نما بذات خود باشد و واجب الوجود چون نور الانوار و ضوء الاضواء است
دانش بالذات بر ذاتش در اعلی مراتب ظهور است پس اثنینیت عالم و علم و معلوم باشد و چون همه ماسوی ملزوم
و منفرد است از و صورت هستی گرفته احتمال خفا ندارد الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و آنچه فلاسفه گویند
او علت العلل است و علم تام بعلت مستلزم علم بمعلول است که تا حقیقت مصدریت در علت نباشد معلول از و
صادر نشود و صورتی دارد اما وقتی راست آید که او پایسته چیزی بود و غنی مطلق نباشد و متفرد بقدم و ازلیت نبود تعالی
عن ذلک علوا کبیرا او خالق علل است نه چون علت پابگل تا نیاید خرد در زین و عقل گزین بصرافت خویش بداند که
هر چه کمال ذات موجود است و موجب تجسم و تغیر و امکان خاص نیست و آن در موجودی تحقق پذیرفته البته در
واجب میباید که واجب واهب از ان عاری و خالی نبود و فطره غیر موفه چگونه روا دارد که بخشنده صله و فیاض
مدار هر جمال در کمال مطلع اقبض باب خویش کمتر و فروتر باشد و گدا از بادشاه در زیب و زینت و بهاء و عظمت بالاتر
و افزون تر هر که ژرف نگرد داند که ممکن در حد ذات از هیچ مزیت و فضیلت بهره ندارد و ماده هر فضل و کمال و حسن
و جمال از غنی بالذات ست پس در شرف از مستفید خود چه سان ناقص باشد نوازنده بی و سنگاه و فرازنده پست پایگاه
نباشد و بدیهی ست که علم و قدرت و امثال آن نظر بطبیعت موجود کمالیست مطلق و جمالیست پر رونق نه اورا
بامکن اختصاصی و نا نقصی از نباطی پس اشرف موجودات که فعل محض و معلو بحت ست علیم قدیر حی خبیر سمیع و بصیر
و مرید کبیر و کلیم بی نظیر ست **تقریب** بر ذهن سلیم تابان و بر طبع فهیم درخشانست که در ره گذار معلومیت ممتنات
و مکنوفیت ناچار پسندد محجوبیت و محجوبیت خار و لهذا هر چه ممتاز تر و مجرد تر به معلومیت احق و در بارهٔ عالمیت اصالت
و قیام بالذات و جلا مرآت و حرق ظلمات و طی حجابات در کار و لهذا هر چه اوجد و امجد و اجرد به عالمیت لایق
پس چون حصول مجرد تر و مجرد مستقل بوجود صورت گرفت و غیبت بر خاست علم متحقق شد و این مفهوم با اتحاد و
تغایر متفاوت نیست بلکه معنی عدم غیبت در توحد ذاتیست احتمال زوال ندارد نه بنحوی که هر یکی را در ادراک ذات
خویش شکی نیست تلویح بر ذهن ثاقب و رای صائب و شن باشد که در دریافت اول اعلی ذات مقدس خویش را

ذات ونسبة عالمیة ودعوی میکنیم که آن نسبت زائد بر ذات است جهت قطع به انکه آنچه از مفهوم میشود از ذات
مفهوم نیست وهمچنین در قادر ودر نهایت عقول گفته اگر بودن شخص عالم قادر محض معانی اضافی باشد موقوف
ماند ثبوت آن بر ثبوت معلوم ومقدور چه امور اضافیه بدون تحقق طرفین متحقق نشود در شرح مواقف
گفته معنی عینیت نه آنست که اینجا ذاتیست وصفتیست وآن هر دو یک حقیقة شده چنانچه بعضی خیال کنند
بلکه آنست که بر ذات تعالی ترتب میشود آنچه مترتب میشود بر مجموع ذات وصفة ذات تو کفایت ندارد در
انکشاف اشیا بلکه محتاج ست بصفة علم قائم بوی وذات ارفع اوسبحانه در انکشاف اشیا محتاج بچیزی نیست
همه اشیا بمجرد ذات او برو هویدا ست وذاتش باین اعتبار حقیقت علم ست وبهمین قیاس عین قدرست و
امثال آن وبرین تقدیر ذات وصفات متحد در حقیقت اند ومتغائر در اعتبار ومفهوم ومآلش سوی نفی صفات
واثبات ثمرات ونتائج ست از مجرد ذات انتهی قیاس غائب بر شاهد ووجه بر جائز اساسیست وبنائیست
نادرست توحید وتنزیه آنست که بقول حق وکلام صدق بوی ارشاد شده سبحان ربک رب العزة عما یصفون

تفصیل وتکمیل العلم هر که شعر انیق با الفاظ رشیق ومعانی خلیق ومناسبات حقیق از شاعری شنود یا خط
شایسته بنهج بایسته بارعایات لطائف ومراعات شرائف از کاتبی بیند یقین داند که صاحبش دانا وآگاه ست
هر چند بیک گونه زور وخللی باقی بود وحسن از و متصور باشد پس صنع چنین نظام ایم وترتیب این بنای احکم که هر نوع
بتعمق نکری در وی حیران ترگردی وهر قدر بغورش رسی نکیتر یابی هر لحظه خطش دلنشین تر آید همچو خط استاد
که بینی تامل ودانای عجائب ملک وملکوت وبینای غرائب طبائع ناسوت داند وبیند که در ره وخالی ازان
قابل تبدیل وتحویل نیست خبیر از دقائق بهیئت افلاک واقف از حقائق تشریح این کالبد خاک شناسد وفهمد که هیچ
جزوی ازان باب تردیدی وخواهان مزیدی نی با اینهمه خصوصیات چگونه دلالت بر علم وحکمت صانعش نکند وبر این
وجه ببیوت مسدسه وسبعیه فرجیه که بدون پرکار وسطر با مناسبات طبیعیه ومساواة هندسیه از انحل بعل آید وبیت
العنکبوت که بسدا ولحمة لعابیه با رعایت تساوی زوایا وتوازی تارها در هوا برکشد نقصی لازم نیاید که خالقش
نیز او تعالی ست واین نحل وعنکب در مرتبه خامه وپرکارست یا آنکه قادر مطلق وحکیم برحق این نوع از حیوان را اگر
اینگونه علم نبخشیده باشد چه عجب بلکه ظاهر واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا الایة دلالت بر علم او
دارد ومجتی باعث نیست که از ظاهرش صرف کرده شود دیگر آنکه چون برهان تضایف ظاهر شده که تعاقب امور غیر متناهیه
در جانب ازل روا نیست ومعلوم ست که امور نفس الامریه در حکم موجودات خارجیه اند پس ربط حوادث بقدیم بواسطه

که بساطت حقیقی کثرت را بهیچ گونه برندارد و اگر صفات زائده موجود باشد از دو حال خالی نبود که از موصوف بسبیل
استمرار وجود دوام صادر باشد یا مثل ذات خود بخود بود و بر تقدیر اول چند محذورات پیش آید مثل لزوم صدور بلا
اراده و علم و قدرت و حیوة و ابقا بلا ایجاد چه هیچ زمانه جز زمانه بقائیت و عقل بقائی ایجاد در واندارد و حصول
کمالات از غیر کامل و بر تقدیر ثانی ثبوت ممکن بی موجد چه آنچه قائم بغیر و تابع چیزیست در هستی خویش محتاج دیگری
باشد و بر فرض وجوب تعدد واجب لازم آید پس کمال اخلاص و توحید خاص آنکه ذات پاکش را کامل مطلق و جمیل
برحق و صاحب مجد و عز سرمد و علو اعلی و بهای ابهی و غنی در هر کمال و جمال از ماسوی و بحیثیت ذاتی در هر فصل
و کرم و شرف اتم و افی و کافی شناسد حاصل آنکه ذاتش من حیث الذات مصداق هر اسم و مصحح اطلاق هر صفت
زانکه مفهوم عالم و قادر یکیست و الا ترادف لازم آید و بفهم یکی فهم دگری متحتم گردد زینی واحد در حد ذات
خود واحد و در اطلاق نصف ثنین و ثلث سه و ربع چهار محتاج و صف زائد نیست پس همه صفات بحسب
مفهومات غیر اند و بحسب مصداق عین لا غیر اند من وجه و لا عین من وجه و چون عوام بر دقت عینیت و سر
وحدت راه ندارند عبارات ظاهره برای صیانت ایمانشان و شفقت برانیان وارد شده چنانچه بنفی جهت
و حیز به انکار می گرایند به اظهار عینیت در تعطیل می افتند با آنکه آنچه از مشتقات زیادتی آن مفهوم می شود
معانی مصدریه اعتباریه است و در غیریت آن هیچ عاقلی را اشتباهی نیست سخن در مصداق حمل و مناط
صدق ست نه درین معنی انتزاعی عقلی و اصل مقصد درین باب اثبات کمالات و اعتقاد خیرات و حسنات
و درین قدر عام و خاص و اخص الخواص برابر و همسرست لهذا در اصل تعلیم و اول تفهیم بر همان اکتفا لایق
و احق تا مبادا ناقص بسبب نفی زیادتی در نفی اصل کمال افتد و به تنقیص در کفر و زندقه رود که بقیاس غائب
بر شاهد از عالم سوای آنکه بوی علم قائم باشد نه فهمد پس بنفی ثبوت علم بنفی عالمیت شتابد و چون فهم توحید
خاص سزای غیر اهل اختصاص نیست آنرا که اثبات صفات کند مناص باشد محقق دوانی در شرح عقائد
عضدیه گفته مسئله زیادة صفات و عدم زیادة آن از ان قبیل نیست که یکی از دو فریق تکفیر تعلق گیرد و از بعضی
اصفیا شنیدم که گفت نزد من آنست که امثالش خر بکشف دریافته نشود و هر که بکشف انساد میکند نمی بیند
گرانچه غالب بر اعتقاد اوست بنظر فکری و من باکی ندارم به اعتقاد یکی از دو طرف درین مسئله انتهی و فاضل
فهیم عبد الحکیم در رساله علم گفته معتزله بنفی صفات زائده و نفی رویة سزاوار تکفیر میگردند و از حجة الاسلام نیز
این معنی نقل کرده و در شرح مقاصد نقل مطالب عالیه از امام رازی آورده که گفت ما ثابت نداریم در باب علم جز

و تمام کمال بمرتبه ایست که هیچ کمال از و در هیچ مرتبه بازپس نیست و الا محتاج بود و غنی مطلق و هر چه عقل سلیم از کمال شناسد در ضمن اصل کمال مندرج و مندمج ست تجلی و بهائی و مجدی و عظمتی دارد که هیچ علوی و شرفی از ان خارج نیست ذات او بی ملاحظه حیثیتی و اعتباری و جهتی مصداق همه اسماء حسنی و صفات علی ست وجود بی عدم و کمال بی نقص و فعل بی قوه و خیر بی شر و حسن بی قبح و صفا بی درد و نور بی ظلمت او ست منبع همه کمالات و مصدر همه حسنات اگر مستکمل از غیر شود منفعل و مستفید غیر گردد و فاعل و مفید مطلق نماند و بسیط حقیقی را وجهت متصور نیست تا یکی فاعل و یکی منفعل توان گفت و هویدا ست که علم و قدرت و امثال آن جهات کمال ست پس اگر ذاتش درین همه کمالات بسنده نباشد و غیر را درین کمالات دخلی باشد مجموع این امور با ذات او محض ذات اشرف باشد که جامع جمیع کمالات از غیر جامع بضرورة عقلی اشرف ست و مجموع محتاج بهر جزء ممکن نباشد پس اگر ذاتش در همه محاسن بسنده نبود مزیت ممکن بر واجب و فضیلت فرع بر اصل لازم آید تا پیدا خرد درین و عقل گزین بصرافت خویش میداند که هر چه کمال ذات موجود ست و موجب تجسم و تغیر و امکان خاص نیست و در موجودی تحقق پذیرفته البته در واجب میباید که واجب غنی از ان خالی و عاری نبود فطرة غیر موفه چگونه روا دارد که بخشنده اصل هر کمال در کمالی مطلق از مستفیض خویش کمتر و فروتر باشد و کذا در زینت و عز و بها از پادشا بالاتر و زیاده تر هر که ژرف نگرد داند که ممکن در حد ذات بهره بهیچ مزیت و فضیلت ندارد و ماده هر فضل و کمال و حسن و جمال در جانب غنی بالذات ست پس در شهر قی از مستفید خود چه سان ناقص باشد نوازنده بی دستگاه و فرازنده بی پایگاه نباشد و بدیهی ست که علم و قدرت و امهات صفات نظر طبیعت موجود کمالیست مطلق و جمالیست پر رونق صفات آنرا بامکان اختصاصی با نقصی ارتباطی پس اشرف موجودات که فعل محض و علو بحت ست علیم قدیر حی خبیر سمیع بصیر مرید کبیر کلیم بی نظیر ست توضیح فی توحید ذات بسیط محض را دو لازم نتواند بود چه باهر یکی مناسبتی ناچار و ملایمتی در کار و الا ما بهم ارتباط و التیام نباشد و چون جهت اثنینیت مخالف جهت وحدت و حیثیت دوئی منافی حیثیت یکی ست پس اگر حقیقه واحد را باین دو حیثیت با انفراد و امتیاز مناسبت باشد آن دو حیثیت تخالف و تباین بحسب مناسبت بیک حین مشارکه گردند و متباین نمانند و آنرا که جهت انفراد و استبداد فرض کرده شد جهت مذکور نباشد و بهمین وجه ظاهر ست که از بسیط حقیقی در نقش جداگانه دو صورة متفرداته در ضمیر مرکور تگردد کسی دیده که از یک نگین دو گونه نقش مطابق صورة بندد و دو نوع صورت موافق جلوه گر گردد و ازین بیان پیش عامه فهمان نمایان شده

چند برخلاف مذکور که مرکوز افهام عوام ست وهیچ کاذبه نیست نه بدیهیه عقلیه صادقه چنانچه گویند موجود یا حال در ومتحیز ست یا حال در واجب حال نمیتواند شد پس جسم باشد ومتحیز وغیر واجب درون عالم ست یا بیرون ومتصل ست یا منفصل وبرهر تقدیر خارج از جهة نباشد وچون عقول ناقصه به تنزیه از جهة برانگارو بجودی رود در خطابات آنها تصریح بمحال تنزیه اصلح نیست بلکه الیق بدعوة آنها خطاب ظاهر در تشبیه ناظر به تنزیه ست ولهذا آنسرور اطربه دختر گنگ پرسید که این الله خدا کجاست وبه اشارة او بجانب آسمان حکم باسلام کرد که انتقال از بت پرستی ازان نمایان شد وتوجه عرفا واستقبال عقلا در جانب سماء از توهم جهت ست بل ازانکه قبلهٔ دعاست ومظنهٔ خیرات وبرکات ومظهر انوار ومنبع اسطار وآیات واحادیث که بظاهر منافی تنزیه ست بدلیل نقلی مؤید بحجة عقلی محمول بر حذف وتجوز وتمثیل وتاویل ست یا تفویض وتوفیق هر حال باجماع علمای راسخین واتفاق اهل یقین بر ظاهر نیست آیات مثل جاء ربک واستکبر ویداه فوق ایدیهم وانا بأعیننا السموات مطویات بیمینه یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله الیه یصعد الکلم الطیب الرحمن علی العرش استوی توجهاتش در تفاسیر مستفاض ست ودر بارهٔ آخر دیده شده که از استوا مساوات نسبته بهمه کائنات علویات وسفلیات خواهند وازآ دفع وبهم اراده تعلی جسمانی از علو رحمانی دانند واحادیث مانند ان الله

خلق آدم علی صورته ان الجبار یضع قدمه ان الله یضحک الی اولیائه حتی یبدو نواجذه ان الصدقة تقع فی کف الرحمن ثم فی کف الفقیر بالجمله بعد تشفی خاطر بهمان قطعی از ذکر امثال برای مصالح جمهور ومنافع مهمان ترک هدایت لازم نمی آید بلکه موجب رفع درجات عالمین وتسکین عامیان میشود نه نبی که ظهور خارق بر دست مدعی الوهیت ومظهر نبوت مثل دجال اعور الکفر موسوم بر جبهه به ک ف ر که لیاقت نیمعنی ندارد نزد عاقلی موجب تضلیل میگردد که ادعوی او با اوست وهر که بارشاد عقل معاد کار بندنشود آیات محکمه هم در حق او سودی ندارد نزد کور فطری شمس ضحی حکم دجی دارد وناظر ماهر در شب تار هم بانجم ره گم نمیکند توصیف وتنویر بر روشن ضمیر چیزی نیست که کمال مطلق وجمال الیق از ذات حق جدائی ندارد وخرد دوربین وهوش گزین هر شایستگی که بیند وبایستگی که شناسد واند منبعث ومعدنش وجوب ذاتی وغنای حقیقی ست هر کمالی وجمالی که باشد هیچ چیز وکس را ای هستی صورتی نبندد پس آنچه در حد ذات خویش از بود عاری واز وجود خالی ست وتا کسی هستیش نبخشد هست نشود از انجمن مزایا وفضائل نیز عاطل ست وتا فیض کامل مکمل حال او نشود از منقصت به منقبت واز ذلت به عزت نتواند رسید وکمالات واجب بالذات ذاتیست نه عارضی چه غیر او را هم محاسن از وست پس او فقیر فقیر خویش نباشد بالجمله

موهوم حاصل از مشیر تا مشار الیه و آن بحقیقت دو بیش نیست یکی اعلا علیین و دیگر اسفل السافلین بحسب ظاهر مشهور
شش ست که آنرا جهات ستة گویند و آن فتوق ست از حیوان که جانب مقابل آنرا قدام و مقابلش را خلف و طرف فوقی
بحسب معتاد زمین و مقابلش را بالعکس سفل تحت و مقابلش را فوق خوانند و اگر حیوان کروی بودی این تمایز صورت نمودی کما
آنرا بدین نهج بیان کنند که در جسم سه بعد متقاطع برزوایای قوائم در کار ست و دو طرف امتداد طولی نظر بقیام
فوق و تحت و دو پهلوی امتداد عرضی بارعایت شرف یمین و شمال و دو جانب عمقی بارعایت مزبور قدام و خلف ست
بالجمله آنچه در جهتیت بجز واقع در امتدادی بغیر حاصل در بعدی نیست پس آن غیر جسم و متحیز نباشد و اما
شکلیت از آنکه هیئت ست که بإحاطة حد یا حدود بمقداری پدید آید و ظاهر ست که مقداریت غیر ممتد را نباشد
اما زمانیت از آنکه زمان عبارتست از متجدد که مقدر کرده شود بوی متجددی یا از مقدار حرکة متحد و جهات که جسم
کری حاوی جمیع اجسام باشد و جهة سفل که غایة بعد از جهة علو باشد از و تعین میگیرد و بودن شئی در زمانه و جاری
شدن زمانه بر و مقدر شدن آن بحیثیت تجدد با مر متجدد و مقدر شدن می بمقدار حرکت محدد بحیثیتی مذکور
یعنی برابر شدن تغیر و حرکتش به تغیر و حرکت او الحاصل زمانیة تغیر تدریجی مقدر به زمان ست پس آنچه منزه از تغیر
تعلق به زمان ندارد آری ثابت غیر متغیر حاصل ست در خارج با متغیر و زمان اما نه در زمان و آن از نحاظ ظاهر
شد که آنچه گفته میشود که در ازل بود و هست و در ابد خواهد بود از آن زمانیت مراد نیست و نظر بوی ماضی و حال
و استقبال نباشد پس از تعلق علمش بمتغیرات تغیر در علم لازم نیاید تعالی عن ذلک علوا کبیرا اما حلول از آنجا
سر بانیست یا طریانی اول مقتضی انقسام ست چون آب و بو در گل و دوم مستلزم قیام بالغیر و تبعیت در
وجود ست پس با وجوب وجود جمع نشود و نیز آن از قبیل حلول جسم در مکان ست یا صورت جوهری در مادة
یا عرض در جوهر یا صفة در موصوف و در اول احتیاج بسوی طبیعت مکان و در ثانی حاجت در تشخص و در
باقی افتقار در وجود متحقق ست حرف آشکارا آنکه این حلول صفة کمال ست یا نی و در صورت نخست در حصول
کمال نیازمند دگری باشد و در وجه دگر موصوف بچیزی ناشایسته باشد و هر دو شایان الوهیت نباشد و اگر
این معنی روا دارند تواند در هر نوعی از اجسام در آمد و صورتش گرفت پس احتمال دارد که در حیوان صغیر حقیر و در جماد
خسیس پدید در آمده باشد حاشا و کلا که در ان جناب اقدس اعلی صاحب طبع سلیم و عقل فهیم روا دارد چه من
جرأتهای دور از هوش و گوش تواند شد اما اتحاد با غیر خود قابل اشتباه نیست که هیچ خرد و عقدة آشنین و
گشتن واجب ممکن و ممکن واجب جائز ندارد و از این وجوه صحیحه مستقیمه بر اصحاب افهام سلیمه هویدا شد که مقتضی

و در هیچ کمال نیازمند چیزی نیست و مصداق صدق قدیم بر وعین ذات اوست **تقدیس و تنزیه** بر خبیر روشن ضمیر پوشیده نیست که هر چه خاصهٔ ممکن و حادث باشد و مفضی به آن گردد شایان واجب قدیم و شایستهٔ غنی عظیم نبود و هر صفت سلبیه که بیشتر بدان تصریح یافته ازین قبیل است و رجوع همه سلوب بسلب امکان است چنانچه سلب حجریت و مدریت در سلب جمادیت و سلب جمادیت و نباتیت و حیوانیه در سلب مولودیت و سلب ناریت و هوائیت و مائیت و ارضیت در سلب عنصریت و سلب عنصریت و فلکیت در سلب جسمیت و سلب کمیت و کیفیه و اینیت و متائیت و وضعیت و ملکیت و فعلیت و انفعالیت و اضافیت و سلب سکون و حرکت و اجتماع و افتراق در سلب عرضیت مندرجست سلب همه خواص جسم و جوهر و عرض در سلب ممکن داخل اما سلب جسم از آنکه هر جسم ابعاض دارد جواهر فرد باشند یا هیولی و صورة یا غیر این و هر صاحب ابعاض محتاج تابع هستی بعض ست پس ممکن باشد اما سلب جوهر از آنکه جوهر نزد متکلم متحیز بالذات است و آن جسم صاحب ابعاد ست یا خرد لاتتجزی که احقر اشیا و پاره و مضبوط و محاط جسم و مماثل ذرات عالم پس فی الجمله متره از امتداد و اعداد و عدعاد و اکبر از هر کبیر و اعظم از هر خطیر و محیط هر چیز و برتر از شبه و نظیر ست از و مسلوب باشد اما سلب عرض از آنکه وجود تابع معروض ست و تعین و تشخص و اجمل و آنچه در تحصل و تعین محتاج چیزیست ممکن ست و این کثرت سلوب چون راجع به یک سلب امکان ست اقتضای کثرتی نکند و ماخذ و منشا این سلب امکان وجوبست و پس که آن ذات پاک واجب بالذات مقدس از امکان ست ضرورة ذاتی در سلب سلب ضرورة ذاتی وافی و کافیست چون خوب نکری دانی که سلب نقص عین کمال و سلب عدم عین وجود ست پس باعتبار معنی و مال جزا و چیزی نیست و اگر انجا حیثیتی سوای فی آتش بودی بسیط حقیقی و واحد بهمه جهات نبودی **تنبیه مکانیت** از خواص جسم آن ست که مکان بالعدد و همی یا وجودی که منطبق گردد بر بعد جسمی یا سطح ست که منطبق شود بر سطح جسم یا چیزی که بردارد جسم را پس غیر جسم را امکان مکان نباشد و متحیز نیست خاصه جسم و جزو ش ازان شده که حیز نامکانست یا وضعی که عارض شود جسم را یا جوهر انظر بخارج و لهذا گویند که حیز چیزیکه بسبب ش جسم و جسمانی در اشارهٔ حسیه در آید اما حرکت و سکون از آنکه اول انتقال ست از مکانی بمکانی و سکون عدم انتقال آنچه شایستهٔ انتقال باشد و این عدم را عدم ملکه خوانند و بیشتر تصریح یافته که مکانیت اعم جسم ست اما جسمیت از آنکه جهة عبارتست از آنچه متحرک بحرکت مستقیمه بسوی وی متوجه باشد و ازو در ان جانب نگذرد یا منتهای اشارهٔ حسیه و آن استدارست

انتزاعیست و معنی ماخذ آن پیدائش آنکه در خارج شی منقسم ست یا منقسم و خرد از ان هر دو معنی منقسم بودن و نا منقسم بودن میکند و به این معنی انتزاعی بالذات متصف میسازد وحدة و کثرت را و بالعرض واحد و کثیر را و این تا بعیست و معنی بودن شی بحیثیتی که قسمت پذیرد و نپذیرد منبوعست و مآل و مدار وحدت هر واحد که یک گونه تحققی دارد بر واجب بالذات است و او چون در حد ذات خود موجود ست بذات خود منشا هر واحد را هر واحدی و حد تها و مبدا همه کثرتها باشد و وحدة حقیقی مثل وجود عین ذات اوست و آنجا هیچ کثرت را هیچ گونه راهی نیست و آن وحدة داخل کثرت نیست بلکه مبدا کل ست و مطلق وحدة و کثرت به امور کثیره باز گشت دارد و جهات هر دو بسیار ست مثلا در عشرة واحده سه وحدة ست یکی خبر او دوم بجای خبر صوری او سیوم آنکه بوی او را یکی از عشرات گویند مقابل اول طبیعت کثرتست و مقابل ثانی کثرت ذات عشرة بغیر صورت و مقابل ثالث کثرت عشرات و هر یک با مقابل خویش مجتمع نیست و تقابل میان وحدة و کثرت تقابل ذاتی نیست که دران فرض تعاقب متقابلین در مرتبه تشخص و تعین موضوع روا باشد و اینجا نیست که از قبیل فرض کردن خرد ست کل و کثرت عبارتست از وحدات محض و مبدا آن بساوی انیست و بس و بر همین قیاس بقا را و معنی نیست یکی مصدری انتزاعی که پاینده بودن و پایدار شدن عبارت کنند و دوم ماخذ این که وجود در زمان ثانی باشد چرا که بقا بمجرد بودن امری در زمان ثانی حاصل نمیشود و موجود و معدوم را وجود و عدم باختلاف زمان مختلف نمیشود و چون در واجب وجود عین ذات است این بقا حقیقی ذاتی اصلی عین ذات او تعالی ست گفته نشود که اگر بقا نفس وجود در زمان ثانی باشد و آن عین وجود در زمان اول بود پس ممکن در بقا خویش محتاج بمؤثر نبود والا تحصیل حاصل لازم آید زیرا چه اتصاف ماهیة ممکن بذات وجود چون در زمان بدایت و زمان دیگر از خود نباشد در هر دو وقت محتاج بمؤثر باشد و اتصاف بخشی نظر بزمان اول بعد از عدم که آنرا ایجاد گویند عین اتصاف دهی نظر بزمان لاحق وجود نیست که حاجت مبقی نباشد و این تاثیر درین اتصاف عین تاثیر سبب وجود اول بعینه نیست یا تحصیل حاصل لازم آید بالجمله مرجح وجود را نظر با بتدا موجد و نظر با بعد مبقی گویند و این توصیف ذات ماهیة با صل وجود در زمان ثانی ست و توصیف وجود بتقابر و مترتب ست و ازین بالبست قدم که آن نیز معنی بودن ست همیشه در جانب گذشته و معنی مصداق عدم آن موجود است که هرچه در حد ذات هستی ندارد مناطش نمیتواند شد هرگاه مدار اصل بودن نیست مناط بودن این گونه چگونه باشد پس باز گشت این ثبوت خاص بنفسیست که بذات خویش

فیاز بنگونه باید دانست ووجود وموجود بمعنی اول مطلقا زاید و بر ظاهر قبادرست و بمعنی ثانی در واجب عین ذاتست وصدق مشتق باعتبار تحقق حاصل وثمره است که آنچه در غیر واجب بر ذات و وجود مترتب شود اینجا بمحض ذات مترتبست و تواند که مصحح معنی قائم بالوجود تعارف قیام الشئی بنفسه سازند و در ممکنات یا بمعنی قیام انتزاعی گیرند یا بمعنی منسوب بسوی وجود اخذ کنند و مشتق بمعنی انتساب بذات نیز آمده چنانچه تامر ولابن و حداد و مشمش منسوب بسوی تمر ولبن و حدید و شمس پوشیده نباشد که بر تقدیر زیادت وجود در واجب وجود و اتصاف به و هرچند انتزاعی باشد محتاج بموصوف ست و آنچه محتاجست برای تحقق وی اگرچه نفس الامری باشد نه خارجی علتی در کارست و بدیهه عقل شیئی تا خود تحقق جداندا شته باشد تحقق دیگری بهر نوع که باشد از وراست نیاید و اینجا صرصر گفتگو هاست که این گلدسته نازک بر داشت آن ندارد وجوب لاریبی چون وجود حقیقی عین ذات باشد وجوب هم امر زائد نباشد بیانش آنکه وجوب حقیقی که منشاء انتزاع وجوب مصدری انتزاعی بدیهی ست بسه معنی بازمیگردد اول آنچه بوی متمیاز ذات و ازست از غیر دوم اقتضا تام ذاتست مر وجود را سوم بی نیازی ذات در وجود از غیر و در صحت عینیت اول سخنی نیست و ظاهر ثانی و ثالث اگرچه بسته ثبوتیه و سلبیه ست اما بر تقدیر عینیت مراد ازین هردو آنکه ذاتش بحیثیت خویش در منشائیت انتزاع وجوب مصدری و مصداق حمل واجب کافیست و مال آن بخصوصیت ذات و نحو وجود اوست و در برابر وجوب بهر معنی امکان ست بدیهی سلب ضرورت از طرفین و منشأ آن آنچه ذات ممکن بوی ممتاز باشد از غیر و احتیاج در هستی بغیر و عدم اقتضا ذاتی قدم ذاتی و بقاء اصلی و توحد حقیقی و تشخص عینی و همچنین قدم و بقاء و وحدة و تشخص عین ذاتست که مبدأ و مصدر این معانی عقل سلیم عاری ازینها نمیتواند فرض کرد غیر قدیم و غیر باقی و غیر واحد و غیر متعین چگونه قدم و بقاء و وحدة و تعین تواند داد تفصیل آنکه تعین و تشخص مصدریست بمعنی بودن شئی بحیثیتیکه فرض اشتراکش روا نباشد و بمعنی بودن شئی ممتاز از ماسوای خویش و غیر مصدری بمعنی ما به التشخص و آن نظر بمعنی اول نحو وجود ذهنی ست پس اینهم مثل اولین اعتباری باشد زیرا چه شک نیست که نحو وجود ذهنی اعتباریست و نظر بمعنی ثانی نحو وجود عینی ست چنانچه در صورت عرض نظر بجلین هویداست و ازینجا ظاهر شد که تعین حقیقی هم عین وجود حقیقی موجود بذات خود ست بدانکه تعین مجرد ذات و اصل ماهیة بی اعتبار وجود معلل نمیتواند شد چه آثار مترتب نیاید و احکام تحقق نگیرد مگر بر موجود من حیث هو کذلک وحدة نیز بمعنی مصدری

حقیقی که در واقع مصحح موجودیت و مصدر آثار است و این مفهوم نیز عین کنه حقیقت واجب و ممکن نیست
لیکن حمل آن حمل العرض مانند حمل کاتب و ضاحک بر انسان نیست تا احتیاج به قیام مبدأ محمول مثل کتابت و
ضحک داشته باشد که در صدق و حملش بر ماهیت حاجت قیام چیزی بدو نیست و با وجود چنین حمل ممکن
از متکلمین و حکما عین ذات نگویند و حملش مانند حمل انسان و ناطق بر افرادش ندانند از آنکه در حمل او بر ذاتی احتیاج
ملاحظه انتساب بجاعل یا صدور آثار در کار است و در حمل ذات و ذاتی ملاحظه امری در کار نیست و لهذا این حمل
اولی ست و امکان جواز سلب ندارد و وجود را در ممکنات زائد گویند و انصاف مهیه بوی در ذهن ست نه
در خارج و الا موصوف را نیز در خارج وجود بودی آری در خارج بحقیقتی ست که ذهن این را میتواند کشید پس
منتزع عنه اگرچه ماهیت ست منشأ انتزاع امر دگر باشد و در واجب اختلاف کرده اند که این وجود عین
حقیقت الهی ست و تفاوت نیست مگر بمفهوم چنانچه صوفیه و بعضی محققین و معتزله و حکما بدان قائلند یا زائد
چنانچه جمهور اشاعره بدان معترفند و چون این بحث در اصل نجاة دخل ندارد و فهم عامه بدان نمیرسد شارع
مهربان که هدایه عامه منظور نظر دارد بتفصیل و شرح آنمعنی متوجه نشده و در ذات ایمان بر اعتراف بهستی ذات
و وجود اصلی و شرف کلی و استغنا حقیقی اکتفا فرموده و هر که نظر دقیق میگیرد و بفهم ژرف نگاه میکند میباید که اکمل
مراتب موجودیت و اشرف مدارج متحققیت آنجا متحقق ست و غنای ذاتی تقاضای آن دارد که هیچ کمال امری
جز ذات نیازمند نباشد و اگر بمنشأ انتزاع زائد قائل شویم هم ضرورست که ذات را منشأ آن منشأ گوئیم پس مبدأ
انتزاع و تقرر منشائیت بر ذات ست غیر آن و چه باعث که بواسطه قائل شویم و از اشرف مراتب موجودیت
بگذریم بیانش آنکه موجود را به تقسیم عقلی سه مرتبه میتواند شد یکی موجودیکه وجودش از غیر مستفاد شود مثل وجود
ممکنات و دوم موجودیکه وجود او مغائر حقیقت باشد و درین نوع هرچند که ذات مقتضی نام آن باشد تصور
انفکاک جائز ست و در مرتبه ذات از جلیه موجودیه و اجرا احکام آن عاریست و سیوم موجودیکه وجود او
عین ذات باشد که آنجا تصور انفکاک را راه نیست و در هستی خود از ما سوی ذات مطلقا غنی ست و بذات
از اصل همه کمالات خالی نیست و آنرا تمثال مضی میتوان بخاطر آورد که یکی مضی بالغیر ست مانند روی زمین
که بمقابل آفتاب روشن میگردد و بغروبش تاریک میگردد و دوم مضی بالذات چنانچه جرم آفتاب روشنی از
یا فرض لزوم و عدم انفکاک که ذات او دگرست و نور او دگر سوم مضی بضوئیکه عین ذات ست مثل نور
آفتاب که جدائی روشنی از و در خیال هم صورت نبندد و شک نیست که قسم اخیر اعلی مراتب مضی ست پس

علت مجرد ضبط وجود برای اجرای برهان کافیست که آنجا بسبب تحقق جمیع مافوق در خارج هر فرد وصف بسیط وسبوطیت را استیفا کرده است وبقضای پیشین قبل از حدوث پسین لاشیت محض لازم نمی آید که فناء عبارت نیست مگر از عدم بقا وقطع امتداد نه از ارتفاع وجود اولین ورفع ایجاد که بخشش باری را واسد نیست وجود بی غرض وعوض را باز گیرد آنچه در آنی موجود شد حکم موجودیت دران آن جاودان دارد وموجود در وقت خویش همیشه هست هشدار تا گمان نبری که علیت ومعلولیت اعتبارات عقلیه اند وچون آنرا انقطاع یا انقطاع اعتبارست دران دلیل جاری نیست چه مراد ازان ماخذ انتزاع ست نه امر منتزع وشک نیست که در واقع ذات متضایف بحقیقتی ست که معنی مضایفه از و میتوان گرفت واین حیثیت حکم موجود خارجی دارد که تابع فرض فارض واعتبار معتبر نیست هدایه التنبیه بعضی ازکیا گویند وجود موجود که بدان موجودیت اوست باید که واجب بالذات قائم بنفسه باشد که اگر ممکن قائم باشد البته آن قیام بروجه انتزاع خواهد بود چه در صورت قیام انضمامی که مثل قیام سپیدی بجامه است موجودیت موصوف بسر خود ضروریست پس بدون وجودیکه بدان موجود فرض کرده بودیم موجود باشد وآن وجود لغو باشد وهر منتزع را منشاء انتزاع می باید وآن در ممکن محض ذات بی ملاحظه امری نیست والا واجب بودی پس اتصاف بآن منشاء نیز انتزاعی خواهد بود وانتزاع ثانی را هم مثل اول منشاء کار وهم چنین در ثالث ورابع پس اگر سلسله انتزاع بوجود قائم بالذات نرسد در موجودیت هر یک احتیاج انتزاعات بی نهایت باشد واز ین برهان مطالب بسیار صورت ثبوت میابد تحفه حفظیه موجود بطبیعت موجودیت وبملاحظه تحققیت ناچارست که او را مبدء نباشد وگرنه پیشتی شیئی بر ذات خودش لازم آید که مبدء بی وصف موجودیت نیست طریقه الهیه اگر در خارج مجرد ممکنات باشند بجز واجب نابود همه بیک دفعه روا باشد که در ذات فردی تقاضائی هستی نیست پس جلوه گری آنها بر منصه وجود از کتم عدم صورت پذیر نباشد که تا هم منافذ نیستی امری بسته نگردد وهستی وجوب نگیرد وموجود نشود وبر تقدیریکه واجب در میان نباشد ایشان از کجا وقوع گیرند تحقیق یعنی چون دانسته شد که او سبحانه وتعالی موجود ست بدانکه وجود گاه بمعنی ثبوت وتحقق وحصول وکون استعمال کنند واین معنی مصدری عقلی انتزاعی ست نه خارج وجود ندارد وهمه جا چه در واجب وچه در ممکن زائد بر حقیقت ست و همچنین هستی آن که این وجود وآن وجود باشد وگاه بمعنی منشا انتزاع این کون در اعیان گیرند وآن وجود

قائل این تنبیه شمس الدین محمد خبرست در حاشیه الهیات شرح تجرید ۱۲

مثل عجمیت بعضی کاغذ موجود نباشد انتفاء بود وانتفای آن بی بعضی موجود باشد وآن مستلزم نفس ست ۱۲

قائل این تحفه حفظیه شمس الدین محمد خبرست در حاشیه الهیات شرح تجرید ۱۲

متصف بود وصف علیت و معلولیت باشد نه بعلیت فقط و الا خلاف مفروض لازم آید زیرا چه علت محض واجبست نه ممکن پس درین سلسله کثیر و معلول صرف سوای آن هم معلول و هم علت شده و هر چند افرادش بی نهایت ست اما بطریق اجمال این قدر مفید است که اعداد معلولیات برابر اعداد افراد ست بیش و نه کم و اعداد علیات از اعداد افراد سلسله یکی کم ست از آنکه یکی معلول محض ست و دران فرد علیت در برابر آن معلولیت نیست و در نفس الامر مقرر ست که علیت و معلولیت و سابقیت و مسبوقیت از جمله متضایفین ست و متضایفین تکافی در وجود دیعنی هرگاه یکی ازینها در واقع متحقق شود چه در خارج چه در ذهن در برابر او دگر نیز واقع شود و همچنین هرگاه یکی مرتفع گردد دگر نیز ارتفاع پذیرد مانند مجاورت و اخوت و ابوت و بنوت و سابقیت و مسبوقیت و بالجمله عدم تکافو متضایفین باطلست بضرورت عقلیه و مبادرت فطریه و بر تقدیر مذکور و نقصان علیات از معلولیات این محال لازم می آید پس فرض سلسله ممکنات نامتناهیه یقین عقلی و حکم قطع باطل ست و انتهایش بعلت محض که واجب بالذاتست لازم و متحتم و این برهانیست شریف و بیانیست لطیف که ابلیس و هم بناخن تلبیس در خیال هیچ اهل فهم چهره نازنین آن نمیتواند خراشید و برابرش شبهه تراشید و از جمله محاسنش آنکه در هر دو جانب علت و معلول جاری و ساریست و بی آنکه در خارج معلول اخیر باشد باوجود فرض لاتناهی سلسله از هر دو جانب وافی و کافیست از آنچه از هر فرد ذی حیثین که سخن را نیم تمام نیست مثلا گوئیم که امروز اگرچه مسبوقیت نسبت به دی دارد و سابقیت نظر بفرد اما مضائف مسبوقیت او در جانب ماضیست نه آتی پس سابقیت او در سلسله که از مسبوقیت او جانب بالا کشیم دخلی نیست چون سابقیات و مسبوقیات در ما فوق بحسب شمار برابر شد و یقین میدانیم که مسبوقیت امروز از جمله مضائفات تا وقت چاره در انجمله یک سابقیت کم باشد و بطلان تکافو لازم آید و اگر خواهی بگوئی سلسله مسبوقیات از امروز اگرچه بلانهایت گرفته شود سلسله سابقیات در برابر آن از ما فوق یکمرتبه خواهد بود پس نزد فرض مطابقت و موازات لازم آید که سلسله سابقیات از سلسله مسبوقیات بیکمرتبه بالا رود که سلسله متسق منتظم ست مقابل یکمسبوقیت دو سابقیت نمیتواند آمد و تمامی هر دو سلسله لازم آید و مدار این تقریر اعتبار حیثیات و ملاحظه و سلسله این اوصافست و مثل تقریر گذشته در سلسله یامین بجانب معلول جاریست بی کم و کاست آری بطلان تکافو درین طرف بی فرض اجتماع معلولات لازم نمی آید و لهذا لاتناهی آنها بطریق تقدم و تاخر خالی چانچه در انفاس اهل دار خلود ست روا باشد چه هر مرتبه بیش از حدوث مرتبه لاحقه مسبوق فقط و معلول محض ست و در جانب

با جاه یا سالار سپاه یا زر بخش کرم پناه یا بطلعت رشک مهر و ماه یا بصورت دلخواه یا در بهر اصاحب دستگاه
و دگری فاسق تباه یا جاهل گمراه یا گدائی نانخواه یا چاکری بی پایگاه یا بخیل ممسک خست پناه یا بلقا دیو سیاه یا بانگ
جانکاه یا بی هنری خربی کاه گاه از فقیری بر تو اگری آید و گاه از معلمی بگدائی گاه بنصرت یابد و گاه بهزیمت
همچنین بطی حالات و تخطی مقالات به پیری گراید و سرو قامت رعنا شاخ حدبا گردد و به صرصر اجل ناخواه از پا
افتد و در حفرهٔ گور بغلطد و چنانچه تنها آمده بود تنها باز گردد و آنجا هم تفاوت تهای محسوسه و معقوله و مسموعه
باشد پس هر کرا بصر بصیرت کور و چشم خبرت بی نور نباشد بی شک داند که مصرف این احوال و مبدل این
اشکال و مظهر این عجائب و مبدی این غرائب حکیمیست مطلق و قادریست برحق که هرچه کند خالی از حکم و
مصالح نباشد و در فعل او شائبهٔ غیر لنسب را گنجایشی نی در هر ذره از ذرات کائنات برهانیست روشن
تر از آفتاب و در هر برگی از درختان آیات فرقانیست نمایان تر از روز روشن که صانعش هست
بالذات و هستی بخش کائنات و دانا و توانا ست ؛ زهر ذره بدو روشنی و راهیست ؛ بر اثبات وجود
او گواهیست ؛ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار تنبیه زمره
از تیز بینان و طائفه ژرف نگران کونید چنانچه کثرت بی وحدت و مرکب بی بسیط نباشد وجود نیازمندان
بدون بی نیازی و غوغای گدایان بحر توانگری و انبوه ستمندان بغیر چاره سازی نتوان خرد روا نباشد
ممکن نیست که سلسلهٔ ممکنات بی دست واجب واهب تسلسل گیرد و نقش هستی پذیرد **لمعه حدیه**
آنچه ذاتش در هستی خود پسند نیست و میتواند از کتم عدم در عرصه ظهور آید ممکن ست و بود او از دیگریست و این دگر هستی
بخش اگر مانندش در مرتبه ذات خویش باخیزست در هستی خود مثل معلول اول به هستی ره نیازمند است پس
اول معلول محض ست و این علت محض نیست بلکه نظر بیکطرف علت ست و بیکطرف معلول و چنانچه
آن طرف بود این وسط ست و اگر همچنین هر علت معلول باشد و علت محض در میان نبود در تمام سلسله
بجز طرف آخر وسط نباشد خواه متناهی باشد خواه غیر متناهی و بکثرت متوسطات حکم وسطیت نزود
او ساط کثیره هر اندازه که باشند هیچ یک وسط اند هیچ عقل پسند که سلسله از طرف اول و اصل محض وسط
بوجود آید و لندا عقلا گویند ما دام السلسلة حکم الوسط لا توجد **حجة قدسیه قطعیه** در خارج اگر واجب
بالذات نباشد و ممکنات تنها باشند پس ناچار سلسله مترتبه و افراد منتظمه خواهد بود و چون ممکن آنست که بخودی
خود نتواند شد بلکه از دگری و چون همه افراد از ینگونه ست هر یک از دیگری خواهد بود و از معلول محض آنچه بالاست

وعلم و دانش بیاموزند و هرچه درین کم شود دران فزاید و آنچه اول بدان آشنی کند دوم زاید و شمعهائیکه این پوشد
آن بنماید و نجم این مناز لیکه بسالی قطع کند ستاره آن در ماهی طی نماید منافعیکه هریک دارد دفترها به شرح آن
کفایت ندارد و هیچ یکی را نه از حد محدود تفاوتی و نه از وضع مضبوط انحرافی و نه هیچ ستاره دران نی نزول
و نه وضعی از اوضاع آن بی انتقال لاجرم خرد صائب فرزین ثاقب بیقین داند که حکم ران و فرمان فرما بر انها قادر
قاهرست که کسیرا از امرش مجال تاخر و از نهیش یارای تقدم نیست چه آنجا که در انفس و آفاق برپا نکرده و چه نشانها
که در زمین و هفت الطباق در حیوت خلاق دلالت ندارد و دانه مدفون خاک که میرویاند و موجب سرسبزی بستانها
که میکرداند و حالات نادره که بران میکذراند چشمه صاف زاینده را از زیر زمین تیره مرده که روان میسازد و مدد
جریان شبانروزی از ماده فضل که میرسد پیش نظر بینا و چشم دانا هویداست که اینهمه عجائب و غرائب جز آثار کرد
کرد کار چیرا نیست در اصناف پرنده و خزنده و درنده و چرنده و بارکشنده و شیردهنده با این مخالف
اشکال و تنوع افعال متباین احوال دلیلی ست ظاهر و حجتیست باهر بر مدبری حکیم و مقدری علیم نیز قطره خوار
و نطفه بی اعتبار که از صلب بافتاد و در رحم نگونسار افتد ضعف خون گیرد و مضغه شود و استخوان و گوشت گردد
و اعضا اصلیه بهم رسد و صورت رحمانی نورانی پوشد و پسر جبین یا دختر بطلعت حور عین به حسن تقویم و
قامت مستقیم پدید آید و چون سه چله گذرد در روح پر فتوح بدو رسد و ناکشوده دهان و ناکشیده زبان غذا یابد
مادر باز و اداجتش خبری ز جنین و از گرسنگی و تشنگی اثری و نه حاجت بهولی و غائطی و الا در و نه حامل فاسد
و عاطل گردد بجا نه روز نه شب نه خواب و نه تعب خوش خلوتی از خویش و بیگانه و فراخ کلی از قریب و بیگانه
نه بتوانم چشم گشاید نه به تنهائی بوحشت گراید یکی خام سقوط گیرد و یکی بکمال و اتمام پذیرد در و به راه باشد و
بحکمت بالغه جبت توجه بعالم سفلی معکوس وضع ماند و از بیمغنی شقی نه بیند چون نماه گذر دازان راه نادیده
و ناشنیده سر برکشد و بیسقط الراس رسد و باوجود که ازان جای تنگ و تاریک و گریوه باریک و درین وسعت
سرای درازی و پهنائی آمده از شرم آشنائی به بیگانگان گریه آغاز و چشم بند و دست بران نهد و بدو چشمه
روزی بی رهبری و سخن گستری پرورنی یابد و چون معده نازکش برداشت هیچ غذا قوی ندارد خون سرخ مادر
بهمان مجانس مزاج آن ناتوان شیر سپید شیرین گردد و چون قوتی گیرد به نان و دانه گراید و چنانچه در شکم مادر طوار
بسیار گذرنموده بر احوال بیشمار عبور کند از بی تمیزی به تمیز و از نادانی به دانائی و از طفلی بالغی و از پسری بپدری
و از سادگی به لجاجی و از ناتوانی به توانائی و از خوردی به بزرگی رسد یکی عارف نامدار شود یا عالم آگاه و یا پادشاه

المضطر اذا دعاه و یکشف السوء استبصار هر که نظر عبرت نگرد و بچشم بصیرت بیند داند که دو ضد فراهم نیایند و دو دشمن باهم نپایند پس اجتماع چهار اصول متضاده و مواد متنافره در سوالید متکاثره و عنصریات متوافره که آثار معلوم است و بخواص مفهوم و در بعضی محال بصر محسوس بی قهار جبار که هریک در قطار فرمان او بی اختیار ست نباشد نه بینی چون سنگ را بزور شکنند یا به آهن بزنند شرار از و جهد و چوب سرخ را بر عقار بمالند با وجود که هر دو سبز آب چکان باشند آتش و هر دو بدان اشارت ست بکریمه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون و میغ سیاه در هوا برآید و بغرد یک طرف از و شعلهای آتش برق جستن گیرد و یکطرف اندوقطرهای آب باران ریختن و طرفه تر آنکه با وجود مجاورت شعلها بسیار آتش با آب سرد بلکه ژاله بسته فرو ریزد سبحان من الف بین الماء و النار و آن آب مبارک موجب سرسبزی زمین مرده گردد و تعالی فرموده و من آیاته یریکم البرق خوفا و طمعا و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون مسافران دریا و کشتی بانان برنا گویند در میان بحر جائی آید که آبش عذب فرات لذیذ بالذات باشد چون بعلامات آنرا شناسند لنگر افکنند و بغنیمه بسته بقدر حاجت بردارند و بشرب و استعمال پردازند نه شیرین را بر شور شوری نه تلخ را بجانب شیرین گذری حکیم کریم فرموده هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل بینهما برزخا و حجرا محجورا دیگر آنکه از یک آب لطیف و هوای شریف در یک زمین فیض آگین در یک فصل فرو دین نباتات گونه گونه ایستاده و افتاده نهی و میوه دار کلبن و پرخار نافع و ضار پدید آید و از یک جنس با برابری در تیمار و آب داری یکی میوه آمو باشد و دیگر از آن بکسو یکی شیرین و یکی ترش یکی بامزه و یکی ناخوش اناری بشیرینی که از آن دولب بهم چسپد و دگر به ترشی که دندان از آن از کار افتد القصه یا تساوی اسباب و برابری در سهر باب آنقدر تفاوت و اختلاف پدید آید که دانش ارباب الباب دران حیران ماند و بقطع داند که آن جز بحکم قدیر خبیر نیست او تعالی فرموده و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل اعتبار هر که کارزه بنیدیشه و کلمه بنگرد افراخته و خشتی بیندزده و آوندی بنظر آرد ساخته بیکمان داند پرداز نده و افرازنده و زننده و سازنده دارد اگر بر خمیر صد سال گذرد تا نان بانباشد پخته نکرد و پس این سقف نیلگون معلق بی ستون و این پرندهای گوناگون بی تسخیم کشیف بر هوای لطیف بی خبر نگهبان و دارنده حکم ران این و آن چگونه بنداند بمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد و لم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله از انجا که شب و روز به چکادوال افروز خصاص دارد در یکی بیمار امید وار مرگ بیناگاهند و در دگری مزید فصل مینیند و

نه نظری و لهذا چون بیماری صعب مبتلا شود و به بلای مستولی فرو ماند بی اختیار تجدد آرزو کند و اگر سالم امراج و قرار
افراج ابواب نجات از هر طرف بسته بیند ناچار بدو رجوع آرد و هر که بر این واقعه وقوف یافته الحق رد نیافته
و لهذا در کلام صدق و نظام الحق وارد شده لیس سائلهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و همیاوا ذا
یطوفون الافلاک و عوالم المحصین له الدین و از صحائف نبویه و کتب سماویه نیز شاهد این دعوت بتوحید و
خلق جدید مفهوم میشود و جستار بر قبول است که انسان بران مجبول است و پیش عقل سلیم مقبول است سبحان
منفق الرزق و الیه النشور و فرو ماند در کنه ماهیتش همه آیت انسان هر چند آیها نماند و تدبیرها اندیشه در نهایت آسان
نماید و مقدمات ترتیب کرد هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و بسا باشد که خواهش او پیش نرود و عزیمت او صورت
نگیرد پس معلوم شد که مسبب الاسباب و مؤثر در اسباب پرورد کار عالمیان و آفریدگار جهانیانست و لهذا حضرت
مسیح میفرماید و جمهور مردم غرقت را بفسخ اعزائم و همچنین گاه درمانی هر بخوری نهند و سودمند آید و بعد چندی
در همانجا در همان فصل بی تفاوت خدا همان دارو دهد و اگند و فائده ندهد و بدین منوال در حالت اهل کمال
باستوای و حال گاه بر طبق خواهش کار کرد باشد و گاه نابکار پس معلوم شد که زمام کار در اختیار مختارست
نه اهل اقتدار و نیز بارها معاینه افتاده که خشک سالی نموده و چشمها و آبارها تمامی و همه عالم را آخر رسیده
و آثار باران یاس کلی شده و بجا حاصل کشته و ضعفا و مساکین چون دست مسالت پیش آرند الا کرین
کشاده دست و سازنده و فریاد رسند یکایک بی هیچ سببی در عین آفتاب ابر رحمت پدید آمده چنان بارش فرموده که
بر گشتن مردم نجانها شوار شده و بفراوانی امطار و نزول قطار سیلابها طغیانی نموده و خانها افتاده و دو
کشتها خراب شده و نظم خرق بهم رسیده چون در جائی مسلمین و مؤمنین تضرع پرداخته اند ابر ها گشوده و بادها
ساکن گشته و مردم را بنائی برآمده پس اگر امر آب و باد و صلاح و فساد در تصرف قادر خبیر و عالم غائب الضمیر
نباشد چنین صورت نبندد و نیز ثقات خبر دهند که اسپاها شد که گرسنه در صحراء الحق از معموره دور افتاده بی اختیار
و خواهش سر بانی خود بشهری و نه امید ثمری و هیچ گیاهی جای پناهی نه در نزدیکی آدم زادی که تعاهدش نماید نه
از حالش خبرداری که تفقدش فرماید طاقتش طاق شده و طبعش بی تاب کشته دل بمردن نهاده و جان
سپردن قرار داده و بعد بیهوشی و مدهوشی چشم میگشاید آب و طعام در برش حاضر میباید و با محتاج پیش نظر از
بتناول آن حیوة تازه یافته و اختیاری اندازه گرفته و قدرت قادر برحق و توانای مطلق معاینه کرده بحور
ایمان و مزید ایقان مستعد شده و چنین اتفاقات در بارها رو نموده و کشتی شکسته هم مستفاض ست این

انتزاعیست و معنی ماخذ آن پیدائش آنکه در خارج شی منقسم ست یا منقسم و خرد ازان هر دو معنی منقسم بودن و نا منقسم بودن میکند و به این معنی انتزاعی بالذات متصف میسازد وحدة و کثرت را و بالعرض واحد و کثیر را و این تا بعیست و معنی بودن شی بحیثیتی که قسمت پذیرد و نپذیرد متبوعست و مآل و مدار وحدت هر واحد که یک گونه تحققی دارد هر واجب بالذاتست و او چون در حد ذات خود موجودست بذات خود منشا هر وحدتها و مبدا همه کثرتها باشد و وحدة حقیقی مثل وجود عین ذات اوست و آنجا هیچ کثرت را بهیچ گونه راهی نیست و آن وحدة داخل کثرت نیست بلکه مبدا کل ست و مطلق وحدة و کثرت به امور کثیره بازگشت دارد و جهات هر دو بسیارست مثلا در عشرة واحده سه وحدة ست یکی خبر او دوم بجای خبر صوری او سیوم آنکه بوی او را یکی از عشرات گویند مقابل اول طبیعت کثرتست و مقابل ثانی کثرت ذات عشرة بغیر صورت و مقابل ثالث کثرت عشرات و هریک با مقابل خویش مجتمع نیست و تقابل میان وحدة و کثرت تقابل ذاتی نیست که دران فرض تعاقب متقابلین در مرتبهٔ تشخص و تعین موضوع روا باشد و اینجا نیست که از قبیل فرض کردن خرد ست کل و کثرت عبارتست از وحدات محض و مبدا آن بساطتی اینست و بس و برین قیاس تقارا و معنی نست یکی مصدری انتزاعی که بپاینده بودن و پایدار شدن عبارت کنند و دوم ماخذ این که وجود در زمان ثانی باشد چرا که بقا بمجرد بودن امری در زمان ثانی حاصل میشود و موجود و معدوم و وجود و عدم باختلاف زمانه مختلف نمیشود و چون در واجب وجود عین ذاتست این بقا حقیقی ذاتی اصلی عین ذات او تعالی ست گفته نشود که اگر بقا نفس وجود در زمان ثانی باشد و آن عین وجود در زمان اول بود پس ممکن در بقا خویش محتاج بمؤثر نبود والا تحصیل حاصل لازم آید زیرا چه اتصاف ممکنه بذات وجود چون در زمان بدایت و زمان دیگر از خود نباشد در هر دو وقت محتاج بمؤثر باشد و اتصاف بخشی نظر بزمان اول بعد از عدم که آنرا ایجاد گویند عین اتصاف دهی نظر بزمان لاحق وجود نیست که حاجت مبقی نباشد و این تاثیر درین اتصاف عین تاثیر سبب وجود اول بعید و لیکن نیست یا تحصیل حاصل لازم آید بالجمله مرجح وجود را نظر باتصاف موجد و نظر بابعد مبقی گویند و این توصیف ذات ممکنه باصل وجود در زمان ثانی ست و صفت وجود بیقا بر و مترتب ست و ازین بالست قدم که آن نیز معنی بودن ست همیشه در جانب گذشته و معنی مصداق عدم آن موجودیست که هر چه در حد ذات هستی ندارد مناطش نمیتواند شد هرگاه مدار اصل بودن نیست مناط بودن این گونه نباشد پس بازگشت این ثبوت خاص بنفاقیست که بذات خویش هست

فیاز ینگونه باید دانست و وجود و موجود بمعنی اول مطلقا زاید و بر ظاهر قیاد رست و بمعنی ثانی در واجب عین ذات است و صدق مشتق باعتبار تحقق حاصل و ثمره است که آنچه در غیر واجب بر ذات و وجود مترتب شود اینجا بر محض ذات مترتب است و تواند که مصحح معنی قائم بالوجود تعارف قیام الشی بنفسه سازند و در ممکنات یا بمعنی قیام انتزاعی گیرند یا بمعنی منسوب بسوی وجود اخذ کنند و مشتق بمعنی انتساب بذات نیز آمده چنانچه تامر ولابن و حداد و مشمس منسوب بسوی تمر و لبن و حدید و شمس پوشیده نباشد که بر تقدیر زیادت وجود در واجب وجود و اتصاف به و هرچند انتزاعی باشد محتاج بموصوف ست و آنچه محتاجست برای تحقق وی اگرچه نفس الامری باشد نه خارجی علتی در کار ست و به بداهه عقل شیئی تا خود تحقق جداندا شته باشد تحقق دیگری بهر نوع که باشد از و راست نیاید و اینجا صرصر گفت گو هاست که این گلدسته نازک بر داشت آن ندارد وجوب لاریبی چون وجود حقیقی عین ذات باشد وجوب هم امر زائد نباشد بیانش آنکه وجوب حقیقی که منشاء انتزاع وجوب مصدری انتزاعی بدیهی ست بسه معنی بازمیگردد اول آنچه بوی متمیاز ذات و جهست از غیر دوم اقتضا تام ذاتست مر وجود را سیوم بی نیازی ذات در وجود از غیر و در صحت عینیت اول سخنی نیست و ظاهر ثانی و ثالث اگرچه نسبة ثبوتیه و سلبیه ست امابر تقدیر عینیت مراد ازین هر دو آنکه ذاتش بحیثیت خویش در منشائیت انتزاع وجوب مصدری و مصداق حمل واجب کافیست و مال آن بخصوصیت ذات و نحو وجود اوست و در برابر وجوب بهر معنی امکان ست بدیهی سلب ضرورت از طرفین و منشأ آن آنچه ذات ممکن بوی ممتاز باشد از غیر و احتیاج در هستی بغیر و عدم اقتضا ذاتی قدم ذاتی و بقا اصلی و توحد حقیقی و تشخص عینی و همچنین قدم و بقا و وحدة و تشخص عین ذاتست که مبدا و مصدر این معانی عقل سلیم عاری ازینها نمیتواند فرض کرد غیر قدیم و غیر باقی و غیر واحد و غیر متعین چگونه قدم و بقا و وحدة و تعین تواند داد تفصیل آنکه تعین و تشخص مصدریست بمعنی بودن شیئی بحیثیتیکه فرض اشتراکش روا نباشد و بمعنی بودن شیئی ممتاز از ماسوای خویش و غیر مصدری بمعنی به التشخص و آن نظر بمعنی اول نحو وجود ذهنی ست پس اینهم مثل اولین اعتباری باشد زیرا چه شک نیست که نحو وجود ذهنی اعتباریست و نظر بمعنی ثانی نحو وجود عینی ست چنانچه در صورت عرض نظر بمحلین موجودیست و ازینجا ظاهر شد که تعین حقیقی هم عین وجود حقیقی موجود بذات خود ست بدانکه تعین بمجرد ذات و اصل ماهیة بی اعتبار وجود معلل نمیتواند شد چه آثار مترتب نیاید و احکام متحقق نگیرد مگر بر موجود من حیث هو کذلک و وحدة نیز بمعنی مصدری

انتزاعی

حقیقی که در واقع مصحح موجودیت و مصدر آثار است و این مفهوم نیز عین کنه حقیقت واجب و ممکن نیست
لیکن حمل آن حمل بالعرض مانند حمل کاتب و ضاحک بر انسان نیست تا احتیاج به قیام مبدأ محمول مثل کتابت و
ضحک داشته باشد که در صدق و حملش بر ماهیت حاجت قیام چیزی بدو نیست و با وجود چنین حمل در ممکن
از متکلمین و حکما عین ذات نگویند و حملش مانند حمل انسان و ناطق بر افرادش مانند از آنکه در حمل و بر ذاتی احتیاج
ملاحظه انتساب بجاعل یا صدور آثار در کار است و در حمل ذات و ذاتی ملاحظه امری در کار نیست و لهذا این حمل
اولی ست و امکان جواز سلب ندارد و وجود را در ممکنات زائد گویند و اتصاف ماهیت بوی در ذهن ست نه
در خارج و الا موصوف را نیز در خارج وجود بودی آری در خارج بحیثیتی ست که ذهن این را میتواند کشید پس
منتزع عنه اگرچه ماهیت ست منشأ انتزاع امر دگر باشد و در واجب اختلاف کرده اند که این وجود عین
حقیقت الهی ست و تفاوت نیست مگر بمفهوم چنانچه صوفیه و بعضی محققین و معتزله و حکما بدان قائلند یا زائد
چنانچه جمهور اشاعره بدان معترفند و چون این بحث در اصل نجاة دخل ندارد و فهم عامه بدان نمیرسد شارع
مهربان که هدایه عامه منظور نظر دارد بتفصیل و شرح آنمعنی متوجه نشده و در ذات ایمان بر اعتراف بهستی واجب
و وجود اصلی و شرف کلی و استغنا حقیقی اکتفا فرموده و هر که بنظر دقیق مینگرد و بفهم ژرف نگاه میکند میابد که اکمل
مراتب موجودیت و اشرف مدارج متحققیت آنجا متحقق ست و غنای ذاتی تقاضای آن دارد که هیچ کمال امری
جز ذات نیازمند نباشد و اگر منشأ انتزاع زائد قائل شویم هم ضرور ست که ذات را منشأ آن منشأ گوئیم پس ما
انتزاع و تقرر منشائیت بر ذات ست نه غیر آن و چه باعث که بواسطه قائل شویم و از اشرف مراتب موجودیت
بگذریم بیانش آنکه موجود را به تقسیم عقلی سه مرتبه متیواند شد یکی موجودیکه وجودش از غیر مستفاد شود مثل وجود
ممکنات و دوم موجودیکه وجود او مغائر حقیقت باشد و درین نوع هرچند که ذات مقتضی نام آن باشد تصور
انفکاک جائز ست و در مرتبه ذات از حلیه موجودیه و اجرا احکام آن عاریست و سیوم موجودیکه وجود او
عین ذات باشد که آنجا تصور انفکاک را راه نیست و در هستی خود از ما سوی ذات مطلقا غنی ست و بذات
از اصل همه کمالات خالی نیست و آنرا امثال مضی میتوان بخاطر آورد که یکی مضی بالغیر ست مانند روی زمین
که بمقابل آفتاب روشن میگردد و بغروبش تاریک میگردد دوم مضی بالذات چنانچه جرم آفتاب روشنی از
یا فرض لزوم و عدم انفکاک که ذات او دگرست و نور او دگر سوم مضی بنفسه که عین ذات ست مثل نور
آفتاب که جدائی روشنی از ذهن و خیال هم صورت نبندد و شک نیست که قسم اخیر اعلی مراتب مضی ست پس

علت مجرد ضبط وجود برای اجرای برهان کافیست که آنجا بسبب تحقق جمیع مافوق در خارج هر فرد وصف بسیط
وبسوطیت را استیفا کرده است وبفنای پیشین قبل از حدوث پسین لاشیت محض لازم نمی آید که فنا عبارت
نیست مگر از عدم بقا و قطع امتداد نیاز ارتفاع وجود اولین وفسخ ایجاد که بخشش بانی را واسطه نیست وجود بی غرض
وعوض را باز گیرنی آنچه در آنی موجود شد حکم موجودیت دران آن جاودان دارد وموجود در وقت خویش
همیشه است هشدار تا گمان نبری که علیت ومعلولیت اعتبارات عقلیه اند وچون آنرا انقطاع یا انقطاع
اعتبار است دران دلیل جاری نیست چه مراد ازان ماخذ انتزاع است نه امر منتزع وشک نیست که در واقع
ذات متصالیف بحقیقتی است که معنی مضایفاز و میتوان گرفت واین حیثیت حکم موجود خارجی دارد
که تابع فرض فارض واعتبار معتبر نیست هدایه[۱] التنبیه بعضی از کیا گویند وجود موجود که بدان
موجودیت اوست باید که واجب بالذات قائم بنفسه باشد که اگر ممکن قائم باشد البته آن قیام بروجه
انتزاع خواهد بود چه در صورت قیام انضمامی که مثل قیام سپیدی بجامه است موجودیت موصوف بسر خود
ضروریست پس بدون وجودیکه بدان موجود فرض کرده بودیم موجود باشد وآن وجود لغو باشد وهر منتزع را
منشأ انتزاع می باید وآن در ممکن محض ذات بی ملاحظه امری نیست والا واجب
بودی پس اتصاف بآن منشاء نیز انتزاعی خواهد بود وانتزاع ثانی را هم مثل
اول منشأ در کار وهمچنین در ثالث ورابع پس اگر سلسله انتزاع بوجود قائم بالذات نرسد در موجودیت
هر یک احتیاج انتزاعات بی نهایت باشد وازین برهان مطالب[۲] بسیار صورت ثبوت میابد تحفه
حفظیه[۳] موجود بطبیعت موجودیت وبلاحظه متحققیت ناچارست که او را مبدأ نباشد وگرنه پیشتی شیئی
بر ذات خودش لازم آید که مبدأ بی وصف موجودیت نیست طریقه الهیه اگر در خارج مجرد ممکنات باشند
بجز واجب نابود همه یک دفعه روا باشد که در ذات فردی تقاضائی هستی نیست پس جلوه گری آنها بر
منصه وجود از کتم عدم صورت پذیر نباشد که تا هم منافذ نیستی امری بسته نگردد وهستی وجوب نگیرد وموجود
نشود وبر تقدیریکه واجب در میان نباشد بمعنی از کجا وقوع گیرد تحقیق علمی چون دانسته شد که
او جانه وتعالی موجود ست بدانکه وجود گاه بمعنی ثبوت وتحقق وحصول وکون استعمال کنند واین معنی
مصدری عقلی انتزاعی ست در خارج وجود ندارد وهمه جا چه در واجب وچه در ممکن زائد بر حقیقت ست و
همچنین حصه آن که این وجود وآن وجود باشد وگاه بمعنی منشا انتزاع این کون در اعیان گیرند وآن وجود

[۱] قائل این تنبیه صدر الدین شیرازی است ۱۲
[۲] مثل عینیت بعض کالات صفوریه لذاته با ذات الخ ۱۲
[۳] قائل این تحفه حفظیه شمس الدین محمد خفریست در حاشیه الهیات شرح تجرید ۱۲

متصف بدو وصف علیت و معلولیت باشد نه بعلیت فقط و الا خلاف مفروض لازم آید زیرا چه علت محض
واجبست نه ممکن پس درین سلسله کثیر و معلول صرف و سوای آن هر معلول و هم علت شده و هر چند افرادش
بی نهایت ست اما بطریق اجمال این قدر بهویداست که اعداد معلولیات برابر اعداد افراد ست بیش و نه کم
و اعداد علیات از اعداد افراد سلسله یکی کم ست از آنکه یکی معلول محض ست و دران فرد علیت در برابر آن
معلولیت نیست و در نفس الامر مقرر ست که علیت و معلولیت و سابقیت و مسبوقیت از جمله متضایفین ست
و متضایفین تکافو در وجود یعنی هرگاه یکی از ایشان در واقع متحقق شود چه در خارج چه در ذهن در برابر او دیگری نیز واقع شود
و همچنین هرگاه یکی مرتفع گردد دیگری نیز ارتفاع پذیرد مانند مجاورت و اخوت و ابوت یا بنوت و سابقیت
یا مسبوقیت و بالجمله عدم تکافو متضایفین باطلست بضرورت عقلیه و مبادرت فطریه و بر تقدیر مذکور
نقصان علیات از معلولیات این محال لازم می آید پس فرض سلسله ممکنات ناقتناهیه یقین عقلی و حکم قطع
باطل ست و انتهایش بعلت محض که واجب بالذاتست لازم و متحتم و این برهانیست شریف و بیانیست
لطیف که ابلیس و هم بناخن تلبیس در خیال هیچ اهل فهم چهره نازنین آن نمیتواند خراشید و برابرش شبهه نتراشید
و از جمله محاسنش آنکه در هر دو جانب علت و معلول جاری و ساریست و بی آنکه در خارج معلول اخیر باشد
باوجود فرض لاتناهی سلسله از هر دو جانب وافی و کافیست از آنچه از هر فردی جهتین که سخن را تمام تمامست
مثلا گوئیم که امروز اگرچه مسبوقیت نسبت بدی دارد و سابقیت نظر بفرد اما مضائف مسبوقیت او در جانب
ماضیست نه آتی پس سابقیت او در سلسله که از مسبوقیت او جانب بالا کشیم ذاتی نیست چون سابقیات
و مسبوقیات در ما فوق بحسب شمار برابر شد و یقین میدانیم که مسبوقیت امروز از جمله مضائفات تا وقت ناچار
در انجمله یک سابقیت کم باشد و بطلان تکافو لازم آید و اگر جاهی بگوئی سلسله مسبوقیات از امروز اگر تا بلانهایه
گرفته شود سلسله سابقیات در برابر آن از ما فوق یکمرتبه خواهد بود پس نزد فرض مطابقت و موازات لازم
آید که سلسله سابقیات از سلسله مسبوقیات بیکمرتبه بالا رود که سلسله متسق منتظم ست مقابل یکمسبوقیت
و سابقیت نمیتواند آمد و تناهی هر دو سلسله لازم آید و مدار این تقریر اعتبار جهتیات و ملاحظه و سلسله
این اوصافست و مثل تقریر گذشته در سلسله یا مین بجانب معلول جاریست بی کم و کاست آری بطلان تکافو
درین طرف بی فرض اجتماع معلولات لازم نمی آید و لهذا لاتناهی آنها بطریق تقدم و تاخر خالی چنانچه در انفاس
اهل دار خلود ست روا باشد چه هر مرتبه پیش از حدوث مرتبه لاحقه مسبوق فقط و معلول محض ست و در جانب

با جاه یا سالار سپاه یا زرنجش کرم پناه یا بطلعت رشک مهر و ماه یا بصورت دلخواه یا در بر ما صاحب دستگاه
و دگری فاسق تباه یا جاهل گمراه یا گدائی نانخواه یا چاکری پایگاه یا بخیل مسکنت خست پناه یا بلقا دیو سیاه یا بنگ
جانکاه یا به بی هنری خربی کاه کاه از فقیری به تو اگری آید و گاه از مسمی بگدائی گاه بنصرت یابد و گاه بهزیمت
همچنین بطی حالات و تخطی مقالات به پیری گراید و سرو قامت رعنا شاخ حدبا گردد و به صرصر اجل ناخواه از پا
افتد و در حفرهٔ گور بغلطد و چنانچه تنها آمده بود تنها باز گردد و آنجا هم تفاوت تنهای محسوسه و معقوله و مسموعه
باشد پس هر کرا بصر بصیرت کور و چشم خیرت بی نور نباشد بی شک داند که مصرف این احوال و مبدل این
اشکال و مظهر این عجائب و مبدی این غرائب حکیمیست مطلق و قادریست برحق که هرچه کند خالی از حکم و
مصالح نباشد و در فعل او شائبهٔ غیر انتساب را گنجایشی نی در هر ذره از ذرات کائنات برهانیست پرتو روشن
تر از آفتاب و در هر برگی از درختان بر آیات فرقانیست نمایان تر از زر و زیبی سحاب که صانعش هست
بالذات و هستی بخش کائنات و دانا و توانا ست ؛ زهر ذره بدو رو دلی و راهیست ؛ بر اثبات وجود
او گواهیست ؛ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار تنبیه زمره
از تیز بینان و طائفهٔ ژرف نگران کونید چنانچه کثرت بی وحدت و مرکب بی بسیط نباشد وجود نیازمندان
بدون بی نیازی و غوغای گدایان بی خبر تو انگری و انبوه ستمندان بغیر چاره سازی نزد خرد روا نباشد
ممکن نیست که سلسلهٔ ممکنات بی دست واجب واهب تسلسل گیرد و نقش هستی پذیرد **لمعهٔ حدسیه**
آنچه ذاتش در هستی خود پسند نیست و میتواند از کتم عدم در عرصه ظهور آید ممکن ست و بود او از دیگریست و این دگر هستی
بخش اگر مانندش در مرتبه ذات خویش باشد چیزست در هستی خود مثل معلول اول بهستی ره نیازمند است پس
اول معلول محض ست و این علت محض نیست بلکه نظر بیکطرف علت ست و بیکطرف معلول و چنانچه
آن طرف بود این وسط است و اگر همچنین هر علت معلول باشد و علت محض در میان نبود در تمام سلسله
بجز طرف آخر وسط نباشد خواه متناهی باشد خواه غیر متناهی و بکثرت متوسطات حکم بسطیت نزود
او ساط کثیره هر اندازه که باشند هیچ یک وسط اند و هیچ عقل پسند که سلسله را طرف اول و اصل محض وسط
بوجود آید و لهذا عقلا گویند ما دام السلسله حکم الوسط لا توجد **حجة قدسیه قطعیه** در خارج اگر واجب
بالذات نباشد و ممکنات تنها باشند پس ناچار سلسله مترتبه و افراد منتظمه خواهد بود و چه ممکن آنست که بخودی
خود نتواند شد بلکه از دگری و چون همه افراد از یکنوعند است هریک از دیگری خواهد بود و از معلول محض آنچه بالاست

وعلم و دانش بیاموزند و هر چه درین کم شود دران فزاید و آنچه اول بدان آشنی کند دوم زاید و شمعها یکه این پوشد
آن نماید و بخم این منازلیکه بسالی قطع کند ستاره آن در ماهی طی نماید منافعیکه هریک دارد دفترها به شرح آن
کفایت ندارد و هیچ یکی را نه از حد محدود تفاوتی و نه از وضع مضبوط انحرافی و نه هیچ ستاره دران نه اول
و نه وضعی از اوضاع آن بی انتقال لاجرم خرد صائب و ذهن ثاقب بیقین داند که حکم ران و فرمان فرما برانها قادر
قاهرست که کسیرا از امرش مجال تاخر و از نهیش یارای تقدم نیست چه آنیها که در انفس و آفاق بر پا نگرده و چه نشانها
که در زمین و هفت اطباق بر حقیت خلاق دلالت ندارد و دانه مدفون خاک که میرویاند و موجب سرسبزی بستانها
که میکرداند و حالات نادره که بران میگذراند چشمه صاف زاینده را از زیر زمین تیره مرده که روان میسازد و مدد
جریان شبانروزی از ماده فضل که میرسد پیش نظر بینا و چشم دانا هویداست که اینهمه عجائب و غرائب جز آثار کرد
کرد کار چیرا نیست در اصناف پرنده و خزنده و درنده و رمنده و چرنده و باربرنده و شیردهنده با این مخالف
اشکال و تنوع افعال و تباین احوال دلیلی ست ظاهر و حجتیست باهر بر مدبری حکیم و مقدری علیم نیز فطرت خواه
و نطفه بی اعتبار که از صلب بافتاد و در رحم نگونسار افتد صفت خون گیرد و مضغه شود و استخوان و گوشت گردد
و اعضا اصلیه بهم رسد و صورت رحمانی نورانی پوشد و پسر چون حسین یا دختر بطلعت حور عین به حسن تقویم و
قامت مستقیم پدید آید و چون سه چله گذرد روح پر فتوح بدو رسد و ناگشوده دهان و ناکشیده زبان غذا یابد نه
مادر باز داد حاجتش خبرد نه جنین را از گرسنگی و تشنگی اثری و نه حاجت بسولی و قضایتی والا در و نه حامل فاسد
و عاطل گردد بجائی که روز نه شب نه خواب و نه تعب خوش خلوتی از خویش و بیگانه و فراخ کلی از قریب و بیگانه
نه بتوانم چشم گشاید نه بتنهائی بوحشت گراید یکی خام سقوط گیرد و یکی بکمال اتمام پذیرد در و بر راه باشد و
بحکمت بالغه جهت توجه بعالم سفلی معکوس موضع ماند و از یمعنی مشقتی نه بیند چون نه ماه گذر دازان راه نادیده
و ناشنیده سر بر کشد و مسقط الرأس رسد و با وجود که ازان جائی تنگ و تاریک و گریوه باریک و درین وسعت
سرای باورازی و پهنائی آمده از شرم آشنائی به بیگانگان گریه آغاز و چشم بند و دست بران نهد و بدو چشمه
روزی بی رهبری و سخن گستری پیروزی یابد و چون معده نازکش برداشت هیچ غذا قوی ندارد خون سرخ مادر
همان مجانس مزاج آن ناتوان شیر سپید شیرین گردد و چون قوتی گیرد به نان و دانه گراید و چنانچه از شکم مادر طوار
بسیار گذر نموده بر احوال بسیار عبور کند از بی تمیزی به تمیز و از نادانی به دانائی و از طفلی بالغی و از پسری بپدری
و از سادگی به لجبگی و از ناتوانی به توانائی و از خوردی به بزرگی رسد یکی عارف بالله شود یا عالم آگاه و یا پادشاه

المضطر اذا دعاه و یکشف السوء استبصار هر که بنظر عبرت نگرد و بچشم بصیرت بیند داند که دو ضد فراهم نیایند و دو دشمن باهم نپایند پس اجتماع چهار اصول متضاده و مواد متنافره در سوالید متکاثره و عنصریات متوافره که آثار معلوم است و بخواص مفهوم و در بعضی محال بحس مشاهد بی قهار جبار که هریک در قطار فرمان او بی اختیار است نباشد نه بینی چون سنگ را برزور شکنند یا بآهن بدرند شرار از و جهد و چوب سرخ را بر عقار بمالند با وجود که هر دو سبز آب چکان باشند آتش و هر دو بدان اشارت است بکریمه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون و میغ سیاه در هوا برآید و بغرد یک طرف از و شعلهای آتش برق جستن گیرد و یکطرف از و قطرهای آب باران ریختن طرفه تر آنکه با وجود مجاورت شعلها بسیار آتش با آب سرد ملکه ژاله بسته فرو ریزد سبحان من الف بین الماء و النار و آن آب مبارک موجب سرسبزی زمین مرده گردد و تعالی فرموده و من آیاته یریکم البرق خوفا و طمعا و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون مسافران دریا و کشتی بانان برناکویند در میان بحر جائی آید که آبش عذب فرات لذیذ بالذات باشد چون بعلامات آنرا شناسند لنگر انکنند و بقدر حاجت بردارند و بشرب و استعمال پردازند نه شیرین را بر شور شوری نه تلخ را بجانب شیرین گذری حکیم کریم فرموده هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل بینهما برزخا و حجرا محجورا دیگر انکه از آب لطیف و هوای شریف در یک زمین فیض آگین در یک فصل فرودین نباتات گوناگون ایستاده و افتاده نهی و میوه دار کلین و پرخار نافع و ضار پدید آید و از یک جنس یا برابری در تیمار و آب داری یکی میوه آمو باشد و یکی از ان بکسو یکی شیرین و یکی ترش یکی بامزه و یکی ناخوش اناری بشیرینی که از ان دولب بهم چسپد و دگر به ترشی که دندان از ان از کار افتد القصه یا تساوی اسباب و برابری در سیراب آنقدر تفاوت و اختلاف پدید آید که دانش ارباب الباب دران حیران ماند و بقطع داند که آن جز بحکم قدیر خبیر نیست او تعالی فرموده و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل اعتبار هر که کارزه نیندیشه و کله نکرد افراخته و خشتی نیفزده و آوندی بنظر آرد ساخته بیکمان داند پرداز نده دافرازنده و زننده و سازنده دارد گر بر خمیر صد سال گذرد تا مان نباشد پخته نکرد و پس این سقف نیلگون معلق بی ستون و این پرندهای گوناگون بحسیم کثیف بر هوای لطیف بجز نگهبان و دارنده حکمران این و آن چگونه بنداند ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد و لم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله از انجا که شب و روز بر اجکاد دل افروز خصاص دارد در یکی بیدار ماند و از مرگ بیاگاهند و در دگری مرده فصل بینند و

متصف بود وصف علیت و معلولیت باشد نه بعلیت فقط و الا خلاف مفروض لازم آید زیرا چه علت محض واجبست نه ممکن پس درین سلسله کثیر معلول صرف و سوای آن همه معلول و هم علت شد و هر چند افرادش بی نهایت ست اما بطریق اجمال این قدر بدیهی است که اعداد معلولیات برابر اعداد افراد ست بیش و نه کم و اعداد علیات از اعداد افراد سلسله یکی کم ست از آنکه یکی معلول محض ست و دران فرد علیت در برابر آن معلولیت نیست و در نفس الامر مقرر ست که علیت و معلولیت و سابقیت و مسبوقیت از جمله متضایفین ست و متضایفین متکافی الوجود یعنی هرگاه یکی درخارج یا در ذهن در برابر او دیگری نیز واقع شود و همچنین هرگاه یکی مرتفع گردد دیگری نیز ارتفاع پذیرد مانند مجاورت و اخوت و ابوت یا بنوت و سابقیت یا مسبوقیت و بالجمله عدم تکافو متضایفین اطلست بضرورت عقلیه و مبادرت فطریه و بر تقدیر مذکور و نقصان علیات از معلولیات این محال لازم می آید پس فرض سلسله ممکنات نامتناهیه یقین عقلی و حکم قطع باطل ست و انتهایش بعلت محض که واجب بالذاتست لازم و متحتم و این برهانیست شریف و بیانیست لطیف که ابلیس و هم بناخن تلبیس در خیال هیچ اهل فهم چهره نازنین آن را نمیتواند خراشید و برابرش شبهه نتراشید و از جمله محامدش آنکه در هر دو جانب علت و معلول جاری و ساریست و بی آنکه در خارج معلول اخیر باشد باوجود فرض لاتناهی سلسله از هر دو جانب وافی و کافیست از آنچه از هر فردی جهتین که سخن را نیم تمامست مثلا گوئیم که امروز اگرچه مسبوقیت نسبت بدی دارد و سابقیت نظر بفرد اما مضائف مسبوقیت او در جانب ماضیست نه آتی پس سابقیت او را در سلسله که از مسبوقیت او جانب بالا گشیم ظلی نیست چون سابقیات و مسبوقیات در ما فوق بحسب شمار برابر شد و یقین میدانیم که مسبوقیت امروز از جمله مضائفات تا فوقست پا جمله در جانب یک سابقیت کم باشد و بطلان تکافو لازم آید و اگر خواهی بگوئی سلسله مسبوقیات از امروز اگرا بلانهایه گرفته شود سلسله سابقیات در برابر آن از ما فوق یکمرتبه خواهد بود پس نزد فرض مطابقت و موازات لازم آید که سلسله سابقیات از سلسله مسبوقیات بیکمرتبه بالا رود که سلسله متسق منتظم ست مقابل یکمسبوقیت دو سابقیت نمیتواند آمد و تناهی هر دو سلسله لازم آید و مدار این تقریر اعتبار جهتیات و ملاحظه دو سلسله این وضعاتست و مثل تقریر گذشته در سلسله پائین بجانب معلول جاریست بی کم و کاست آری بطلان تکافو درین طرف بی فرض اجتماع معلولات لازم نمی آید و لهذا لاتناهی آنها بطریق تقدم و تاخر خالی چنانچه در انفاس اهل ارخلود ست روا باشد چه هر مرتبه بیش از حدوث مرتبه لاحقه مسبوق فقط و معلول محض ست و در جانب

با جاه یا سالار سپاه و یا زبخش کرم پناه یا بطلعت رشک مهر و ماه یا بصورت دلخواه یا در بهر با صاحب دستگاه
و دگری فاسق تباه یا جاهل گمراه یا گدائی نانخواه یا چاکر بی پایگاه یا بخیل ممسک خست پناه یا بلقا دیو سیاه یا بانگ
جانکاه یا بی هنری خربی کاه گاه از فقیری بر تو انگری آید و گاه از معلمی بگدائی گاه بنصرت یابد و گاه بهزیمت
همچنین بطی حالات و تخطی مقالات به پیری گراید و سرو قامت رعنا شاخ خدبا گردد و بصرصر اجل ناخواه از پا
افتد و در حفرهٔ گور بغلطد و چنانچه تنها آمده بود تنها باز گردد و آنجا هم تفاوت تهای محسوسه و معقوله و مسموعه
باشد پس هر کرا بصر بصیرت کور و چشم خرد بی نور نباشد بی شک داند که مصرف این احوال و مبدل این
اشکال و مظهر این عجائب و مبدی این غرائب حکیمیست مطلق و قادریست برحق که هرچه کند خالی از حکم و
مصالح نباشد و در فعل او شائبهٔ غیر انتساب را گنجایشی نی در هر ذره از ذرات کائنات برهانیست روشن
تر از آفتاب و در هر برگی از درختان آیات فرقانیست نمایان تر از زر و زلی سحاب که صانعش هست
بالذات و هستی بخش کائنات و داناو توانا ست ؛ زهر ذره بدو روشنی و راهیست ؛ بر اثبات وجود
او گواهیست ؛ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار تنبیه رمزه
از تیز بینان و طائفه از ژرف نگران کوشیده چنانچه کثرت بی وحدت و مرکب بی بسیط نباشد وجود نیازمندان
بدون بی نیازی و غوغای گدایان بغیر توانگری و انبوه ستمندان بغیر چاره سازی نرود خرد روا نباشد
ممکن نیست که سلسلهٔ ممکنات بی دست واجب واهب تسلسل گیرد و نقش هستی پذیرد **لمعه حدسیه**
آنچه ذاتش در هستی خود پسند نیست و میتواند از کتم عدم در عرصه ظهور آید ممکن ست و بود او از دیگریست و این دگر هستی
بخش اگر مانندش در مرتبه ذات خویش ناچیز نیست در هستی خود مثل معلول اول به هستی رهنیازمند است پس
اول معلول محض ست و این علت محض نیست بلکه نظر بیکطرف علت ست و بیکطرف معلول و چنانچه
آن طرف بود این وسط ست و اگر همچنین هر علت معلول باشد و علت محض در میان نبود در تمام سلسله
بجز طرف آخر وسط نباشد خواه متناهی باشد خواه غیر متناهی و بکثرت متوسطات حکم وسطیت نزود
او ساط کثیره هر اندازه که باشند هیچ یک وسط اند و هیچ عقل پسند که سلسله بی طرف اول و اصل محض وسط
بوجود آید و لهذا عقلا گویند ما دام السلسله حکم الوسط لا توجد **نتیجه قدسیه** قطعیه در خارج اگر واجب
بالذات نباشد و ممکنات تنها باشند پس ناچار سلسله مترتبه و افراد منتظمه خواهد بود چه ممکن آنست که بخود
خود نتواند شد بلکه از دگری و چون همه افراد از ینگونه هست هر یک از دیگری خواهد بود و از معلول محض آنچه بالاست

وعلم و دانش بیاموزند و هر چه درین کم شود دران فزاید و آنچه اول بدان آشنی کند دوم زاید و شمعهائیکه این پوشد
آن بنماید و بخم این منازلیکه بسالی قطع کند ستاره آن در ماهی طی نماید منافعیکه هریک دارد دفترها به شرح آن
کفایت ندارد و هیچ یکی را نه از حد محدود تفاوتی و نه از وضع مضبوط انحرافی و نه هیچ ستاره دران نه اول
و نه وضعی از اوضاع آن نی انتقال لاجرم خرد صائب و ذهن ثاقب بیقین داند که حکم ران و فرمان فرما برانها قادر
قاهرست که کسیرا از امرش مجال تاخر و از نهیش یارای تقدم نیست چه آنجا که در انفس و آفاق بر پا نکرده و چه نشانها
که در زمین و هفت الباق بر حقیت خلاق دلالت ندارد و دانه مدفون خاک که میرویاند موجب سرسبزی بستانها
که میگرداند و حالات نادره که بران میکند از چشمه صاف زلاله روان میسازد و معدن
جریان شبانروزی از ماده فضل که میرسد پیش نظر بینا و چشم دانا هویداست که اینهمه عجائب و غرائب جز آثار کردار
کردگار چیزیست در اصناف پرنده و خزنده و درنده و رمنده و چرنده و بارنده و شیردهنده با این مخالف
اشکال و تنوع افعال متباین احوال دلیلیست ظاهر و حجتیست باهر بر مدبری حکیم و مقدری علیم نیز فطرت خواه
و نطفه بی اعتبار که از صلب بافتاد و در رحم گونسار افتد صفت خون گیرد و مضغه شود و استخوان و گوشت گردد
و اعضا اصلیه بهم رسد و صورت رحمانی نورانی پوشد و پسر و حسین یا دختر بطلعت حور عین به حسن تقویم و
قامت مستقیم پدید آید و چون سه چله گذرد روح پرفتوح بدو رسد و ناگشوده دهان و ناکشیده زبان غذا یابد نه
مادر باز داد حاجتش خبرد و نه جنین را از گرسنگی و تشنگی اثری و نه حاجت بمولی و قابلگی والا در وقت حامل فاسد
و عاطل گردد بجا نه روز نه شب نه خواب و نه تعب خوش خلوتی از خویش و بیگانه و فراخ کلی از قریب و همخانه
نه بتوام چشم گشاید نه بتنهائی بوحشت گراید یکی خام سقوط گیرد و یکی بکمال و اتمام پذیرد و در راه باشد و
بحکمت بالغه جبت توجه بعالم سفلی معکوس وضع ماندند از معنی شقتی نه بینند چون ماه گذر دازان راه نادیده
و ناشنیده سر بر کشد و مسقط الراس رسد و باوجود که ازان جای تنگ و تاریک و گریوه باریک و درین وسعت
سرای باورزی و پهنای آمده از شرم آشنائی به بیگانگان گریه آغاز و چشم بند و دست بران نهد و بدو چشمه
روزی بی رهبری و سخن گستری پیروزی یابد و چون معده نازکش برداشت هیچ غذا قوی ندارد خون سرخ مادر
همان مجانس مزاج آن ناتوان شیر سپید شیرین گردد و چون قوتی گیرد به نان و دانه گراید و چنانچه در شکم مادر طوار
بسیار گذرنموده بر احوال بسیار عبور کند از بی تمیزی به تمیز و از ناوانی به دانائی و از طفلی بالغی و از پسری پدری
و از سادگی به لجبگی و از ناتوانی به توانائی و از خوردی به برنائی رسد یکی عارف بالله شود یا عالم آگاه و یا پادشاه

المضطر از داد عاه و تخفیف البلوی استبصار ہر کہ بنظر عبرت نگرد و بچشم بصیرت بیند داند کہ دو ضد فراہم نیایند و دو دشمن باہم نپایند پس اجتماع چہار اصول متضادہ و مواد متنافرہ در سوالید متکاثرہ و عنصریات متوافرہ کہ آثار معلوم است و بخواص مفہوم و در بعضی محال بہ بصر محسوس بی قہار جبار کہ ہر یک در قطار فرمان او بی اختیار ست نباشد نہ بینی چون سنگ را برزور شکنند یا بہ آہن بدرند شرار از و بجہد و چوب سرخ را بر عقار بمالند با وجود کہ ہر دو سبز آب چکان باشند آتش و ہر دو بدان اشارت ست بکریمہ الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منہ توقدون و میغ سیاہ در ہوا برآید و بغرید یک طرف از و شعلہای آتش برق جستن گیرد و یکطرف اندو قطرہای آب باران ریختن و طرفہ تر آنکہ با وجود مجاورت شعلہا بسیار آتش بار آب سرد بلکہ ژالہ بستہ فرو ریزد سبحان من الف بین الماء و النار و آن آب مبارک موجب سرسبزی زمین مردہ گردد و تعالی فرموده و من آیاتہ یریکم البرق خوفا و طمعا و ینزل من السماء ماء فیحیی بہ الارض بعد موتہا ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون مسافران دریا و کشتی بانان برناکوبند در میان بحر جائی آید کہ آبش عذب فرات لذیذ بالذات باشد چون بعلامات آنرا شناسند لنگر انگنند و بقدر حاجت بردارند و بشرب و استعمال پردازند نہ شیرین را بر شور شوری نہ تلخ را بجانب شیرین گذری حکیم کریم فرموده ہو الذی مرج البحرین ہذا عذب فرات و ہذا ملح اجاج و جعل بینہما برزخا و حجرا محجورا دیگر آنکہ از یک آب لطیف و ہوای شریف و در یک زمین فیض آگین در یک فصل فرو ردین نباتات گونہ گون ایستادہ و افتادہ نہی و میوہ دار کلبن و پرخار نافع و ضار پدید آید و از یک جنس یا برابری در تیمار و آب داری یکی میوہ آمو باشد و یکی از ان بکسو یکی شیرین و یکی ترش یکی بامزہ و یکی ناخوش اناری بشیرینی کہ از ان سولب بہم چسپد و دگر بہ ترشی کہ ماندان از ان از کار افتد القصہ یا تساوی اسباب و برابری در ہر باب آنقدر تفاوت و اختلاف پدید آید کہ دانش ارباب الباب حیران ماند و بقطع داند کہ آن جز بحکم قدیر خبیر نیست او تعالی فرموده و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضہا علی بعض فی الاکل اعتبار ہر کہ کارزہ نبیذ بستہ و کلہ نیکر دافراختہ و خشتی بایدزدہ و آوندی بنظر آرد ساختہ بیکمان داند پردازنده و افرازنده و وزننده و سازنده و دارد اگر بر خمیر صد سال گذرد تا نان بانباشد پخته نکرد و پس این سقف نیلگون معلق بی ستون و این پرندہای گوناگون بجسیم کثیف بر ہوای لطیف بخیر نگہبان و دارنده حکمران این و آن چگونہ بدان آمد بمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکہما من احد انہ کان حلیما غفورا و الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکہن الا الله انہ بکل شیء بصیر کہ شب و روز بہ ہیچکاد دل افروز خصاص دارد و در یکی بسیار اندوہ و از مرگ بسیاگاہند و در دگری مرند فصل بینند و

و نظری و امید چون بیماری صعب مبتلا شود و بنا بلای مشوار فرو ماند بی اختیار تجدد آرزاید و اگر سر انجام امواج و ترا
افواج ابواب نجات از هر طرف بسته بیند ناچار بدو رجوع آرد و هر که بر این واقعه وقوف یافته الخ رد و قبیح
و لهذا در کلام اصدق و نظام الخلق ارشاد شده و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و انما دوا
و لهوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین و از صحائف منویه و کتب سماویه نیز شمار این بسیار بر صحت این دعوت
خلق حمید مفهوم میشود و حسبت امر بقول الله که انسان بران مجبول ست و بمیزان عقل سلیم مقبول ست همان
متفق الکلمه اند و فرموده و کنه ما بیش عقد ایت انسان هر چند ایمان و تدبیر و اندیشه و رعایت اسباب
نماید و مقدمات مرتب کرده هیچ دقیقه نا مرعی نگذارد و بسا باشد که خواهش او پیش نرود و عزیمت او صورت
نگیرد پس معلوم شد که مسبب الاسباب و مسبب در میان پرده کار عالمیان بر آفریدگار جهانیان است و لهذا حضرت
علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده عرفت ربی بفسخ العزائم و بنحو این کلمه درمانی بهتر چاره نخواهند و سود مند آید و بعد چنین
در همه جا در همان متصل بی تفاوت خدا همان را ورد خود کنند و فائده مند و بهمین منوال بر حالت اهل کمال
باستوای و حال گاه بر طبق خواهش کار کرد باشد و گاه نا بکار پس معلوم شد که زمام کار در اختیار مختار ست
نه اهل اقتدار و نیز بارها معاینه افتاده که خشک سالی رو نموده و چشمها و آبها آبها نمانده و همه مرد آخر رسیده
و از آثار باران یاس کلی شده و بیجا حاصلی حاصل گشته و ضعفا و مساکین چون دست مسالت پیش آکبر الاکبرین
گشادند و ساز ناله و فریاد نهادند یکایک بی هیچ سببی در عین آفتاب ابر رحمت پدید آمده چنان بارش فرموده که
برگشتن بر دم نخانها شوار شده و بفراوانی امطار و نزول اقطار سیلابها طغیانی نموده و خانها افتاده و
کشتها خراب شده و نظم غرق بهم رسیده چون در جائی مسلمین و مومنین تضرع پر داخته اند برگشوده و باد و
ساکن گشته و مردم از بلا نجات یافته پس اگر امر آب و باد و صلاح و فساد در تصرف قادر خبیر و عالم غائی الضمیر
نباشد چنین صورت نبندد و نیز ثقات خبر رسیده که بسا باشد که گرسنه در صحرا لق و دق از معموره دور افتاده و ندا بخلا
و رحوالیش سرابی و سایه شهری نه امید ثمری و نه بیخ گیاهی جای پناهی نه در نزدیکی آدم زادی که تعاهدش نماید نه
از حالش خبرداری که تفقدش فرماید طاقتش طاق شده و طبعش بی تاب گشته دل بمردن نهاده و جان
سپردن قرار داده بعد بحیرتی مدهوشی چشم بگشاید آب و طعام در برش حاضر و مهیا و محتاج پیش نظر تا
بتناول آن حیوة تازه یافته و اعتبار بی اندازه گرفته و بقدرت قادر برحق و توانای مطلق معاینه کرده بر قوت
ایمان و مزید ایقان مستعد شده و چنین اعتبارات درباره ره گم گشته و کشتی شکسته هم مستفاض ست این چنین

وعاطل و باطل دیده و بیجا حمل از اینجا ظاهر شد که کلام کرامت نظام پیشینیان کرام پیش نهاد دیده ساخته پرخرد خداداد
استدلال کند و خود را از مضیق تقلید فرصت سرای تحقیق رساند و بعد حصول مقدار استبصار به اختیار خود ولی انتخاب
وخوار نماند و بعد تفاوت بر وجوب نظر و اثم ترک آن بعضی مثل قدوه اهل الحرمین عبد الملک جوینی و معتزله ایمان
مقلد را معتبر نشمارند و هر چند این قول بعموم مفهوم مفتی به نباشد اما از خلاف به وفاق آمدن و از معصیت
به طاعت گرائیدن کار سعادتمند است بنابران برای تتمیم فائده و تکمیل عائده ذکر دلائل مسائل سابق لائق
دید و چند فصل ازین باب گزید و چون تربیت ارواح نازکتر از معالجه اشباح است و در حق ارشاد ملاحظه مزاج
اذهان لازم باید شناخت و چنانچه بحسب سعایت امزجه و اخلاط و طباع و حالات بعد توقع و ادراک وقت
معالجات بعضی را استفراغ و قمع ماده و برخی را اعتماد فاقه و چند یرا آتش مذوره و انذار اندیشه مقرره
ضرور اینجا نیز مراعات اذهان و عقول پس از رجا قبول و امید وصول تفرس نماید انصاف و در یافت قرائن
ترک اعتساف و تعصب و خودکامی که آدمی را کور و کر کند و در شور و شغب افکند و در مکابره و مغالطه آرد از قبیح
ازالت اعتقاد بد عقلا بلطف مقال و حسن منوال لازم و تدبیری باید تا نمک آب بیان و قاعت عقیده خود و تبیان
شناعت آن نبو شد و حکایات رذالت اهل آن بیو شد و تبذیر و تجذیر بر اضاعت عمر خود خروشد آن را
زهر آماده از خود افکند و از زمره دوردانستن السبل فرع سمع بشبهه متحتم همین فکر قول بزرگان دین و اظهار عظمت
عالمین در باره شان وافی و کافی و بر طائفه افاضه اقناعیات افاده شان مسلمات و مشهورات و جواب
تاویلش انشراح پذیرد و بر دانستن حسن ما عنده یت و خوبی منشا طویت خود انفراح گیرد و حسن ظن بر حضرت
ذی المنن افزاید و در باره قومی اقامت براهین قاطعه و حجج ساطعه لازم تا بر یقین و تقویت دین حاصل
شود که طمعش بر ظنیات قانع نیست و منش بجز اولیات راضی نی در تبه آن دارد که محاول را اندر مناظره
بخود خواند و حاجت چنین افراد نیفتد و ضرورت این قسم اقوام برای اثبات حق و ازهاق باطل در بلاد مسلمین منتفی
و بحلیکه که کثرت مبتدعین و تردد مبطلین باشد لازم است و لهذا اعلم کلام را بعضی از متاخرین و زمین کفایت
شمرند و بر سلطان و شحنه چنین عالم در هر شهر واجب گفته نظر بر مراتب مسطوره و بیان اثبات عقائد مذکوره
تحریر هر دو نوع پرداخت با تبسط تمام تا کی به یکبار مشرب خویش سیراب و مرتوی باشد فقط و الله الموفق و بیده
ازمة التحقیق **فصل** در بیان لزوم واجب الوجوب و اثبات ارشاد ترشح بر سعید جدید پوشیده
نباشد که در حقیقت حکم بوجود خالق ارض و سمات و صانع انس و بریات فطریست نه فکری و ضروری است

کامیاب بود ند چنانکه نزاعرابی زکی آرند که گفت البعرة تدل علی البعیر والاثر الاقدام علی المسیر السماء ذات ابراج والارض
ذات فجاج لایدل علی الصانع اللطیف الخبیر یعنی پشک نشان میدهد از شتر و نقش پا از رفتار آیا پس آسمان
خداوند بر جها و زمین خداوند راهها دلالت نکند برفرید کار صاحب لطف دانای اسرار و نظری که در مقدمات
صحیحه یقینیه مبنیه بر بدیهیات بنهج ضروری یا منا سبت بمطلوب عقلی باشد بی هیچ شک مثلج صدر بنتیجه میکند
و بی بهره کسی سوفسطائی و دهری بفساد دلیل و ضلال سبیل ست و الاهر که تعصب گذاشت و رعایت الف
و عادت نکرد و ثالثا نزد و مقدمه بر عقل بنبل عرض کرد بتوفیق ربانی و تائید حقانی حق را از باطل و اداند کسیه
و سپید پیش نظر جنبا پوشیده نباشد و اگر بفرض محال بچشم پوشی از افضال حضرت ذی الجلال بعد اینهمه مراتب
کسی اشتباه فرض کند بر کوشنده حجتی نمانده که لیس علی الاعمی حرج آمده ست و لااقل احتمال ظهور حق خود
متحقق پس در نظر کردن احتمال دفع ضرر محتمل خود متیقن و آن در طور دانش واجب آنکه بر فرض تساوی ادله دو فرقه
طائفه مبطله جاحده مسطوره و زمره موحده مسروره رفتن بر طبق جماعه محقه لازم که اگر ایشان نیافته انفس
الامر بیت شقت و محنت چند روزه اینها مستلزم نعمت بی پایان و مسرت جاودان و بطالت و لذت
زائل آنها موجب نقمت بی نهایت و نکبت بی غایت ست و اگر ایشان نیافته اند و قوعست
اعتقاد بیچ فرقه مستلزم وبالی نیست و ترک شهوات فانیه بملاحظه عقوبات باقیه محمود و باآنکه آن احتمال
در صورت الکفار بمجرد خود ست و کیکه بسخن شنوی خرد پرور بهره درست از وقوع در مهالک مسالک
یکوست نکوئی که چون ز مجرد دانش اعتماد نباشد خرد پرور به کدام وسیله دریافته شود که مدارک منحصر در دو
عقل و سمع و دل غیر وافی در دریافت ثانی به ثانی غیر صافی که وسیله شی پیش از شی میباشد و تقدیم جزئی
بر نفس امر و انباشد از آنجا ایجاد و حیثیت ست یکی اعتبار خرد پروری دویم جهت سخن گستری و موید ربانی و واسطه
صدانی با آنکه اعتراف بوصف تربیت فرمائی او کرده باشی بمقدماتی فرع سمع نماید که بحقیقت نتیجه آن در دل
شبهه نماند و بمقتضای آن بوصف خرد پروری اعتقاد پدید آید چنانچه سعادتمند بر افقری گمنامی پیش آید
که ذکر راه حق کند و نشانهای او و انماید و مستمع اندوی امتحان دو سه گام در طریق زند و نشانهای او را دانش
مشاهده کند و شوقش فزاید و اعتقادش افزاید تا چون مطابقت بیشتر یابد یقینش بیشتر حاصل شود و بداند که
هادی بر حق ست و هر که بر گفته او گوش نهنده از اداء تکبر شنیدن حرفش تن ندهد کامیاب نگردد و بهره در
ماند پس معلوم شد که خرد چشم بینا ست و نبی آفتاب رهنما تا عقل جزئی از عقل کلی فیض نگیرد در ظلمت ست

سوفسطائی
دهری ۱۲

از دنیا بی توبه رفته باشد بدان خلود در نار لازم نیاید که رحمت او بر غضبش سابق ست و هر شی را محیط و بدولت تبعیت
بنی رحمت و بال و مواخذه خطا و نسیان بالکل در آخرت ازین امت برداشته شده ست بلکه هر که طالب صواب شد
از طرف خود کوتاهی نکرد سزاوار ثواب گشت از فضل کریم متعال و وهاب ذی الافضال رجا واثق و امید کامل
که هر که این عقاید را چون نقش نگین دلنشین سازد بحرمة وسیلة المذنبین سید العالمین در وقت نزع و سوال قبر
و هول حشر بر قول ثابت ثبات یابد و همراه صدیقین و شهیدین و صالحین و منعمین باشد و اگر موفق باتباع
سیر سلف و اقتدای سنن بنی اشرف شد و تارک هوی و ملازم تقوی گشت و بمجاهدات و ریاضات پرداخت
بنور توفیق بر او کشف حجب از وجه این عروس علی وجه التحقیق شد و بعین الیقین کامیاب گشت ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و اگر اسباب برای این معنی فراهم نیاید باید که بخاطر راستی آرزوش گذراند که وجه استقامة راه خود و
اعوجاج طرق دیگران در یابد و بموجب یهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة قدم بصیرت نهد و بصفای
خود شیرین کام باشد و با وجود طلوع آفتاب لله الحجة البالغة چشم بسته نرود و بداند که تمام کلام الله الزام کافرین و
اسکات مجادلین ست و مفهر خلیل نبیل رب جلیل از اینجا ثبت بحجة تستوده و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه
فرموده و آیات بینه مثل قل انظروا ماذا فی السموات والارض و فانظر والی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها فرو فرستاده و حبیب خویش را جادلهم بالتی هی احسن گفته و هر گاه کریمان فی خلق السموات والارض و اختلاف
اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب نازل شده افضل الرسل فرموده و ویل لمن لاکها بین لحییه و لم یتفکر فیها هلاک
هر کسی را که آنرا انجاد میان دو جانب دهان و نمی اندیشد و هم باجماع سلف معرفت واجب تعالی واجب ست
و کسیکه بعلم ضروری فائز نگشته و بخدمت مرشد هادی الرشاد مستعد نشده و ادای این واجب از و متصور نیست جز
بفکر و استدلال پس نظر کاشتن برای تحصیلش ناچار باشد مگر کسی را که قائل این معنی نباشد که دست رس و آهن
پذیرفتن سخن بزرگان دین و اهل صلاح و تمکین ست بس و تکلیف زیاده از وسع در عقل و شرع نیامده است
و اکتفا کردن بسر و اجمل و اهل صدر اول بر مجرد اقرار عوام و نا پرسیدن از ادلة هم در یافت این دلائل عظائم دلالت
بر عدم لزوم استدلال در بارهٔ بخردان ندارد چه اکثر صحابیان و اغلب اعراب این لیاقت این معنی نداشتند و آنها که
اصحاب فراست و ارباب فطانت بودند قدر ضروری میدانستند و قائلان بهمین صحبت فیض حوصلت و برکت
عهد سعادت عهد ممتاز بودند که دوران دوران را آنچه بتعلم حاصل نشود تر دیکان پاکان را بفیض نظر میسر شود
بر دریافت اصل مقصد ست نه بر حسن بیان و تقریر زبان و از حاصل مراد و ضروریات مبدء و معاد اکثری از انها

حمیده خصال و احباب پسندیده افعال چرا بصاحبش باز نگردد پس تشر محامد و ذکر محاسن ایشان بر مومن موقن لازم است
و خلفای راشدین و ائمه مهدیین ما را و سائر امت و کبرای ملت شناخته در هر باب تقدم باید ساخت که هر کرا
آنحضرت تقدیم داد سابق حقیقی و افضل تحقیقی ست و اعتقاد باید کرد که هر چه از دین بضرورت ثابت شده مثل
نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد حق و صدق ست و منکر آن کافر فاجر و معنی ثبوت بضرورت از دین آنکه دانستن
آن موقوف بر استدلال و عقل بالکمال نباشد هر سفیه و ابله و صبی و ممیز هم داند که فلان امر از لوازم دین ست و از
مقتضیات تصدیق نبی آنکه بهر امر که خبر دهد و در حیز امکان باشد بآن بگرود چه صادق مصدوق چون به امر
ممکن خبر دهد عقل سلیم و فهم مستقیم بحقیت آن بی هیچ تردد و توقف معترف و مقر شود و ازین قبیل ست خبر دادن
بغیبهای غیر محسوسه و اشیاء ما بعد مرگ از امور برزخیه و تفاصیل احوال اخرویه و لهذا بذیرفتم و یقین دانستم که سوال
منکر و نکیر در گور و نوازش مومنان بانواع نعیم و اصناف تکریم و سرزنش بعضی عاصیان و عامه کافران بعذاب الیم و
تنگی فسیح دران حق ست و روز رستخیز و برانگیختن پس از مرگ بجمع اجزاء اشباح و اعادهٔ ارواح که حشر جسمانی و روحانی
عبارت ازان بوجه حق ست و در صورت ترکیب روح به کالبد دگر نیک باید مناسب کردار پسندیده و نکو بهیده
چنانچه فرقهٔ تناسخیه بدان رفته اگرچه پاداش متصور اما مکافات تمام و عدالت تام و تشفی مظلوم از ظالم بدان
اعاده هر ده بر حالت اولین و صفه تشین باشناخت هر یک آوگر را و احضار کردار خود و آنکه این مدیل و مثیل
آنست نزد فهم صائب و ذهن ثاقب صورت نگیرد تا که اگر ستم دیده و ذلت کشیده احضار آن مجلس خواهد که در چشم
آنانکه خوار شده اعتبار باید قادر مطلق و عادل برحق همه را حاضر آرد و در میزان عدلش میلی و در ترازوی انصافش
حیفی روا نباشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و وزن اعمال و سنجیدن افعال و بیان مقادیر کردها و
مقابلهٔ نیکیها بمثوبات مضاعفه و بدیها بعقوبات مفرده و حساب هر نیک و بد حق ست و نشر صحائف و دادن
آن مومنان را در ایمان و کافران را در شمائل و پس پشت حق ست و شفاعت آن شفیع اکبر اهل کبیره را و جواز
عفو آن هون تو به حق ست و نهادن پل صراط بر پشت دوزخ باریکتر از مو و تیز تر از شمشیر برای اظهار عزت مومنان
به برق گذاری و خوش فتاری بران و جهت ابراز ذلت کافران به گرفتاری و نگونساری دران حق ست و حوض
کوثر محمدی و سیرابی دوستان احمدی حق ست و وجود جنت و خلود مومنان دران بغایت ناز و نعیم و نهایت
عزت مقیم و حصول همه مرادات دلخواه و وجود دوزخ و جاودانی کافران دران بکمال خزی و خواری و تمام ذل و رسوائی
بفوات سائر مقاصد دلخواه حق ست و مومن را ارتکاب کبیره تا ازان انخار ما جاء الشرع لازم نیاید کافر نمیگردد و هر چند

باطلت ناصرین کارزار ها کرده و از شهادت دوستان و خویشان نیندیشیده و اعلاء کلمة الله کرده و شرع مکرم را رواج
داده و دعوت سهلام را به اقصای عالم رسانده و حج بیت الله کرده و خیرخواهی عالمیان نموده و برائه مرحومه زیاده تر
از پدر مهربان غمگسار بوده و در انچه رضای حق است بهمن وجوه و اجمل طرق بجا آورده و بران بوده و بران از جهان رفته
فرموده او صدق است و کلام او حق بهرچه او خبر داده ایمان آوردم و انچه او نموده باور کردم دین او ناسخ غیر منسوخ
و شریعت او قائم غیر زائل روز قیامت همانبیا زیر لوای او باشند و همه امتان طالب شفاعت او قرآن مجید و فرقان حمید که
بر او نازل شده و بتواتر بامین دفتین بما رسیده کلام خداست و مضمون آن حق و مدلول آن صدق و همچنین هر کتابی
و صحیفه که بر هر نبی فرستاده صادق و مصدوق و هرچه از دین محمدی و شرع احمدی بتفصیل معلوم شده بدان بتفصیل و هرچه
ازان بتفصیل ظاهر نشده بدان باجمال گرویدم و راست و درست دانستم و همچنین از دوستان او هر که بتفصیل متعین گشته
دوستی او بتفصیل و هر که مجمل مانده محبت او باجمال در دل نهادم و از دشمنان او هر که متعین شده دشمنی او علی التعیین
و هر که نامشخص مانده عناد او باجمال در دل آوردم دوست خدا و رسول اهل سعادت و قبول و دشمن آن حضرت
و انحضرت و اهل شقاوت و ضلال اند و چون محبت جناب الهی منوط به اتباع نبوی و تائید و توقیر او واجب شد نقش
قرآنی و تسبیح و تنزیه او لازم بحکم فرقانی ست پیروی او سرور و مهاب و اتباع سنتش بمراعیت آداب متحتم شمردم و تعظیم
و تکریم هر چه نیک گونه انتساب بانحضرت دارد مفترض شناختم اگر شخصی نقش مبارک را بسواد و ب یاد کند رانده رب
و مبغوض و دوزخ ذات لهب بست پس حفظ حرمت اصول و فروع انجناب بطریق اولی ضرور شده و محبت اهل بیت مفترض
کشته چون در کلام مجید و کتاب حمید آنسرور را مامور بسوال مودة ذوی القربی مقارن ابلاغ رسالت شده و نص

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی متلو آمده و از اذهاب رجس و تطهیر شان مبین گشته و انحضرت اینها را هم بالکتاب السنة
ساخته و تمسک باینها موجب صیانت از ضلالت گفته نقش محبت و برکی ایشان در نشین کرده تمسک بدیشان سعادت
کونین باید دانست و همچنین پاکی و طهارت و عفت و شرافت امهات المومنین از جمله ضروریاتست که باوجود فرقت
و مجاورت پاک و امنی و طهارت ذیل و مرتبت رتبه از سایر نساء نص مجلو متلو و هم پاس حرمت و رعایت منقبت
صحابه که بنجوم هدایت و معین رسالت اند و در اظهار کلمه اسلام تا جان در بدن داشتند و برای حق متعال قتال با آبا
و ابناء و عیال روا داشتند و عزت و دولت و مکنت و اقامت در وطن گذاشته بمسکنت و فقر و فاقه و مهاجرت
قناعت نمودند و دل نهادند و تا دم واپسین در تحیت نبوی بتقدیم امور اخروی استقامت ورزیدند از جمله تعظیم
آن بارگاه واجب التکریم ست مشهور ست که اهانت عبد اهانت مولی ست پس سوء معاملت و حسن محافظت صحابه

قال صلی الله علیه وسلم مهرة تال محمد را ته من الله وجبال تحمد اوزنگی الصراط و انولات تال محمد امان من النار

حمیده

نافرمان برداری ازایشان نیاید و قصوری در ابلاغ نشاید مسابقت در خیرات نمایند و مبادرت در مبرات
کنند بخصال شایسته و خلال بایسته آراسته اند به بلاها در طاعات نکاهند و به نعمتها در لذات نپایند قدم خرد بر حد
محمود نگذارند و در ابلاغ رسالت از کسی مزدی نخواهند منظور نظر ایشان در هر باب جز به رضای مولی نباشد و
پیش نهاد همت شان جز نجوشنودی او تعالی نی سلطنت غضب را بر ایشان شوکت نباشد و دام شهوت را
بسوی این وارستگان کشادی نی چون تمام بدن از نین شان بمنزلهٔ چشم ست تاب خلیدن خار معصیت ندارند
سبل اولی در بارهٔ ایشان بیارکوه باشد و لهذا برادنی زلتی عتابها رود که بر دیگران خرد کبیره کو بیا شرک بود که
بوقوع آمده عامه دانند معصیتی بود جسیم و تقصیری بود عظیم که ایشان را همچو خود در بشریات شریک نگارند گفته
اینک ما بشر ایشان بشر: ما و ایشان بسته خوابیم و خور اما عارفان شناسند که اینهمه اثر عزت و نتیجهٔ جلالت
شانست تو منکری لیک بمن مهربانیست ؛ میبار دازاد اه نگاه نهانیست ؛ اگر صد و اینگونه لغزشی هم از ایشان
روا نبودی پس امتحان کو نه و تفاضل این زمره در کدام مرتبودی و استحقاق مزید بچه صورت رو نمودی و اگر انحال
برحسن و جمال بی مثالشان نبودی فرقه جمال بخدائی ستودی و عین الکمال رسیدی و به مقتضای ظاهر آیه منقصصنا
علیک و منهم من لم نقصص علیک اعتقاد قطعی بر عدوی خاص نباید کرد لیکن از بی غفاری بر رضوان باری حدیث
مرفوع آرند که انبیا صد هزار و بیست و چهار هزار و رسل سیصد و سیزده اند پس عدم قصد کردن محمول بر تفصیل نام
و حال شان یا بر تصریح در تبیان باشد بالجمله اول همه ابوالبشر آدم صفی و آخر درین نشاه عنصری خاتم النبیین محمد بن
عبد الله عربی هاشمی مطلبی ست علیه مع آله و سائر النبیین صلوات رب العالمین اعتقاد باید کرد که در آخر زمان
در ام القری از پشت عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم آن آفتاب عالمتاب طلوع فرموده و به احسن خلق و اکرم
خلق متصف بود و هر نیک و بد به پاکی و طهارت و عفت و شجاعت و امانت و عدالت و مروت و سخاوت و علم
و حلم او معترف بود و در خصومات و مخالفات بقولش راضی و علمی از کسی نیاموخته و حکمتی از احدی نیندوخته
و بر سر چهل سالگی مبعوث شده و از علوم اولین و آخرین خبر داده و هر معجزه که درخواستند وانموده و در ابلاغ
احکام از ملامتی نترسیده و خویشاوند را بسبب کفر دور کرده و از خود رانده و بیگانگان را بر سبب
ایمان نزدیک آورده و بخود خوانده و امر بمعروف و نهی از منکر کرده و به انواع طاعت قیام ورزیده و به مهمات
عبادت اهتمام نموده شعار شرع را برپا ساخته و علم کفر را برافگنده و دست خدا را صدیق صمیم و دشمن حق را عدو
قدیم خود دیده برای اظهار دین متین از وطن اصلی و اقربای بدنی هجرت کرده و برای جهاد برپا شده و با اعدای دین

متعال محال بلکه اول پسندیدن و ثواب دادن بران ست و ثانی ناپسندیدن و عقاب کردن بدان و در پسند
و ناپسند مجرد خدمت ما و ترکش پسند نیست نه عینی خداوند مجازی گاه به قیام در حضرتش رنجد و جلوس برونی را
با طاعت پسندیده بسجاده ای خدمتی را که مناسب وقت و حال باشد اعتبار ست نه بمجرد تعذیب نفس استظهار
پس رحمت بیغرض و رافت بی عوض برای بیان رضا و سخط ذوات صفات حمیده و اشخاص
خاص بنعات پسندیده بانبیای کرام و رسل عظام که بمزاج اعدل و بمنهاج اکمل و باخلاق افضل و باشفاق
امثل اند وسائط ساخت و اعلام آنها گاه به القای معانی در قلوب پر لبوب صافیه حافیه ایشان کرده و گاه
بارادت در منام آنها که بازبیداری انام ست نمود و گاه به اسماع آوازی توهم انباز از غیر ملهم بنده نواز فرمود
و گاه بفرستادن فرشته وارائه ملک وارسته ساخته و این قسم را مختص برسل شمرده اند و با وجود بشریت و عنصریت
ایشان در روحانیت و غایت لطافت فرشته انیعنی اشکالی ندارد چه میتواند که بعضی افراد انسانی را نفسی تا شریف قلیل الالتفات بجسمانیات عدیم الانغماس در شهوانیات بعید الانهماک در غضبانیات شدید الاتصال
بعالم علوی قوی التلقی از منزل سماوی پس حیات و سفلیات بازندارد و او را از مشاهدهٔ تمثلات روحانیات
و معاینهٔ تشکلات عقلیات و حفظ آیات مکالمات و مسامرات آنها و چنانچه انام را به دلائل باهرات معجزات
تیقن بحقیقت قول انبیا حاصل ست ایشان را نیز ببینات ظاهرات اطمینان بوقوعیت کلام ملیکه محصل
و در نیکوتر مصالح تا کد بلکه انقطاع از سفلیات و اتصال بعلویات و مقهوریت لوازم بشریات و مغلوبیت مراسم
عنصریات و جبر مشقت تفرد و توحش خویش و تبار و جفا و کستاخیهای کفار به انس باشکال لطیف المثال شریف
المنال و سهولت تحمل اعباء رسالت بتحصل تفرج در فضاء عالم لطافت و جز آن متحقق است پس ملیکه نیز باید گرویده
و باید دانست که از ذکورت و انوثت و از شهوت و غضب پاک اند و بندهای گرامی مواظب بر بندگی ربانی اند
و شبانروزی بی فتور در تسبیح و تقدیس باشند و در هیچ باب سرکشی ندارند و از کبریای او تعالی در ترس انداز فرمان
تجاوز نکنند و کارکن بر طبق امر باشند و در ابلاغ رسالت به رسل تفاوتی از ایشان جائز نیست و هر یکی را مقامیست
معلوم و حدیست مقسوم و ابلیس از جن ست نه ملیکه قدس و بر خیکه از انها جرائی و معصیتی نقل کنند از ملیکه علویه
قدسیه رسلیه نباشند و به هیچ نبی هم باید گرویده و باید دانست که باری تعالی حضرت آدم و نوح و ابراهیم و انبیاء
آل ابراهیم و آل عمران را که اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و هرون و داود و سلیمان و عیسی و جز ایشان و جناب
اشرف اکرم محمد را علیه مع آله و علیهم مع الهم الصلوة و السلام برجلیلان برگزیده و بر عالمیان برتری ایشان برافراخته

تا فرمان

شده بآن موصوف باید ساخت و بسی باید دانست و از صفات جسمانیه مثل قوت قلب و انفعال منزه باید داشت و او را
افعال خسه و نکوئیان جمیله هر چه کند نیک و هر چه سازد شایسته و بایسته است و هیچ فعلی از افعالش خالی از حکم و مصالح
نباشد کسی را فعل او سخنی و بر کردار او حرفی نرسد لا یسال عما یفعل و هم یسالون نه بر حرف او جای انگشت کس تفرقه
میان صفات ذاتیه و افعال تکوینیه آنکه در اولی توصیف بمتقابلین عقل و شرع جائز ندارد و در اخری روا نه کویند
علم و جهل و قدرت و عجز و بکویند خلق و لم یخلق و احیی و اماث و رضی و سخط و اکرم و اهان الی غیر ذلک و در همه افعال
معنی تکوین که اصدار مقدور به تاثیر قدرت بر وفق اراده باشد مشترک ست و بخصوصیات مقدورات نامهای
مختلفه خاصه میگیرد چنانچه ترزیق و تمزیق و تصویر و تدمیر و احیا و اماتت و جزان و ذات مقدس او تعالی از ادراک
بصر که بسبیل مقابله و مواجهه و مسافه مناسب و توسط شفاف و بسبیه احاطه ضیا بر مرئی ست منزه ست هر کاه
درک اوهام قلوب را بساحت عظمتش راه نیست درک ابصار را پیش دو رباش جلالش کجا دست رس باشد
قوت جسمانی و حس ظلمانی را با مجرد محض و نور بحت چه نسبت لا تضبطه العقول و لا تبلغه الاوهام و لا تدرکه الابصار
و لا یحیط به المقدار اما از انجا که انعامش عام و اکرامش تام و رحمتش بر طالبان بی حد و تفضلش بر راغبان بعید و قدرتش کامل
و تصرفش شامل میتواند که حالتیکه بدل او چشم بر خلاف متعارف بخشد و به لذت انکشاف اتم و ظهور اعم موسی
بنوعی بهره ور سازد که در جنب آن همه نعیم جنت اولی پایه نداشته باشد عاشقان شیفته و مشغوفان فریفته بی حد
رویت جمال جان افزا و حسن دل آرا میسایند تجلی خاص و نسبتی با اختصاص و الهان خویش انجشند که در این سرا در
برابرش قیمت جوی نهند و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نهاکه نظر بمقصود و چشم بر سود دارند لطف او خواهند و طلعت فرمای
او نمایند و بر انکشاف اتم او آسایند و بتجلی خاص او آرامند و از ان لذت خاص متوجه تفتیش مدارک خویش نگردند
که از دیده هست یا جبه و دماغ ست یا دل کرسنه نان خورد و نپرسد که از کدام تنور ست و کدام نان یا دام خوش مخورش
کشد و نسوال کشت زارش مرحال چون نوازش بر هر یک و بخشش بر هر کس بقدر حسن ظن اوست هر کدام را تجلی در خور آید
پدید آید و تجلیکه بر مومنان ظاهر و نمایند هیچکس بدان فائز نکردد و جز بوی هیچ صورت نکرایند چنانچه در آخر جزء سیوم صحیح
بخاری مصرح ست کسی را که عینک مشاهده و وسط معاینه و ذریعه مطالعه جام حقیقت بیان احسن مجالی ربانی
طلعت احدی و آئینه حق نمای اجل مظاهر نورانی حقیقت محمدیست بلقای صمدانی و طلعت خلقانی بر وفق
خواهش جمالی چکونه کامیاب نشود ۰ نور مهر خدا اگر طلبی ۰ دیده نه جانب سحاب نبی ۰ و باید دانست که رضا و سخط
او تعالی بر نهج رضا و سخط مخلوقین نیست که آن انتقال از حالی بحالی ست بسبب انفعالی و این در صمد فعال (دهری)

اجیا سازد و یا بالسبب میشی فلکی بوی او نگیرد او ست قیوم و برپا دارندهٔ آسمانها و زمینها قلم نور آفرید و لوح محفوظ ساخت
و هر چه شد نیست دران مرقوم فرمود و ارواح و عقول و ملیکهٔ قدسیه بفرمان شو بوجود آورد و عرش عظیم برافراخت و آب
تاب در زیر آن معلق داشت و کرسی و سیع زیر عرش نهاد و بحرار در تلاطم و تموج کرد و از بخار آتش آسمانها برافراشت
و از کفش زمینها گسترد و بکوههای گران و دامنش گران نمود تا ارجا نجنبد و از افلاک آبها فرو فرستاد و زمین را به نباتات
بشگافت و در جبال معادن مرکوز کرد و حیوانات اقسام آفرید و انسان به احسن تقویم مصدر کارهای عظیم حکمت
بالغه و قدرت کامله برای تفضل تمام و تکرم تام و انعام عام بقامت مستقیم و عقل قویم و دل فهیم چشم جان و خلاصهٔ
اعیان ساخت و بار امانت خاص بر و نهاد و طلب معرفت از و کرد و خود بهمه اسما آموخته بخلافت خویش نواخت
و مکرمترین موجودات ساخت و هو علی کل شی قدیر خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور و خلق کل
شی و او مرید ست هر چه نقش هستی پذیرفته بتعلق قدرتش بر وفق ارادهٔ او ست و آن ترجیح یکی از دو جانب مقدور
بر دگر ست بالذات پس در خارج نه روح ست نه شبح نه جسم ست نه عرض نه آسمان نه زمین نه کثیف نه لطیف نه
شب نه روز نه ظلمت نه ضیا نه صحت نه مرض نه فرح نه ترح نه گرم نه سرد نه خشک نه تر نه تحلیل نه ترکیب نه تکثیر نه تقلیل
نه حرکت نه سکون نه قشر نه لب نه طاعت نه معصیت نه غنا نه فقر نه سعادت نه شقاوت نه هدایت نه ضلالت
نه عزت نه ذلت مگر بر وفق اراده و بر طبق مشیت او ست و مشیت غیر عین علم نیست نه بنی که خواهم کرد ان شاء الله گویند
نه خواهم کرد ان علم الله هر چیز بمشیت او ست و مشیت بمحض ذات چه اضمنی را خواهش مستقل در کار نیست اگر همه جهانیان
فراهم آیند و خواهند دلی ذره را بی حکم و اراده او بگردانند هرگز نتوانند آری اگر خواهد که ما به اختیار خویش کاری کنیم تا
جزائی و سزائی باشیم توانیم فلله الامر و الحکم فعال لما یرید و او تعالی متکلم ست هر مراد که بخواهد و بفرماید و هر گرامیدانند
بفهماند از عجز و آفت رد و او مراد بالذات بر ذات ست و تعلق خطاب به مخلوق بحروف منقطعه متتبه بر وفق
بر دشت حاسه و قوت جسمانیهٔ او ست کلام الله موسی کلیم او تکلیفی از شارع در ین باب به امور یکه فهم مساعدت آن نکند
نیست قرآن مجید را کلام الله باید دانست و اعجاز نظم او چنانچه از اهل صلیقه بتواتر رسیده و دلالت قطعی دارد
بر انکه از آنحضرت ست و تصرف مخلوقی را بدان دست رس نیست جمیع مضامین آن بر ادله حق ست و محکمات
آن بر ظاهر محمول و همچنین هر کتاب و صحیفه و حکم از ان بارگاه کبریا بر هر نبی که وارد شده حق ست و صدق و عصمت
مطهر محمدیه ناسخ جمیع ست و او راست صفات علما و اسمای حسنی که آن کتاب و سنت ناطق ست چون رحمن
و رحیم و سلیم و کریم و حکیم و عزیز و جبار و متکبر و بدیع و باعث و رفیع و مومن و وارث پس هر چه سمع بدان دارد

و آنچه در انهاست و حفظ انیها بر و دشواری ندارد و ارواح و اشباح و ملیکه و اجنه و شیاطین و نور و ظلمت هر یک
آفریده اوست و حی ست بحیوة ذاتی در زندگی خویش محتاج بزنده سازی و آبی و بادی و مزاجی و خونی و بخاری و بنیه
و غذائی نیست و هر زنده را زندگی از وست تا خواهد زنده دارد و هر گاه خواهد میراند بعد مرگ همه زندگی او جاوید ست لا الله
هو الحی القیوم علیم ست بعلم ذاتی از کسی چیزی نیاموخته و از فکر و قیاس نیافته و در ظهور شیا لایزالی آنچه هست و خواهد
بود چه در آسمانها و چه در زمینها از خرد و کل خورد و بزرگ در غیب عالم و شهادت در نور و ظلمت و قعر بحر و در داخل تحت الثرا
و تاریکی شبها هیچ وجه حاجت بچیزی ندارد و در دانستن اشیا بوجود آنها و مطالعه لوحی و حلول صور کثیره در خود محتاج چرا
علمش نه حصولی نه حضوری باشد ؛ چون ذات خدا علم خدا هیچ نست ؛ در هزاران پرده ها و انواع تاریکیها مقدار
ادنی ادنی ذره از علم او پوشیده نیست و هیچ امر کلی و جزئی بر و نهان نی هر خطره که در دل کسی گذرد و هر اندیشه که در سینه
سر زند و هر رازی که کسی نهان سازد و هر سریکه کسی با کسی در میان نهند و هر رمزی و همزی و لمزی و اشارتی و کنایتی و ایمائی
رود همه در پیش او آشکارا و هویدا ست و علمش نهایتی و غایتی ندارد احاط بکل شئ علما و احصی کل شئ عددا یعلم السر
و اخفی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و هو اللطیف الخبیر و تمیز و تمیم شنوا ست بذات خویش نه بحاسه گوش و نه بقوة
جسمانیه هیچ صوتی و لغتی و کلامی و حرفی و زیری و بمی بر و مخفی نیست فرا هم آمدن اصوات و انبوه شدن سوالات
او را شوه نکند و سمع صوتی از صوتی باز ندارد و آواز مساس خفی و گذاشتن پای مورچه بر سنگ املس در زیر هفتم زمین و
کلام نفس جنین در ظلمات ثلث او را مسموع و معلوم ست بصیر و بیناست به بینائی ذاتی نه بحاسه چشم و دیده پرنیه و شحم
و نه به اعانت قوت رطوبات و عینک حجابات و بخارات و نه باشعه و محاذات و توسط هوا و صافی و مسافت و اتی
نه کالی را بدوراه نه ملالی را بر و دشکاه سیاهی را در ظلمت و بطن بحر و اندرون صخور و ابنیه و جدا یا هیچ رنگی
و ضوئی و شکلی و صورتی در آسمانها و زمینها و بیشها و کمینها در پرده ها و حجابها بوجهی بر و پوشیده نیست لیس کمثله شئ
و هو السمیع البصیر و قدیر بر حق و توانای مطلق ست بذات خود هر چه خواهد شود و هر چه نخواهد نشود چیزی نیست که
نخواسته باشد هیچ مصنوع او را حاجتی نی و هیچ چیز او را ضرورتی نی همه را بمحض رافت و اظهار حکمت و ابراز رحمت تو
آفریده و ابداع عالم بی سبق مثال کرده و اختراع جهان بی تقاضای علت نموده کرد آنچه خواست چنانچه خواست
بی استعانت بآلات و توقف بر اده قدرتش توقف بر چیزی و کسی ندارد تو انائیش صدوثی و زوالی نپذیرد به آفرید
عالمیان جاهش نظرا بد و به افنا هنگان قدرش نگاهد اگر اولین و آخرین انس و جان و این و آن هر چه بخاطر گذرد
یکدفعه از و بی هیچ اندیشه درخواهند و هر یک را هزار برابر خواهش آنها بخشد جوی از خزائن جودش کم نشود و اگر همه را

بمصلحت طبقات انام و مناسبت طبایع امم ایام اگر یکی در مرکز دیگری باشد نگوید مگر آنچه او گفته و راهی نسپرد بجز آنچه او سپرده
آری تفاضلات میانشان بتقرب و مزید اعزاز چه افراد هیچ نوع در یک پایه نباشند و هیچ انگشت دستی برابر نی نقطه اوج
یکی بیش نبود و زروی حقیقی متعددنی و آن بمظاهر دلائل و توافق فضائل و تفاضل خصائل و تکامل شمائل ذات اقدس
و نفس انفس خاتم النبیین و سید المرسلین محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن مغیره عبد مناف بن زید
قصی که عربان جاهلیت و مشرکان پرحمیت و اعراب باعصبیت با وجود طعن آنسرور در کیش و ملت آنها و اظهار جنمیت
و دوزخیت آباد امهات و اهل قرابت آنها و هجا و مذمت آلهه و عبادت آنها هیچ حرفی در شرافت و نجابت و صدق
و امانت و عفت و مروت و شجاعت و فتوت و فصاحت و حکمت و جمال صورت و حسن سیرت و کمال منقبت نتوانست
زدود الا با وجود توافر دواعی و تکامل رغبات کسی از ارباب ملل منسوخه و نفسی از اصحاب نحل منحوته سخنی ازین وادی میراند
صلوة نامحدود و درود نامعدود بران افضل رسل و آل و اصحاب هدایه سبل و همه انبیا و اصفیا بالکل نازل و وارد باد
و آنسرور اطهر زبان در بار و لسان گهربار بعقیده طیبه که برای طالبان دین و سالکان راه یقین از راه رهبری و دست
پروری کشوده اند آنست که الله تعالی احد ست بالذات منزه ست از حاصل شدن بغیر اهم آمدن و چیزی از قبول کردن
انقسام بسوی دو چیز در خارج و همچنین در ذهن چه هر چه عقل از دو امر در یابد لاجرم ماخذ این و آن نزد فهم سلیم یکی
نباشد پس ترکیب ذهنی مستلزم ترکیب خارجیست و مرکب خارجی بهر گونه که باشد محتاج بسوی خبر است و او تعالی
واجب بالذات ست و غنی بهمه جهات نه محتاج بچیزی و نسبت جز بسوی وجود پیشی دارد بحسب عقل بر نسبت کل بسوی آن
پس اگر مرکب باشد در تحقق خود محتاج باشد بسوی تحقق جز بیک گونه و هم اگر جز او واجب گفته شود پس اینجا یک واجب
نباشد و اگر ممکن پس کل نیز ممکن گردد و آنجا بهیچ گونه احتیاجی نیست نه وجود او را افتتاح ست نه اختتام قدمیست همیشه
بوده و خواهد بود زوالی و فنائی بوی راه ندارد و احد ست و یگانه بوجوب ذاتی و استغنا حقیقی کسی درین صفت بوی شرکتی ندارد
از شریک و نظیر و مثل مانند و ضد منزه ست از جوهریت که غیر بوی مرکب شود و از عرضیت که بغیر خود برپا باشد
و از جسمیت که طول و عرض و عمق دارد و از کیفیت و کمیت یعنی چگونگی و چندی و از بیشی و کمی و از تغیر و تبدیل و خواب و غنود
و خوردن و آشامیدن و مادر و پدر و زن و فرزند و حرکت و سکون و جهت و جانب و اتصال و انفصال و حلول و اتحاد و
نزول و عروج و جلوس و قیام و دست و پا و سر و چشم و حاسه و جارحه و دل و جگر و مردی و زنی و عقل و فکر و مکان و زمان
و هر چه از لوازم حدوث و امکان و چشم و صفه آن باشد معرا و مبراست همو بود و زمان و مکان و جز آن نبود و هر چه آفرید
و بعد آفرینش آنها چنانچه بود هست از انچه بود بهیچ گونه تفاوت نگرفته و مالک و قاهر ست عرش و کرسی و آسمانها و منزها

وبدد دستیاری کسر و نقش بزیوف و بنهرجه معائب در دست صرافان محشر نقود خالص طلا هزاران هزار در رود و مورد حضرت
وجود و نثار آنجناب قدس اياب باآل و اصحاب گرامت آب باد اما بعد معروض میدارد بنده کامل النقصان شامل العصیان
غریب عابر فقیر صاغر محمد نور الدین محمدی محمودی که مزیت نوع انسان و فضیلت ایشان بر سائر حیوان و
اصناف جهان بدانش و بینش ست و اشرف انواع و اعز اجناس آن چیزیست که مقصود بالذات و اصل مهمات باشد
و آن بحکم عقل صریح و نقل صحیح علمیست که دران خطا و خطل و زیغ و زلل راه نباشد و به ذات و ثمرات موجب نجات
ابدی و رفع درجات سرمدی باشد و هویداست که آن بغیر عقائد حقه مقتبسه از انوار مصباح نبوت و بغیر از معالم یقینیه
حاصله از آثار اصباح رسالت نیست پس علمیکه ثبوت شمع و شروق این شمع در جمیع بران صورت توقف دارد اعز
انواع علوم و اکرم اصناف فهوم ست و چون نبود که تعلقش باعلی و ارفع معلومات و ربطش باسمی و اسنای
مفهوماتست که ذات واجب بالذات و صفات سامی سماتش و افعال عالی مقاماتش باشد و اول اوائل عقائد و اصل
اصول مقاصد ست لاجرم پس از ذکر عقائد مجمع علیه که بدان سمع ورود یافته عواصی در تیار بحار ذخارش و غواصی بر ای
استخراج لآلی متلالی آبدارش اهم مهام و انفع برای انام بر دوام دیده جواهر زواهر شهوارش در عز تا بدارش کموده
اولی الالباب و محمود سنت و کتابست باوضح بیان و افصح تبیان بلسان فارس هدرس در سمط تحریر و رشته تسطیر
کشیده تا سعادتمندان ازلی و نیکبختان کم نزلی هرگاه که دل آگاهشان باین شاهراه خواند بی حاجت صرف عمر گرانمایه
در تحصیل مبادی و بدون توقف بر بذل وقت عزیز در قطع این وادی به منزل مراد و مطلب فوادرسند و سرمایه
تجارت رابحه و بضاعت سود او سود فاخره بدست آرند و باعلای مدارج آنچه برایش آفریده شده اند فائز گردند و از انجا
که مضامین این نسخه همایون و معارف این رساله میمون زاد المعاد و نور الفواد ست بهمین نام بهین نامیده شد تا اسم با
و عنوان با معنون باشد بدان او صلک الله تعالی الی المقام المقربین و رزقک برد الیقین که چون آفریدن جانیان
محض ازراه اظهار تفضلات و ابراز تفقدات بود و افضل اصناف اکرام و بهترین انواع انعام بخرکشودن دیده بصیرت و وا
کردن چشم معرفت بر جمال جهان آرا و حسن جان افزای خویش بود و آن بی سرمه هدایت راهبران کوی تحقیق میسر نی
پیغمبران پاکان و سفیران راستان که غرضی خار راه شان و غضبی معارض ابلاغ ایشان نتواند شد و در صورت بشری
و طینت عنصری برای اتمام افاده و اکمال افاضه فرستاد هر یک شمسیست بی زوال و مهریست پر نوال سخنش سحر الحق
و فعلش فعل الیق نه هوا پیرامون سراوقات عصمتش گذرنی نفس را بگرد حصار پاکیش مجری شیطان از نظر بر چرخ
عظمتش گرد و سیاز آرایش چهره دلپذیرش دیجور عقائد هر یک متفق و شریعت جمله متحقق اختلاف احکام نیست مگر

بسم الله الرحمن الرحیم

گرامین ترین سخنی که زبان دانشوربدان گویا شود ستایش کردگاریست که همه نکوئیها را غرو فخار و شرف و اعتبار بستایش او رجوع به درگاه محامد پناه اوست و بزرگ ترین گفتاریکه دهان خردمند بآن گشوده گردد نیایش آفریدگاریست که هیچ گونه نکوهیشی را پیش و درباش حضرت قدسش راه نیست کنگره قصر کبریائیش بلندتر از انست که کمند رسای سخن افکار ذوی الانظار بکوشه نقش وصفش تواند رسید و شاخ نخل عظمتش بالاتر از انست که انامل دست دراز افهام اولی الابدی والابصار بطرف برگ نقشش تواند سود و انگار زمان و مکان و لوازم امکان برتر و ارجمندتر از اندیشه و گمان این و آن و از اندازه وهم و فهم انس و جان بالاتر ست خرد هرچند تیز قدم باشد اما بجای پی نشان پای کی تواند نهاد آفتابیکه ذره از عالم انوارش بیش نیست چشم جهان بین در اوراکش تیره و خیره ست پس آفتاب بی مثال لایزال کی روا نسخ جمال تابان تجلی آن جمال نادر کجا بدیده دلیکه دست رس او جز بر ابعاد و اشکال نیست در آید چنگال خیال بدامان کمال آن جاه و جلال تواند رسید طائر تیز پر خرد خورده شناس و عنقای بلند آشیانه فهم علوی قیاس در بیدای ناپیدای مدحش و در فضای بی انقضای ثنایش هرچند بپر و بال وهم و خیال هزاران همه و سال پرواز کند جز تا سر و پا ماندگی نتواند پرید و بغیر از پایه جد انتقار بندی نتواند رسید و سزاوار ترین تحیاتیکه بساحت قدسیان بارگاهش آساید و شایسته ترین دعواتیکه بشائبه عرشیان بارگاهش آرامد صلوات و تسلیمات زاکیات طیبات نبی و حبیب رفیعی که اگر رهائی افتادگان گرداب گمراهی منظور نظر بلندش نبودی بسوی روح پر فتوحش از هوای تجرد خود در ساحت چار موجه عناصر نیفکندی و اگر رسائی واماندگان بادیه غوایت بسر منزل هدایت ملحوظ بصر مرحمت پسندش نبودی با سالاری خیل رسل در دنبال انبیا نماندی اگر مهمان سرای جهان برای اکرام آن سرور انام نیاراستندی طفیلی کون و مکان را بر صفحه وجود راه ندادمی و اگر سراج منیر مشکوتش برای رهنمائی عالمیان نیفروختندی خسار مصر و ماهر او و غی نه بخشیدندی و دلالی شفاعتش متاع کاسد تهی دستی هر بازار رستخیز گران بها

نافرمان برداری ازایشان نیاید و قصوری در ابلاغ نشاید مسابقت در خیرات نمایند و مبادرت در مبرات کنند بخصال شایسته و خلال بایسته آراسته اند به بلاها در طاعات نکاهند و به نعمتها در لذات نپایند قدم خویش بر حد محدود نگذارند و در ابلاغ رسالت از کسی مزدی نخواهند منظور نظر ایشان در هر باب جز به رضای مولی نباشد و پیش نهاد همت شان جز جوشنودی او تعالی نی سلطنت غضب را بر ایشان شوکت نباشد و دام شهوت را بسوی این وارستگان کشادی نی چون تمام بدن نازنین شان بمنزلهٔ چشم ست تاب خلیدن خار معصیت ندارند سبق اولی در بارهٔ ایشان بیارگوه باشد و لهذا برادنی زلتی عتابها بود که بر دیگران خرد گیرد کوتیاشرک بود که بوقوع آمده عامه دانند معصیتی بود جسیم و تقصیری بود عظیم که ایشان را همچو خود در بشریات شریک نگارند گفته اینک با بشر ایشان بشر ؛ ما و ایشان بسته خوابیم و خور اما عارفان شناسند که اینهمه اثر عزت و نتیجهٔ جلالت شانست تو منکری لیک بمن مهربانیست ؛ میبار دازاد اه نگاه نهانیست ؛ اگر صد و اینگونه لغزشی هم از ایشان روا نبودی پس امتحان کونه و تفاضل این زمره در کدام مرتبودی و استحقاق مزید بچه صورت رو نمودی و اگر انتحال برحسن و جمال بی مثالشان نبودی فرقه جمال بخدائی ستودی و عین الکمال سیدی و به مقتضای ظاهر آیه منقصصنا علیک و منهم من لم نقصص علیک اعتقاد قطعی بر عدوی خاص نباید کرد لیکن از ابی ذر غفاری بر وفق رضوان باری حدیث مرفوع آرند که انبیا صد هزار و بیست و چهار هزار و رسل سیصد و سیزده اند پس عدم قصد کردن محمول بر تفصیل نام و حال شان یا بر تصریح در تبیان باشد بالجمله اول همه ابو البشر آدم صفی و آخر دین نشاه عنصری خاتم النبیین محمد بن عبد الله عربی هاشمی مطلبی ست علیه مع آله و سائر النبیین صلوات رب العالمین اعتقاد باید کرد که در آخر زمان در ام القری از پشت عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم آن آفتاب عالمتاب طلوع فرموده و به احسن خلق و اکرم خلق متصف بود و هر نیک و بد به پاکی و طهارت و عفت و شجاعت و امانت و عدالت و مروت و سخاوت و علم و حلم او معترف بود و در خصومات و مخالفات بقولش راضی و علمی از کسی نیاموخته و حکمتی از احدی نیندوخته و بر سر چهل سالگی مبعوث شده و از علوم اولین و آخرین خبر داده و هر معجزه که در خواستند وانموده و در ابلاغ احکام از ملامتی نترسیده و خویشا و بدنزدیک را بسبب کفر دور کرده و از خود رانده و بیگانگان دور را بسبب ایمان نزدیک آورده و بخود خوانده و امر بمعروف و نهی از منکر کرده و به انواع طاعت قیام ورزیده و به عبادت اهتمام نموده شعار شرع را برپا ساخته و علم کفر را برافگنده و دست خدا را صدیق صمیم و دشمن حق را عدو قدیم خود دیده برای اظهار دین متین از وطن اصلی و اقربای بدنی هجرت کرده و برای جهاد برپا شده و با اعدای دین

متعال محال بلکه اول پسندیدن و ثواب دادن بران ست و ثانی ناپسندیدن و عقاب کردن بدان و در پسند
و ناپسند مجرد خدمت و ترکش پسند نیست نه مبنی خداوند مجازی گاه به قیام در حضرتش رنجد و جلوس برونی را
با طاعت پسندیده بسجاده ی خدمتی را که مناسب وقت و حال باشد اعتبار ست نه بمجرد تعذیب نفس استظهار
پس رحمت بیغرض و رافت بی عوض برای بیان رضا و سخط ذوات صفات حمیده و اشخاص
خاص بنعات پسندیده بانبیای کرام و رسل عظام که بمزاج اعدل و بمنهاج اکمل و باخلاق افضل و باشفاق
امثل اند وسائط ساخت و اعلام آنها گاه به القای معانی در قلوب پر لبوب صافیه حافیه ایشان کرده و گاه
باراءت در منام آنها که بازبیداری انام ست نمود و گاه به اسماع آوازی تو هم انباز از غیر ملهم بنده نواز فرمود
و گاه بفرستادن فرشته وارائه ملک وارسته ساخته و این قسم را مختص برسل شمرده اند و با وجود بشریت و عنصریت
ایشان و روحانیت و غایت لطافت فرشته انیعنی اشکالی ندارد چه میتواند که بعضی افراد انسانی را نفسی باشد
شریف قلیل الالتفات بجسمانیات عدیم الانغماس در شهوانیات بعید الانهماک در غضبانیات شدید الاتصال
بعالم علوی قوی التلقی از منزل سماوی پس حیات و سفلیات باز ندارد او را از مشاهدهٔ تمثلات روحانیات
و معاینهٔ تشکلات عقلیات و حفظ مکالمات و مسامرات آنها و چنانچه انام را به دلائل باهرات معجزات
تیقن بحقیقت قول انبیا حاصل ست ایشان را نیز ببینات ظاهرات اطمینان بوقوعیت کلام ملکه محصل
و در نیکوتر مصالح تا که بلکه انقطاع از سفلیات و اتصال بعلویات و مقهوریت لوازم بشریات و مغلوبیت مراسم
عنصریات و جبر مشقت تقزز و توحش خویش و تبار و جفا و کستاخیهای کفار به انس باشکال لطیف المثال شریف
المنال و سهولت تحمل اعباء رسالت بتحصل تفرج در فضاء عالم لطافت و جز آن متحقق است پس بملکیکه نیز باید گروید
و باید دانست که از ذکورت و انوثت و از شهوت و غضب پاک اند و بندهای گرامی مواظب بر بندگی ربانی اند
و شبانروزی بی فتور در تسبیح و تقدیس باشند و در هیچ باب سرکشی ندارند و از کبریای او تعالی در ترس اند از فرمان
تجاوز نکنند و کار کن برطبق امر باشند و در ابلاغ رسالت به رسل تفاوتی از ایشان جائز نیست و هر یکی را مقامیست
معلوم و حدیست مقسوم و ابلیس از جن ست نه ملیکه قدس و بر خیکه از انها جرائی و معصیتی نقل کنند از ملیکه علویه
قدسیه رسلیه نباشند و به هیچ نبیا هم باید گروید و باید دانست که باری تعالی حضرت آدم و نوح و ابراهیم و انبیاء
آل ابراهیم و آل عمران را که اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و هرون و داود و سلیمان و عیسی و جز ایشان و جناب
اشرف اکرم محمد را علیه مع آله و علیهم مع اللهم الصلوة و السلام برجملیان برگزیده و بر عالمیان بر ایشان برافراخته

تا فرمان

شده به آن موصوف باید ساخت و مبرا باید دانست از صفات جسمانیه مثل ترکیب و انفعال و تجزیه و امثال آن و از افعال جسمیه و انکوئیان جمیله هرچه کند نیک و هرچه سازد شایسته و بایسته است و هیچ فعلی از افعالش خالی از حکم و مصالح نباشد کسی را بر فعل او سخنی و بر کردار او حرفی نرسد لا یسال عما یفعل و هم یسالون نه بر حرف او جای انگشت کس تفرقه میان صفات ذاتیه و افعال تکوینیه آنکه در اولی توصیف بتقابلین عقل و شرع جائز ندارد و در اخری روا نه کویند علم و جهل و قدر و عجز و بکویند خلق و لم یخلق و احیی و امات و رضی و سخط و اکرم و اهان الی غیر ذلک و در همه افعال معنی تکوین که اصدار مقدور به تاثیر قدرت بر وفق اراده باشد مشترک ست و بخصوصیات مقدورات نامهای مختلفه خاصه میکیرد چنانچه ترزیق و تفریق و تصویر و تدمیر و احیا و اماتت و جزان و ذات مقدس او تعالی از ادراک بصر که بسبیل مقابله و مواجه و مسافه مناسب و توسط شفاف و بسبب احاطه ضیا بر مرئی ست منزه ست هر کاه درک اوهام قلوب را بساحت عظمتش راه نیست درک ابصار را پیش دور باش جلالش کجا دست رس باشد قوت جسمانی و حس ظلمانی را با مجرد محض و نور بحت چه نسبت لا تضبطه العقول و لا تبلغه الاوهام و لا تدرکه الابصار و لا یحیط به المقدار اما از انجا که انعامش عام و اکرامش تام و رحمتش بر طالبان بی حد و تفضلش بر راغبان بیعد و قدرتش کامل و تصرفش شامل میتواند که حالتیکه به دل او چشم بر خلاف متعارف بخشد و به لذت انکشاف اتم و ظهور اعم موسنان را بنوعی بهره و رساز د که در جنب آن همه نعیم جنت اولی پایه نداشته باشد عاشقان شیفته و مشغوفان فریفته بی وقفه رویت جمال جان افزا و حسن دل آرا میسایند تجلی خاص و نسبتی با اختصاص و الهان خویش انجشد که دارین را در برابرش قیمت جوی ننهند و جوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نهاکه نظر بمقصود چشم بر مود و دارند لطف او خواهند و طلب رضای او نمایند و بر انکشاف اتم او آسایند و بتجلی خاص او آرامند و از ان لذت خاص متوجه تقتیش مدارک خویش نکردند که از دیده هست یا جبه و دماغ ست یا دل کرسنه نان خورد و نپرسد که از کدام تنور ست و کدام نان یا دام خوش نمکورش کشد و سوال کشت زارش هر حال چون نوازش بر هر یک بخشش بر هر کس بقدر حسن ظن او ست هر کدام را تجلی در خور آنان پدید آید و تجلیکه بر مومنان بر ونماید هیچکس بدان فائز نکردد و خرد بوی هیچ صورت نکراید چنانچه در آخر جزء سیوم صحیح بخاری مصرح ست کسی را که عینک مشاهده و وسط معاینه و ذریعه مطالعه جام حقیقت بیان احسن مجالی ربانی طلعت احمدی و آئینه حق نمای اجمل مظاهر نورانی حقیقت محمدیست بلقای صمدانی و طلعت حقانی بر وفق خواهش جانانی چکونه کامیاب نشود: نور مهر خدا کر طلبی: دیده نه جانب سحاب نبی: و باید دانست که رضا و سخط او تعالی بر نهج رضا و سخط مخلوقین نیست که آن انتقال از حالی بحالی ست بسبب انفعالی و این در صمد فعال [illegible]

اجیا سازد و یا بانسبتی و کمی بوی او نگیرد اوست قیوم و برپادارنده آسمانها و زمینها قلم نور آفرید و لوح محفوظ ساخت
و هرچه شد نیست دران مرقوم فرمود و ارواح و عقول و ملیکه قدسیه بفرمان شو بوجود آورد و عرش عظیم برافراخت و آب
تاب در زیر آن معلق داشت و کرسی و سیع زیر عرش نهاد و بحرها در تلاطم و تموج کرد و از بخار آتش آسمانها برافراشت
و از کفش زمینها گسترد و کوههای گران دانش گران نمود تا ازجا نجنبد و از افلاک آبها فرو فرستاد و زمین را به نباتات
بشگافت و در جبال معادن مرکوز کرد و حیوانات اقسام آفرید و انسان به احسن تقویم مصدر کارهای عظیم حکمت
بالغه و قدرت کامله برای تفضل تمام و تکرم نام و انعام عام بقامت مستقیم و عقل قویم و دل فهیم چشم جهان و خلاصه
اعیان ساخت و بار امانت خاص بر و نهاد و طلب معرفت از و کرد و خود بهمه اسما آموخته بخلافت خویش نواخت
و مکرمترین موجودات ساخت و هو علی کل شی قدیر خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور و خلق کل
شی و او مرید ست هرچه نقش هستی پذیرفته بتعلق قدرتش بر وفق اراده اوست و آن ترجیح یکی از دو جانب مقدور
بر و گزیست بالذات پس در خارج نه روح ست نه شبح نه جسم ست نه عرض نه آسمان نه زمین نه کثیف نه لطیف نه
شب نه روز نه ظلمت نه ضیا نه صحت نه مرض نه فرح نه ترح نه گرم نه سرد نه خشک نه تر نه تحلیل نه ترکیب نه تکثیر نه تقلیل
نه حرکت نه سکون نه قشر نه لب نه طاعت نه معصیت نه غنا نه فقر نه سعادت نه شقاوت نه هدایت نه ضلالت
نه عزت نه ذلت مگر بر وفق اراده و بر طبق مشیت اوست و مشیت غیر عالم نیست نه بنیی که خواهم کرد انشاء الله گویند
نه خواهم کرد ان علم الله به چیز مشیت اوست و مشیت بمحض ذات چه اگر ضمنی را خواهش مستقل در کار نیست اگر همه جهانیان
فراهم آیند و خواهند ادنی ذره را بی حکم و اراده او بگردانند هرگز نتوانند آری اگر خواهد که ما به اختیار خویش کاری کنیم تا
جزائی و سزائی باشیم تواند فلا لامر و الحکم فعال لما یرید و او تعالی متکلم ست هر را و یکه بخواهد و انعام دهد و هر که را سزد
بمضمار انعجز و آفت رد و او مراد بالذات بر تر ست و تعلق خطاب به مخلوق بحروف منقطعه مترتبه بر وفق
بر وضع عاسه و لغات جسمانیه او ست کلم الله موسی تکلیما و تکلیفی از شارع در ین باب به امور یکه فهم مساعدت آن نکند
نیست قرآن مجید را کلام الله باید دانست و اعجاز نظم او چنانچه از اهل سلیقه بتواتر رسیده و دلالت قطعی دارد
بر انکه از آنحضرت نیست و تصرف مخلوقی را بدان دست رس نیست جمیع مضامین آن بر او الله حق ست و محکمات
آن بر ظاهر محمول و همچنین هر کتاب و صحیفه و حکم از ان بارگاه کبریا بر هر نبی که وارد شده حق ست و صدق و شعر یعت
مطهر محمدیه ناسخ غیر منسوخ ست و او راست صفات علما و اسماء حسنی که بآن کتاب و سنت ناطق ست چون رحمن
و رحیم و سلیم و کریم و علیم و عزیز و جبار و متکبر و بدیع و باعث و رفیع و مومن و وارث پس هرچه سمع بدان وارد

و آنچه در انهاست و حفظ انها بر و دشواری ندارد و ارواح و اشباح و ملئکه و اجنه و شیاطین و نور و ظلمت هر سه
آفریده اوست و حی ست بحیوة ذاتی در زندگی خویش محتاج بزنده سازی و آبی و بادی و مزاجی و خونی و بخاری و بنیه
و غذائی نیست و هر زنده را زندگی از وست تا خواهد زنده دارد و هرگاه خواهد میراند بعد مرگ هم زندگی او جاوید ست لا الٰه الا
هو الحی القیوم علیم ست بعلم ذاتی از کسی چیزی نیاموخته و از فکر و قیاس نیافته و در ظهور اشیا لایزالی آنچه هست و خواهد
بود چه در آسمانها و چه در زمینها از جزو و کل خورد و بزرگ در غیب عالم و شهادت در نور و ظلمت و قعر بحر و در داخل تحت الثرا
و تاریکی شبها بهیچ وجه حاجت بچیزی ندارد و در دانستن اشیا بوجود آنها و مطالعه لوحی و حلول صور کثیره در خود محتاج نی
علمش نه حصولی نه حضوری باشد ؛ چون ذات خدا علم خدا هیچ نست ؛ در هزاران پرده ها و انواع تاریکیها مقدار
ادنی ادنی ذره از علم او پوشیده نیست و هیچ امر کلی و جزئی بر و نهان نی هر خطره که در دل کسی گذرد و هر اندیشه که در سینه
سر زند و هر رازی که کسی نهان سازد و هر سریکه کسی با کسی در میان نهد و هر رمزی و همزی و لمزی و اشارتی و کنایتی و ایمائی
رود همه در پیش او آشکارا و هویدا ست و علمش نهایتی و غایتی ندارد احاط بکل شئ علما و احصی کل شئ عددا یعلم السر
و اخفی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و هو اللطیف الخبیر و تمیز و پیمودن او ست به ذات خویش نه به حاسه گوش و نه بقوة
جسمانیه هیچ صوتی و لغتی و کلامی و حرفی و زیری و بمی بر و مخفی نیست فراهم آمدن اصوات و انبوه شدن سوالات
او را مشوه نکند و سمع صوتی از صوتی باز ندارد و آواز مساس خفی و گذاشتن پای مورچه بر سنگ املس در زیر هفتم زمین و
کلام نفس جنین در ظلمات ثلث او را مسموع و معلوم ست بصیر او بینا ست به بینائی ذاتی نه بحاسه چشم و دیده پرنیه و شحم
و نه به اعانت قوت رطوبات و عینک حجابات و بخارات و نه به اشعه و محاذات و توسط هوا صافی و مسافت و فی
نه کلالی را بدو راه نه ملالی را بر و دستگاه سیاهی را در ظلمت و بطن بحر و اندرون صخور و ابنیه و جدار یابد هیچ رنگی
و ضوئی و شکلی و صورتی در آسمانها و زمینها و بیشها و کمینها در پرده ها و حجابها بوجهی بر و پوشیده نیست پس کمثله شئ
و هو السمیع البصیر و قدیر بر حق و توانای مطلق ست بذات خود هر چه خواهد شود و هر چه نخواهد نشود و چیزی نیست که
نخواسته باشد هیچ مصنوع او را حاجتی نی و بهیچ چیز او را ضرورتی نی همه را بمحض رافت و اظهار حکمت و ابراز رحمت
آفریده و ابداع عالم بی سبق مثال کرده و اختراع جهان بی تقاضای علت نموده کرد آنچه خوست چنانچه خواست
بی استعانت بدآلات و توقف بر ماده قدرتش توقف بر چیزی و کسی ندارد توانائیش حدوثی و زوالی نپذیرد به آفرید
عالمیان جاهش نفزاید و به افنا همگنان قدرتش نکاهد اگر اولین و آخرین انس و جان و این و آن هر چه بخاطر گذرد
یکدفعه از دلی هیچ اندیشه درخواهند و هر یک را هزار برابر خواهش آنها بخشد جوی از خزائن جودش کم نشود و اگر همه

بمصلحت طبقات انام و مناسبت طبایع امم ایام اگر یکی در مرکز دیگری باشد نگوید مگر آنچه او گفته و راهی نسپرد بجز آنچه او سپرده
آری تفاضلات میانشان بقرب و مزید اعزاز چه افراد هیچ نوع در یک پایه نباشند و پنج انگشت دستی برابر نی نقطه اوج
یکی بیش نبود و زروه حقیقی متعدد لی و آن بتظاهر دلائل و توافق فضائل و تفاضل خصائل و تکامل شمائل ذات اقدس
و نفس انفس خاتم النبیین و سید المرسلین محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن مغیره عبد مناف بن زید
قصی که عربان جاهلیت و مشرکان پرحمیت و اعراب باعصبیت با وجود طعن آنسرور در کیش و ملت آنها و اظهار جنمیت
و دوزخیت آباء و امهات و اهل قرابت آنها و هجا و مذمت آلهه و عبادت آنها هیچ حرفی در شرافت و نجابت و صدق
و امانت و عفت و مروت و شجاعت و فتوت و فصاحت و حکمت و جمال صورت و حسن سیرت و کمال مقبولیت نتوانند
زد الا با وجود تواتر دواعی و تکامل رغبات کسی از ارباب ملل منسوخه و نفسی از اصحاب نحل منحوته سخنی ازین وادی میراند
صلوة نامحدود و درود نامعدود بران افضل رسل و آل و اصحاب هدایة سبل و سایر انبیاء و اصفیا بالکل نازل و وارد باد
و آنسرور اطهر زبان در بار و لسان گهربار بعقیدهٔ طیبه که برای طالبان دین و سالکان راه یقین از راه رهبری دست
پروری کشوده اند اینست که الله تعالی احد ست بالذات منزه ست از حاصل شدن بافراد هم آمدن و چیزی از قبول کردن
انقسام بسوی دو چیز در خارج و همچنین در ذهن چه هر چه عقل از دو امر در یابد لاجرم ماخذ این و آن نزد فهم سلیم یکی
نباشد پس ترکیب ذهنی مستلزم ترکیب خارجیست و مرکب خارجی بهر گونه که باشد محتاج بسوی خبر است و او تعالی
واجب بالذات ست و غنی بهر جهان نه محتاج به چیزی و نسبت جزئی بسوی وجود پیشی دارد بحسب عقل بر نسبت کل بسوی آن
پس اگر مرکب باشد در تحقق خود محتاج باشد بسوی محقق جزئیک گونه و هم اگر جزء او واجب گفته شود پس اینجا یک واجب
نباشد و اگر ممکن پس کل نیز ممکن گردد و آنجا بهیچ گونه احتیاجی نیست نه وجود او را افتتاح ست نه اختتام قدیمست همیشه
بود و خواهد بود زوالی و فنائی بوی راه ندارد و واحد ست و یگانه بوجوب ذاتی و استغناء حقیقی کسی درین صفت بوی شرکتی ندارد
از شریک و نظیر و مثل و مانند و ضد منزه ست از جوهریت که غیر بوی مرکب شود و از عرضیت که بغیر خود برپا باشد
و از جسمیت که طول و عرض و عمق دارد و از کیفیت و کمیت یعنی چگونگی و چندی و از بیشی و کمی و از تغیر و تبدیل و خواب و غنود
و خوردن و آشامیدن و مادر و پدر و زن و فرزند و حرکت و سکون و جهت و جانب و اتصال و انفصال و حلول و اتحاد و
نزول و عروج و جلوس و قیام و دست و پا و سر و چشم و حاسه و جارحه و دل و جگر و مردی و زنی و عقل و فکر و مکان و زمان
و هر چه از لوازم حدوث و امکان و چشم و صنعه آن باشد معرا و مبراست همو بود و زمان و مکان و جز آن نبود و هر چه آفرید
و بعد آفرینش آنها چنانچه بود هست از انچه بود بهیچ گونه تفاوت نگرفته و مالک و قاهر ست عرش و کرسی و آسمانها و زمینها

وبدو ستعیاری اکسیر مرحمتش بزنوف وبنهرجه معائب در دست صرافان محشر نقود خالص طلا هزاران هزار درود وسود وحضرت
ودود وفشار انجناب تقدس ایاب بآل واصحاب گرامت آب باد اما بعد معروض میدارد بنده کامل النقصان شامل العصیان
غریب عابر فقیر صاغر محمد نورالدین محمدی محمودی که مزیت نوع انسان وفضیلت ایشان برسائر حیوان و
اصناف جهان به دانش وبینش ست واشرف انواع واعز اجناس آن چیزیست که مقصود بالذات واصل مهمات باشد
وآن بحکم عقل صریح ونقل صحیح علمیست که دران خطا وخطل وزیغ وزلل راه نباشد وبه ذات وثمرات موجب نجات
ابدی ورفع درجات سرمدی باشد وهویداست که آن بجز عقائد حقه مقتبسه از انوار مصباح نبوت وبغیر از معالم یقینیه
حاصله از آثار اصباح رسالت نیست پس علمیکه ثبوت شمع وشروق این شمع درجمع بران صورت توقف دارد اعز
انواع علوم واکرم اصناف فهوم ست وچون نبود که تعلقش باعلی وارفع معلومات وبطلش به اسمی واسنای
مفهوماتست که ذات واجب بالذات وصفات سامی سماتش وافعال عالی مقاماتش باشد واول اوائل عقائد واصل
اصول مقاصد ست لاجرم پس از ذکر عقائد مجمع علیه که بدان سمع ورود یافته غواصی در تیار بحار ذخایرش وخواضی برای
استخراج لآلی تلالی آبدارش اهم مهام وانفع برای انام بر دوام دیده جواهر زواهر شهوارش ودرر غرر تابدارش کمنود
اولی الالباب ومحمود سنت وکتابست به اوضح بیان وافصح تبیان بلسان فارس هندرس درسمط تحریر ودوشاب تسطیر
کشیده تا سعادتمندان ازلی ونیکبختان کم نزلی هرگاه که دل آگاهشان بدین شاهراه خواند بی حاجت صرف عمر گرانمایه
در تحصیل مبادی وبدون توقف بر بذل وقت عزیز در قطع این وادی به منزل مراد ومطلب فواد رسند وسرمایه
تجارت رابیچه وبضاعت سودا وسود فاخره بدست آرند وبه اعلای مدارج آنچه برایش آفریده شده اند فائز گردند وازانجا
که مضامین این نسخه همایون ومعارف این رساله میمون زاد المعاد ونورالفواد ست بهمین نام بهین نامیده شد تا اسمی با
وعنوان با معنون باشد بدان اوصلک الله تعالی الی المقام المقربین ورزقک برد الیقین که چون آفریدن جهانیان
محض ازراه اظهار تفضلات وابراز تفقدات بوده وافضل اصناف اکرام وبهترین انواع انعام بحرکشودن دیده بصیرت وا
کردن چشم معرفت برجمال جهان آرا وحسن جان افزای خویش بوده وآن بی سرمه هدایت راهبران کوی تحقیق میسر نمی
پیغمبران پاکان وسفیران راستان که غرضی خار راه شان وغضبی معارض ابلاغ ایشان نتواند شد درصورت بشری
وطینت عنصری برای اتمام افاده واکمال افاضه فرستاده هریک شمسیست بی زوال ومهریست پرنوال سخنش سحر الحق
وفعلش فعل الیق نه هوا پیرامون سر او قات عصمتش گذری نفس را برگرد حصار پاکیش معبری شیطان از نظر ترچ
عظمتش کور ودیو از آرایش چهره دلپذیرش دیجور عقائد هریک متفق وشریعت جمله متحقق اختلاف احکام نیست مگر

بسم الله الرحمن الرحیم

گرا ین ترین سخنی که زبان دانشوربدان گویا شود ستایش کردگاریست که همه نکوئیها را غره وقار و شرف و اعتبار بدانجا
و رجوع به درگاه محامد پناه اوست و بزرگ ترین گفتاریکه دهان خردمند بآن گشوده گردد نیایش آفریدگاریست که هیچ گونه
نکوهشی را پیش و ورباش حضرت قدسش راه نیست کنگره قصر کبریائیش بلندتر از انست که کمند رسای سن افکار ذوی الانظار
بکوشه نقش وصفش تواند رسید و شاخ نخل عظمتش بالاتر از انست که انامل دست دراز افهام اولی الابدی والابصار بطرف برگ
نقشش تواند سود و انگذار زمان و مکان و لوازم امکان برتر و ارزانده شه و کمان این و آن و ازاندازه و وهم و فهم انس و جان بالاتر ست خرد
هرچند تیز قدم باشد ابجای پی نشان پای کی تواند نهاد آفتابیکه ذره از عالم انوارش بیش نیست چشم جهان بین در اوراکش تیره و خیره است
پس آفتاب بی مثال لایزال که رواشح جمال تاب تجلی آن جمال ندارد کجا بدیده دلیکه دست رس او جز بر ابعاد و اشکال نیست در آید و
چنگال خیال بدامان کمال آن جاه و جلال تواند رسید طائر تیز پر خرد خورده شناس و عنقای بلند آشیانه فهم علوی قیاس در پیدای
ناپیدای مدحش و در فضای بی انقضای ثنایش هرچند بپر و بال وهم و خیال هزاران همه و سال پرواز کند جز تا سر دیوار و اماندگی
نتواند پرید و بغیر از پایه جدا منقار بندی نتواند رسید و سزاوارترین تحیاتیکه سامعه قدسیان بر استماعش آساید و شایسته ترین دعوتیکه
شائبه عرضیان بر استشمامش آرامد صلوات و تسلیمات زاکیات طیبات نبی و حبیب رفیعی که اگر رهائی افتادگان گرداب گمراهی
منظور نظر بلندش نبودی بسوی روح پرفتوحش از هوای تجرد خود ابساحت چار موجه عناصر نیفکندی و اگر رسائی واماندگان
بادیه غوایت بسر منزل هدایت ملحوظ بصر مرحمت پسندش نبودی با سالاری خیل رسل و رونبال انبیا نماندی اگر مهمان سرای
جهان برای اکرام آن سرور انام نیارستندی طفیلی کون و مکان را بر صفحه وجود راه ندادندی و اگر سراج منیر مشکوتش برای رهنمائی
عالمیان بفروختندی خسار مهر و ماه را فروغی نبخشیدندی و دلالی شفاعتش متاع کاسد تهی دستی در بازار رستخیز گران بها

Zadulmaad

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

الحمد لله علی احسانه که درین ایام میمنت انجام این کتاب بسته لطیف و نسخه لطیف اعنی

نور الفواد

معروف به

زاد المعاد

از تصانیف حضرت قدوة العارفین زبدة المحدثین مخدوم العالم مولانا محمد نور الدین الصدیقی قدس الله سره

در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع متین مطبوع جهان شد

Zād al-maʿād.

49 D 210

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

